



# الشعر المزمز لا مزال المحزن

بفضل خالق ذوالکرم دین ایام سمیت نضام ابیات عظیم و شاعر کرم



نواب محمد تقی علیخان کرمانی بمبره نواب تجل الدوله بهادر

در مطبع میامی نشانی نوک شوق لکهنویس به طبع کرد

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13405

و بیاجه دوازده بند از ماحشم کاشی علیه الرحمه مشموله کتاب واقعات  
 ملا مقبل علیه الرحمه در معجنا ب امیر المؤمنین حضرت علی ابن ابی طالب علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی رسولہ محمد وآلہ الطیبین الطاهیرین المعصومین  
 الاجمیین اما بعد حمد و ثنات خالکبایه مومنین جاهی بر معاصی حاجی نواب محمد تقی علیخان  
 صاحب کربلائی نبیره نواب شجاع الدوله بهادر مرحوم چنین گوید که بموجب قول مشهور الشعرا  
 من تلامذہ الرحمن این دوازده بند از تصنیفات شاعر لاجواب مکرم و معظم جناب ماحشم کاشی  
 علیه الرحمه پیش من بود حسب فرمایش شفیق مهربان کر مفرمایه نخلصمان مشهور نزدیک و دور  
 جناب منشی نو کشور صاحب سلمه الله تعالی لازم و مناسب بود که در کتاب واقعات  
 ملا مقبل علیه الرحمه که در مطبع طبع شده است شامل کروم حق تعالی مقبول فرماید  
 بحق محمد وآلہ الطیبین الطاهیرین المعصومین الاجمیین بر حمتک یا ارحم الراحمین  
 آمین آمین آمین ششم

نویسنده رانیست فردا امید

نوشته بانه سیه بر فیه

بسم الله الرحمن الرحيم

دوازده بند از مثنوی کاشی

السلام اکبر بر دست که بر دریای دین  
خاک پست تو ضلیکے دیدہ اہل یقین  
آتش شمع حریت در دل قندیل عرش  
وز ہوا کے کوسے تو سر سبز خلدیرین  
گر ز گرد و غبار آستان دم زند  
از خاکے خوشین غوثا بگرد و مشک چین  
رفت ایوان جاہت الہیہ از آسمان را تازمین  
مردم ہم لہ ناپید خاک گسار  
آب از دستیم و کوشاک گسار  
رفت گیم و دانشان کشتان از آستین  
سینور سے باز رفت خوان نغمہ سرا  
گر گیس وانی ناپید شہر روح الایین  
عزم جاہت زد و چو باخت سلیمان آورد  
بہر از ہر شگون یک نخت گرد و شاہدین  
لی شود سر سبز کجاست زار سبلہ  
تا فلک از خرم جودت نگر و خوشم چین

اینگی پیش از وجودت داد و در عالم خبر  
اولیای نقش نامت حرز جان و در دل نشین  
بزرگین درگم تو ایسے امیر نامدار  
از او بیست و پستہ قطب آسمان سایہ چین  
چشم جان بخش تو اچای دین و دگر کرد  
خضر گفت احسن و عیسی از فلک صدور  
یا امیر المومنین طغراسے منشور ترا  
مردمہ در دیدہ ساز و جاسے منشور ترا

بند دوم

دستگیر و دو جہانم نیست جز لطیف کوس  
اسے پوشتہ یکبکی کس رو و ذریہ درس  
با بکل و اما ندہ زیبا آسمان افتادہ ام  
نیست غیر از شک گرم و آہ سرمہ منفس  
کیم ز قوس صید دام و گیمہ ہوا  
گاہ از طیل اہل یابند افتادہ ام  
از جہم نامرادے در بلا افتادہ ام  
ماز توبہ دایس دارم شکرم پیش و پس



سروران و ادبکس تحقیق را در هر زمان  
 پس ساز کاروان فیض تو با یک جرس  
 که در میان اگر چه چون الوند باشد سر بلند  
 گردد از زمین عنایات تو هم سنگ عجب  
 گرم چون خورشید در غمش شود و نور  
 عاصیان را ساید اما ان الطاف تو پس  
 و درینود از لواءه الطاف خود گر خارش  
 بدرد در از شعله الطاف نظیرت روز و شب  
 دل بشوق روضه جنت مرغ بلبل پر دقش  
 میباید در سینه چوین مرغ بلبل پر دقش  
 در غم جنت و چشم قلزم عثمان شده  
 سبیل شکم در روانی چو رود در دهن  
 ای زبانه ارض خفت را فرشته رباع خلد  
 یا علی از زبیران در گشت این شمس  
 میباید در دل هوای روضه زیبا می تو  
 سر خیم بجا که پاسه عقبه والا که تو  
 چند سیم

ای کمال عدل از روح همیاریافته  
 ز دربار دوشاخ و زیور پندل و عطا  
 چو هر چه در دو سبب از بار و می همسر یافته  
 این همه اسباب از بار و می همسر یافته  
 هر که آید در فیض تو بی شکش و کلاه  
 از عنایت خاندات او رنگ آفر یافته  
 هر که آید با دود خاک درت آرد و است  
 دست چون خورشید بر اقلیم خاوریافته  
 آنگاه شد با قطره دریا که فیض آشتا  
 آید و در خلق چون عیان گوهر یافته  
 سبیل بصیرت چشم می باید ز عین جنت  
 تو تپاسه خاک پایت چشم چو سر یافته  
 در دود اوری چو انفسا سر یافت  
 قوت پدید از در خود در مرغ بی پر یافته  
 در بحر مصیبت گشت با هم همکار  
 از دم فیض تو چون ما می شناور یافته  
 کار خود کار کرد تا جواز در انعام تو  
 چو بکیم عیان ز گرم گشته را در یافته

محررت و مکتوب

از شود که این قلب وجودم درونیت  
فیضها از معدن کبریت احمر یافت  
این نام از مصیبتها لشک همین در نیل  
زرد در خود را چو زار از دامن تر یافته  
چون غبار نیک و بد پیچیده در بخشش شود  
چشم اندازم که خاک پیره ام چون از شود

بند چهارم

شوند و از تنوع شوکت دشان کرم  
آبدار گویم تو یافت عمان کرم  
چو گردون با چرخ مهر جوید خلق  
در بنیاد چون تو یک شیخ سبستان کرم  
در ریاض افروزش ای بار بارغ قدس  
چون لوت گفته کل رعنای ربان کرم  
در دمای سینه نواز عشق بر آتش کباب  
در دمی که یک صلاصه چو در دشت  
کرده طی هر چند حاتم نامه چو در دشت  
از تو میگوید سببی اندر دستان کرم

سجده و زاری چو از عین عنایت در جهان  
بچرخ زگر باز ماند چشم حیران کرم  
معی بر دستان و بندن گوی و یافت را  
از در جو تو واسه بحر سخا کان کرم  
خوانده فتح الباب بقصد در جهان کرم  
تا نوشتی بر کتاب فیض عنوان کرم  
خضر احسان که دارد آب حیوان کرم  
قالیب نبل و عطار امید به جان کرم  
بجند مردن هم نخواهم داد امانت ز دست  
تا ابد دست ادب ماند بدمان کرم  
در سنگیری کن من دلش را شده نجف  
بخش از دارا رفت و کارم افتاده بپر  
مطلبم از کار رفت بجال زارم کن نظر  
یا امیر المومنین بجال زارم کن نظر

بند پنجم

در دستان قطره از بحر احسان شما  
در دستان زوره از خاک ایوان شما

عقل اول یاد میگردد به آداب تمام  
 هیچ طفل نوسبق درس از دبستان شما  
 بر سر پیشانی کیوان سیر رفت کشید  
 از ادب تا بوسه زد به پای یک دربان شما  
 روضه رضوان چندین آب درنگ غرض و خیر  
 آبرو با یافت از خاک گلستان شما  
 دوشد طوطی که دارد پاسب و خرامان شما  
 سر فرازش میکند به سر و رنگ  
 سبزه گویند که با کان زمره داده نمایان شما  
 آب خورد از خیمه لطف نمایان شما  
 عین خورشید که از روی ادب بوسه ببال  
 حلقه لعل که است به بی جلال شما  
 با چشم جو دوخا حاتم زرد سکه افکار  
 میر باید که از خوان احسان شما  
 دور دامان شاه خورشید که از ادب  
 مشرق معنی بود که سکه گریبان شما  
 بر دعاوی شما و به شما خوان شما

از مقامی تنجیب افکنده بخوابم دعا  
 آرزو دارم بدست ایمن دامان شما  
 چون به شمس سر بردن آرم ز جیب بصیت  
 دامن لطیف تو بخشد دستگاه مغفرت  
 پند ششم

ای صلیح عافیت را روز رخشان در نعل  
 زلف شیرینک ترا شام غریبان در نعل  
 کس بخ بسد به لقمه خضر را سه جان خلق  
 نعل جان بخش تو دارد آماج جان در نعل  
 کیست ترس تا جبهت دم به پیشانی زرد  
 اسه گلستان رخت را خط ریحان در نعل  
 قمار سه لیلی نگه تجوید قرأت میکند  
 از گل اوی تو دارد جلد قرآن در نعل  
 بسکه تیر انداخت ابرو سه کمانت از نگاه  
 داده آهوی جرم صد دسته پیکان در نعل  
 چون نذر زار ز لبت با قوت در وقت سخن  
 دار داک حج دهان به رخشان در نعل

ای بی باغستان خوبی در گشت نخل مراد  
 داز قدرت نیشاد و سر و فرمان در نخل  
 جز از ششم نگارین دست بالا دست تو  
 پنجه می جان خود را کرده پنهان در نخل  
 که رسد دست پریشانی با و را قدم زده هر  
 دارم از عجب و حقه حسن تو خندان در نخل  
 پست پاست تا با باغ حسن و خود کی کرده گل  
 رسد خود و وز زنده میبارد گلستان در نخل  
 از خیال جلوه حسن جهان آراست تو  
 یوسف گمشده وار و پر کینان در نخل  
 حق نقاله آفریده یوسف ثانی ترا  
 وادار لایحه عجب و بجا جانی ترا  
 بند بیستم

کاشف سرا حضرت امیر المومنین  
 تائب خیر الورا حضرت امیر المومنین  
 اشرف اولاد آدم مرشد بیت الشرف  
 منظر غرور عطا حضرت امیر المومنین

معدن عجب و دختا و خزان لطف و عطا  
 منبع حلم و جفا حضرت امیر المومنین  
 گلشن باغ ولایت سر و گلزار بتول  
 اشرف آل امامت اختر برج جلال  
 گوهر و ریح امامت اختر برج جلال  
 قصر بام بل امان حضرت امیر المومنین  
 ذات پاک تو نبوده گزینش کائنات  
 تا نبودی انبیا حضرت امیر المومنین  
 در همه آفاق مثل ذات تو ناممکن است  
 شایسته روضه جزا حضرت امیر المومنین  
 از کف فیض تو گردد جلوه عالم کامیاب  
 دست تو دست خدا حضرت امیر المومنین  
 بر در فیض تو اسے عالی نسب و اعتبار  
 میکنم جانرا خدا حضرت امیر المومنین  
 حیدر بر مقدم تو از سر عمر و دنیا  
 فرق از سازیم پا حضرت امیر المومنین  
 دل نشوئی آستانه میباید صبح و شام  
 قرب اراکن عطا حضرت امیر المومنین

عالم بول بیطیب هر دم بچرخ غنیمت  
چرخ بال و پر مرا است افتخار و شرف

بند هشتادم

ای چرخ بلی رشک و باروی افتخار  
بنده زخار تو شد ماه و دیگر آفتاب  
زده بر خاک از خورشید روشن میخیزد  
زده خاک در سنگ ساز و شور آفتاب  
ای که بر کس آسمان دار و زمین در گشت  
بزمین استانت می افتد بر آفتاب  
چرخ عجب دالات را با این دنیا  
حاکمان عجب دنیا و خاک در دست  
از ادب کیا سازی و خود را آفتاب  
تا صلا که کیا سازی و خود را آفتاب  
ساز و ساز آفرین خورشید با تمام تو  
ای که از خطه اوقات فنی با تمام تو  
کسی که خود را شناور بر خورشید باد  
درد و دل نبوغ در جهان خورشید باد  
بود در یک سحر خاوه پند آفتاب

چرخان استانت را بجالسیند  
چون فلک او رنگ بینا رنگ افتخار  
سرمه دل از خجل از جیب خاوه آفتاب  
سرمه سر تو از غنیمت روز نیم آفتاب  
تا بپند اختران سوز و بجز آفتاب  
از آفتاب هر سپهر فضل بازوی نیاز  
زخم اندام که چون تابعدار خورشید  
بهر روزی از آفتاب و دامن خویش

بند نهم

ای که بباروی عنایت دستگیر بیکیان  
سرمه افاق و چرخ بلی بیکیان  
کلام تو ببار و جهان این دو نیست  
عقده دشوار را و اگر در بیکیان  
فرق اقبال اگر افتد با هم دو نیست  
ای که گاهی تو در سر از بیکیان  
بهر

بنیاد ساز دریاغن آرزو با سه جهان  
 ز شکر لطف تو اے ابرمطیر بیکیان  
 غلام نیست عاصیان مگر گرم آن بیکیان  
 فخر بر بالین کند فرس راه کم  
 با پای در کلبه اخوان گزرا راه بیکیان  
 طغنه بر قیصر ز توفیر قصیر بیکیان  
 گر کما اے را نوازی آن کم این دو نیست  
 او شدا مانده حالان اے وزیر بیکیان  
 بنیست می سازی قوی از روسته الطاف کرم  
 اندران حالت نبود کس طیب بیکیان  
 گر کرم سازی بگلزار جهان دشوار نیست  
 بلبلی فیض تو گرد در مصیبت بدوشتی  
 بلبلی ز روح حبیب العالین امیر بیکیان  
 اے بصیر بسند رحمت دشمن ناپدید  
 دست من کوتاه و پایم تنگ دشمن بیکیان  
 ایستادارم ز تو اے دستگیر غمناک را  
 بیکسوز خاک برداری من غمناک را  
 ابر و خنجر چو گوهر باز دست خاک را

بند و هم  
 ای جگر بند مجسمه و نشین مر نفع  
 فاطمه را خاتم نقش بکین مر نفع  
 پیرو عنای شرف از رفته فیض رسول  
 سبزه شاداب رخ بکین باغ رسول  
 ای بصیر روشن دلی گوئی گریبان بی  
 قوت دست طراز تو آب تازه یافت  
 گوهر دین محمد از تو آب و زمین مر نفع  
 اے بوالا گوهری احمد عرفان روشن است  
 سر بر چون سینه احمد عرفان روشن است  
 چشم حق بین نواز از نور یقین مر نفع  
 تو ببار خوار و از وجودت آب و رنگ  
 اے گل باغ محمد با سبزه مر نفع  
 دستگاه فیض از وجود محمد باقی  
 دست بذلت چون کف فیض ابرین نفع  
 غرض اخلافت ای مر سر سحر احمدی  
 اقتباس نور کرده از جبین مر نفع

ای بوالا منصبی ممتاز عالم آمده  
 نایب شریع محمد جانشین سر تقی  
 نوکالت گرسر ایشان احمد سر شید  
 آنگاه که چشمه عین الیقین سر تقی  
 جلوه نور جمال احمدی شد جلوه کر  
 از جمال باکالت اسرارین سر تقی  
 و از کالت سینه گلشن حمید کرار را

بند یازدهم

داشته ان دلالا کرام و نشان مصطفی  
 در وجودش بیکان گرد بد نشان مصطفی  
 ای بوالا منصبی ظاهر شده روح بتول مصطفی  
 فایم از ذات علی شده در شان مصطفی  
 ملک کاشی نمود در شان مصطفی  
 چون کشف حجاب افتاد در میان مصطفی  
 گشت توأم به کلام آمد در بند عالم مصطفی  
 شد علی ابن ابیطالب زبان مصطفی

شیخ او هم جوهر برقی است تا بدین  
 ضرب بر اعدای دین از دستان مصطفی  
 زرد ساز دغدنک صفت ثنائی از دستان مصطفی  
 قوس بر بازوی او قربان دجان مصطفی  
 طاقی یوانش که محراب بجز عالم است مصطفی  
 چون ساز دغدنک بر جنت مکران مصطفی  
 در کشتان جهان از گشت آن سرودان مصطفی  
 جلوه فرمان گشت آن سرودان مصطفی  
 به پنج معرفت شایع و حمید سوار مصطفی  
 یافته حضرت علی را به معنیان مصطفی  
 یافت حضرت همدی دین ساز و خروج مصطفی  
 تا قیامت سبزه ماند بوستان مصطفی  
 پایای عاصیان را کن عطا قصر جهان مصطفی  
 بزربان بگذشت همدم این بیان مصطفی  
 از دودارم بخش از طفیل بوزاب مصطفی  
 رنگاری خاک جانی را کن ای عالمیاب مصطفی



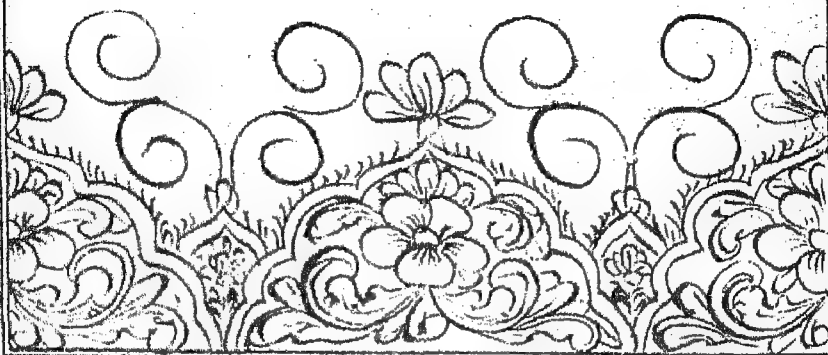
<p>در قصص کوس سلطان زدن می زیست          اکید داری از بلاغت تلج بر سر صبح و شام          شرق خورشید غنی شد گریبان هر          تاز جارب و درت بدو آشفته فیض دوام          عقوبات را با پاسبان پیوسته باشند جبریل          روضات را با پاسبان میکنند ضلوع غلام          زاریان روضات را پاس می بوسیدیم          حاکمان عقوبات را پاس می بوسیدیم          اکید شد بر بخت چشم ز قوط آرزو          دیگر آه وضعات اسه سر و بلخ احترام          آنکه بوسه چشم سازد خاک درگاه ترا          طوطیای چشم سازد خاک درگاه ترا</p>	<p>پند و آرزو دهم          سرودین پیر و پاسبان بر عالی مقام          کس نهاده چنین توانا عظیم شریعت را نظام          ره نور دان طریقت را چون نور مقصود کام          از سیم فیض تو اوسه نور بهار معرفت          مازده هر دم میشود از باب عرفان شام          رنجه ابر حقیقت بار لطف را پر کرده جام          تشنگان و ادسه تحقیق را پر کرده جام          پیچید بین اجانب نمودی علم را پر کرده جام          آسای بعلوم فضل در آفاق نامی کرده جام          سرور در عالم شده از منطق شیرین تو          کرده شیرین کام خود را در جهان ابل کام</p>
--	--

### تمام شد

خانم الطبع - الحمد لله و المنته که دوازده بند ملا محمد شمس کاشی مطبع مشی نو کشور و ان ناکه

بین بار اول به ماه اگست ۱۳۹۴ مطبع بهوا -





بسم الله الرحمن الرحيم

دوازده بند مرثیه ملا محنتش کاشی علیه الرحمه

باز اینچه شورش است که در خلق و محبت  
باز اینچه رستیغیر عظیم است کنز بین  
این صبح تیره باز و مید از کجا کرد  
گو یا طلوع میکند از مغرب آفتاب  
گر خوشم قیامت دنیا بعد نیست  
در بارگاه قدس که جائے ملال نیست  
چون ملک بر آدمیان نوحه میکنند  
باز اینچه نوحه و چه عزاد چه ماتم است  
بے نفخ صدور خواسته تا عرش اعظم است  
کار جهان و خلق و جهان جمله در بهم است  
کاشوب و تمامی فزات عاملست  
این رستیغیر عام که نامش مجرم است  
سر برائے سروران همه بر زانوی غم است  
گو یا عزائے اشرف اولاد آدم است

خورشید آسمان و زمین نور مشرقین  
پرورده کنار رسول خدا حسین

در کین چادرین ستم آباد کرده  
بیداد خصم را که تواند کرده  
نزد این عمل که تو شد او کرده

اے چرخ غلغلے بچه بیدار کرده  
پس محنت این بس است که باعث رسول  
اے زاده ریا و نکر دست هیچ کس

<p>کام نیریداده از کشتن حسین بهر خسته که بخار درخت شقاوت است حلق که سود لعل لب خود بنی بر آن با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو</p>	<p>بنگر که القتل که دل شاد کرد در باغ دین چه با گل و شمشاد کرد آزاده اش بخت بیدار کرد با مصطفی و حیدر و اولاد کرد</p>
<p>ترسم ترا و میکشیم بخت در آورند از آتش تو دوزخ مشرب آورند</p>	
<p>کشتی شکست خورده طوفان کربلا نگرفت دست و مهر کلامی بغیر شک در آب هم مضایقه کردند کوفیان بودند دیو و دهم سیراب و نمیکید زان تشنگان هنوز بعیوق میرسید آه از میکش که اعدا کرده شرم</p>	<p>در خاک و خون فتاد بمیدان کربلا زان گل که شد رنگفته بستان کربلا خوش داشتند حرمت همان کربلا خاتم زقط آب سلیمان کربلا شماره و اعطش نه با کربلا کردند رو بخیسه سلیمان کربلا</p>
<p>آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد کز خون خصم در حرم افغان بلند شد</p>	
<p>کاش آن زمان سراوق گردون نگون شدی کاش آن زمان که کشته آل عباس شکست کاش آن زمان در آمدی از کوه تا بکوه کاش آن زمان که پیکر او شد ز دفن خاک کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان این انتقام اگر نه فتادی بر وز حشر</p>	<p>این خر که بلند مستون بی ستون شدی عالم تمام عرقه دریا خون شدی سیل سیه که روی زمین نیلگون شدی جان جهانیان همه از تن بر دهن شدی سیماب وار روی زمین بی سکون شدی با این عمل معالیه و هر چون شدی</p>
<p>آل بنی چو دست لطم بر آورند ارکان عرش را به تزلزل در آورند</p>	
<p>بر خوان غم چو عالمیا نرا صلا زدند</p>	<p>اول صلاب سلسله انبیا زدند</p>

نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید بس آتش زانگلر الماس ریزه آنکه سزادتی که ملک محض نبود و دقیقه ستیره در آن دست کوفیان اهل حرم دریده گریبان کشاده نمود	زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند افروختند و بر حسن سبجه زدند کنند نماز مدینه و در کمر بلا زدند بس غلها زگلشن آل عباس زدند فریاد بر و در حرم کبریا زدند
--	---

روح الامین نهاد بر الوتر حجاب تاریک شد بدین او چشم آفتاب	
---	--

چون خون خلق تشنه او بر زمین رسید نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب باو آن غبار چون بزار بنی رساند نخل طینه او چو خسان بر زمین دند یکبار جامه در خم گردون به بلبل زد پر شد شور غلله چون نوبت خرویش که داین خیال و هم غلله کار کان غبار	جوش از زمین بزرده عرش برین رسید از بس شگسته ها که بارکان دین رسید گرد از مدینه بر فلک هفتین رسید طوفان با سمان ز غبار زمین رسید چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید از انبیا بحضرت روح الامین رسید مادام جلال جان آخرین رسید
---	--

هست از ملال گر چه بر می ذات و الجلال اود در دست هیچ دلی نیست بی ملال	
---	--

ترسم جزای قاتل او چون قسم زنند ترسم کزین کناه شفیعان روز حشر دست عتاب حق بدر آید ز آستین آه از و میکه با کفن خون چکان خاک فریاد آن زمان که جوانان اهل بیت همی که زد بهم صفت شان شور گویا از صاحب حرم چه توقع کنند باز	یکبار بر جسمیده رحمت قلم زنند دارند شرم کز کینه خلاق دم زنند چون اهل بیت دست بر اهل شتم زنند آل نبی چو شعله آتش علم زنند گلگون کفن بعر صفت محشر دم زنند در حشر صفت زمان صفت محشر هم زنند آن ناکسان که تیغ بر اهل حرم زنند
---	---

<p>پس برستان کرده سر را که جبرئیل شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل</p>	
<p>خورشید سر برهنه بر آید ز کوه سار ابر بارش آمد و بگریست ز آزار گو یا فتاد از حرکت چرخ پیمدار افتاد در کمان که قیامت شد آشکار کردند بے عمارے و فحمل شتر سوار روح الامین زردے بنی گشت شرمسار</p>	<p>روزی که شد به نیزه سر آن بزرگوار موجب بجنبش آمد و برخاست کوه کوه گفتی تمام زلزله شد خاک مطمین عرش آن زمان بلرزده و آمد که چرخ نیز جمعه که پاس محل شان داشت جبرئیل یا آنکه سر زو این عمل از امت رسول</p>
<p>و نکه ز کوفه خیل حرم رو بشام کرد نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد</p>	
<p>شورشور و آهسته گون و مکان فتاد هم گریه بر ملا یک هفت آسمان فتاد هر جا که بود طایرے از آشیان فتاد بر پیکر شریفیت امام زمان فتاد سر زد چنانکه آتش از و در جهان فتاد چون چشم اهل بیت بر آن کشگان فتاد برزخهای کاری تیغ و سنان فتاد</p>	<p>بر حو نگاه چون ره آن کاروان فتاد هم با ناک نوحه و غلغله در شش جبه فلکند هر جا که بود آهوسے از دشت پاکشید ناگاه چشم دختر زهرادران میان بے اختیار نفسہ ہذا حسین از و شد وحشتی که شور قیامت بگرفت هر چند بر تن شہدا چشم کار کرد</p>
<p>بس باز بان پر کلامان بصنعتہ البتول رود در مدینه کرد که یا ایها الرسول</p>	
<p>این صید دست و بازو در خون حسین دو دواز زمین رسانده بگردون حسین زخم از ستاره برنش افزون حسین کز خون او زمین شده همچون حسین</p>	<p>این کشته فتاد بهامون حسین این نخل ترکز آتش جا شور ز تشنگی این ماهی فتاده بدریاس خون که هست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات</p>

<p>این شاه کم سپاه که باخیل اشک و آه این قالب طپان که چنین مانده بر زمین این عرقه تحیط شهادت که روی دشت</p>	<p>خرگاه ازین جهان زده بیرون حسین است شاه شهید ناشده مد فون حسین است از موج خون او شده گلگون حسین است</p>
<p>پس رود در بقیع بزهر خطاب کرد و خوش زمین و مرغ هوار اکبا کرد</p>	
<p>کای مولش شکسته دلاں حال مایه بین اولا و خویش را که شقیعان محشر بند در خلد بر سرور چه فارغ نشسته نفسی در آچا برخسده و شان بکر بلا تنهای کشتگان همه در خاک خون نگه آن سر که بود بر سر دوش نبی مرام آن تن که بود بر سر دوش نبی مرام</p>	<p>مار مغرب و بکس و بی آشنا به بین در ورطه عقوبت از اهل حجاب به بین اندر جهان مصایب ما بر ملا به بین طوفان موج و فتنه سیل بلا به بین سر بر سر دوران همه بر نیز ما به بین یک نیزه اش زد و دش مخالف جدا به بین غلطان بنجاک معسکه در کر بلا به بین</p>
<p>یا بقیعة البتول زابن زیاد داد کان خاک اهل بیت رسالت بیا داد</p>	
<p>خاموش محشم که دل سنگ آب شد خاموش محشم که ازین حرف خون چکان خاموش محشم که ازین سفر خون چکان خاموش محشم که ز شور تو آفتاب خاموش محشم که زد کر غم حسین خاموش محشم که ازین نظم گریه خیر</p>	<p>بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد مرغ هوار ماهی دریا کباب شد دلهای مومنان همه چون آب آب شد از آه سر و ایمان ماهتاب شد جبریل را ز روح پیمبر حباب شد روی زمین ز اشک جگر گوی خناب شد</p>
<p>تا چرخ سفله بود خطای چنین نکرد هر ایچ آفریده جفاای چنین نکرد</p>	
<p>تمام شد</p>	





بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 خوشنودین شہادت امام حسین علیہ السلام  
 عزم آمد و اندوہ بار و دل سناشد  
 سرشک دیدہ روان چو پیل دریا شد  
 شد دنیا و دین حسین شہید  
 ہزار خیمہ زہر خیمہ گشتہ است پدید  
 شہ کہ داد رضا بر شہادت آرد دل و جان  
 چہ شفاعت است بخشنده شہادت آن شاہ  
 بیا تو شہید و شہادت شہادت آن شاہ  
 کہ جو پیل چنان امر آرد و زرا کہ  
 روایت است کہ روزی زہر پیسہ  
 گشتہ بود خیمہ گشتہ امام  
 زہر پیل رخ او داشت فرموی تمام  
 کہ چہ پیل رسید دقت و درود  
 گفت بعد سلام و ثنا و لغت و درود  
 کہ اسے گزید کہ بعد از دوا حسین  
 ترا چو جان عزیز است در کار حسین  
 بدو تیس ہونہ و تیس شہادت او را  
 تو داری اندر جان از عزت او را  
 زیادہ از حمدا و لا و مستی او را

چو افتاب گئے بر رخ نظر داری  
 گئی چو مصطفیٰ معبود تاج سر داری  
 گئی لطف ظلالش تو با حسین  
 ز در سے ہو گو گاہ نور عین  
 گئے ز در سے شرف جاسے در کار دہی  
 گئی معشش بوسہ بر عفتار دہی  
 گئی عقیق لبش راجات می خواہی  
 چہات او چہان عین ذات پیچہا نہی  
 بنیاد آرد سے را کہ کو نیان حسین  
 بگفتند چو کل جسم نازکت پوزین  
 ز تیغ کینہ لبش آید سر جب آن را  
 چو پیل شہادت صفحہ بیابان را  
 سرش بک سنان ستم برافروزند  
 قیامت عجبے دہ جان لیم  
 پس از شہادت آن شاہ کو نیان لیم  
 مردان شہادت با رخ خمیای حیم  
 تمام اہل سر پریدہ را اسے کہت  
 بہشت کرب بلا خوار و تکیہ کنند  
 چنگار

نہ جگہا دنیا و دین ہر دم ایشان را  
 نہ دلوار نہ حسدیم نہ یونش ایشان را  
 چو مژگن ز سپید او دریں خطاب کنند  
 بہر خطاب دل عالمے کیاب سکنست  
 کہ اسے گردہ نہ ایم اہل بیت رسول  
 حسیم محترم و نور دیدہ پاسے سلیم  
 نہ شمیم ہیبت براسے علامیم  
 نہ بادیل کس آفت بجھے علامیم  
 نہ شامیج گناہان اہل عجب انیم  
 نہ باجکم اسمے شکیک تر نیم  
 نہ باغیب و دل افکار ذرا غلطویم  
 نہ بدو نشینہ رب و بیگناہ مصومیم  
 چہ واقعہ است کہ این ظالم را دارید  
 نہ از خدا سے رسوش قوی پیدا دارید  
 کیا اگر شود زندان خطاب اہل حرم  
 از آن خطاب نزار دیو اب بغیرم  
 نہ اشک دیدہ چراغ ان کند صحرار  
 نہ غصہ چاک رخسار نہ شک پیار

چو آفتاب بلیشت شش سوار شوند  
روان بشام قربان شکیب ارشوند  
فغان کشید چو بلیشت مصطفی زابین  
برخت اشک بگرگون دیدن حق بین  
گفتند آه چو باشد که حق رضا  
نگاہ دارد و محفوظ داردش  
جواب داد بنیچم از ادب جلیل  
کہ اسے لڑاقتہ کہیں گار ب جلیل  
رضا بقتل حسین باش کہیں خدا کیست  
نجات خلق جو موقوف شہادت اوست  
بدوزخ شمر خواہی کہ شفاعت سر  
وسیلہ بدوزخ و حق ازین بہتہ  
پس از مبالغہ بیک ذوالجلال قدیم  
بہار شاہ رسل بر رضا سلیم  
کہ بدوزخ شمر ناز شفاعت تقیین  
پس از رضا سے جناب مجدد عالم  
گفت حضرت جلیل با جناب عالم

کہ اسے ستودہ تراحق بسورۂ طحا  
 وجود تو سبب کائنات و مافیہا  
 رضا بچوے دین باب از شکر ابرار  
 علی غاسے اعلیٰ قیسم جنت قرار  
 غاسے آگش الحال از شہادت او  
 رسان بیع علی شہ زحالت او  
 رضا بکشتن فرزند شورش ساقی کوثر  
 شود پیر عہد نو دانش غنوت  
 محمد علی بدر آسمان غنوت  
 خیر ساند بیع جناب شاہ نجف  
 خیر ساند جنیت شہید خواہ شد  
 کہ اسے جناب جنیت زندہ پیدا خواہ شد  
 مہینہ پنجہ بہ زندہ پیدا خواہ شد  
 نماز سے کہ دران حال غنوت دارد  
 نہاد و سے کہ دران اقبال غنوت دارد  
 بنیاد و سے کہ دران اقبال غنوت دارد  
 بہر و یار کہ ایشان غنوت کمال غنوت دارد  
 ہزار و ہزار افغان بار رسول کمال غنوت دارد

خبر ہیانت با خیال جسد صفدر  
 کہ باب شورش شورش را الم دش دیار  
 گفت آہ کہ امی پیر ضرب کرد  
 کہ بگینہ بے شورش نہ بجا کرد  
 اگر بخون حسین است دعا سے آہ  
 ہزار چوبین و علی فدا سے آہ  
 دیگر بیکارین امین خط اب نمود  
 از ان خطاب سیرینہ کہ اب نمود  
 گفت بعد فدا سے علی و سے خدا  
 رضا سے فاطمہ شہ طراست ای شہ والا  
 رضا سے از رضا سے شہ طراست ای شہ والا  
 کہ سوز از ہجرت جناب زہرا  
 خبر ہیز و دی جناب زہرا  
 کل حقیقہ عفت جناب زہرا  
 خبر فاطمہ و از ہیز و دی جناب زہرا  
 زندہ بجا کیش از جناب زہرا  
 شہ آہ ہجرت از جناب زہرا  
 چنانکہ شہ زہرا شہ زہرا  
 خطاب

خطاب کر دیسوسے پدینا سے نزار  
 بگڑیا گفت کہ اسے تم در فلک مقدار  
 کہے کروا جب بلین ست طالعش برین  
 چسرا نند ز بید از خبرش یقین  
 خدا نہ کردہ بیالیش اگر خلد غار سے  
 فرار دیند روان است اشک گناہ سے  
 جی گفت بزہرا کہ اسے سز پند  
 بیوسے امت زار و ضعیف من بیکر  
 ز فرق تا بقدم غرق بحسب عیان  
 بر این امید کہ مارا شفیع میدان  
 پیچر کہ شود غمگسار ایشان را  
 ز لوح چہرہ کہ شود یغبار و عیان را  
 چہرین شیند دران حال حضرت زہرا  
 خطاب کر دیسوسے بدر لیلہ الاسرا  
 گذشتن از سر و ز غم خویش آسان نیست  
 مے خلاف آویختن طوق ایمان نیست  
 اگرچہ قالب جان من است پیکر او  
 اسے خاطر است گذشتن از سر او

اگر ز من بہ بین راضی است اکرم  
 بودندانش حسین و علی و زہرا ہم  
 دیگر احمد غنیمت ہر جیب میل اہلین  
 گفت با جب گزشتند و دل غمگین  
 کہ آئینہ باب طلب کہ درین باب از امام  
 رضا پیچے رسول خدا  
 گفت با حسن مجتبیٰ برادر زہرا کہ گریست  
 حسن شنید چہ این حرف زار زار گریست  
 گرفت شیون چون ابرو پیکر گریست  
 فغان فنا کہ کان گفت اسے عباد اللہ  
 بروز مشہر توئی شافع عباس و رضی  
 برادر صہبان شوم راضی  
 گویستل برادر صہبان شوم راضی  
 کہ او ست با عفت جناب مصطفوی  
 زہر داد و جوایش جناب مصطفوی  
 کہ اسے توئی ز شرف آفتاب مصطفوی  
 رہا بہ قتل برادر عباس است آہیں  
 زہر دہست تو ہم سر فراز بہت پیش

کنون برائیں این غم زن کرم خود را  
 رسان به دیم کریب ان محترم خود را  
 کشود لب جو اب شیر سبب مقام  
 برگرفت که اسکے خود کا ثبات تمام  
 بچے رفاہ خدایں بچے امر خالق ایک  
 ششم رضا زبے امیر خالق ایک  
 دیگر بٹاہ ترسل گفت یک حضرت حق  
 که از وجود تو یک حبیب است لکن  
 رضا رضا سے حبیب است اسے رنج غیاب  
 که بشود جگرش از قف حرارت باب  
 دین معالہ باید کہ او ضعیف گردد  
 بہ کہ بلا وقت موت و بلا گردد  
 شوق کشته ہمہ بادان و احبابش  
 بنجاک سرکہ بنیدات ام احبابش  
 غمنازل همیشه اسیر اہل ستم  
 برنجابہ اسباب غمہ اسے حدم  
 گرد و رضا است دین باب از سر افلاں  
 شوق جگر میان ز گرد و غم خلاں

چو این حکایت جان سوز را شنیدین  
 قفسان طابا از جب گریه شنیدین  
 خطاب کرد دیوسے جناب جگر شنیدین  
 کہ اسے حبیب خداوند کردگار شنیدین  
 و امضا بقدر سہ آرت از جان نیست  
 و سہ بنجاک لطیفین پهل آسان نیست  
 رسول داد جوابش ز روی قدر و شرف  
 کہ اسے فرزند توئی دلتوازشاہ نجف  
 اگر قبول غالی تو این شہادت را  
 سکتے بخشہ شفاعت بیج است را  
 کشید آہ حسین و گدازت با جسد خدا  
 چہ اسے داند شہادت کہ ایام و مشال  
 رفا شوم بہ شہادت کہ ایام و مشال  
 عالم لطف کشد بر جسم ایم اعمال  
 بنور چشمہ بپوشد بر شہیدان چہ ایمان  
 کہ بن رضا بشوم کا بیاب زان احسان  
 بہن بود میان محض کہ بود جسمنا  
 کند جگر میان را بہ جنت جہا

غلا سے راہ خداوند پیش یک و نیک  
 بنی وحید روز ہمارا و شہید  
 روایت ست زخم حسین بیا فخر  
 کہ روز شستن نور و دیدہ جسد  
 پہ خرابی ایمان نہ بر صے سید او  
 شستہ بودم دل بود پیر کینہ او  
 شستہ بودم دل بود پیر کینہ او  
 شستہ بودم دل بود پیر کینہ او  
 خطاب کردین با نفعان فامہ پیاہ  
 بگو گفت کہ اسے رویاہ فامہ پیاہ  
 چہ یقتل من قتل است باہانے  
 بگو تو بے نشان مرا بیدانے  
 منم نہ چہ جبکہ گوشتہ رسول اللہ  
 فیما و دیدہ زخم بدیدہ دستہ ازار  
 ازان جناب شنیدیم این سخن رازدار  
 جواب دادیم کہ گفتیم تو کلمین  
 توئی خالصہ ایجا و جملہ راجعین  
 بنام خواندہ ترا صلی علیہ السلام  
 تراست مادر خدیجہ یغوث احمد  
 ہر ادب حسن عجبے خندہ سود

توئی بر در جبنا شاخ گناہ ہم  
 براسے تو گذر و از در از گناہ ہم  
 چہ این شہید ز من اور امام عالی شان  
 بسوے قبلہ با ستاد این نماز ان  
 براسے طاعت حق نیت عبادت کرد  
 زحمت دوست لیے در نماز وقت کرد  
 چو شد سجود بکبر خجابت از سر کین  
 دوران شدم سجود شہیدان را  
 کہ تا شنید کہ ہم زخمی بفرمایان را  
 دہم بجا دستم زخمی بفرمایان را  
 شہیدم او بخداوند سے نو خطاب  
 کہے گفتہ شنیدیم زخمی بفرمایان را  
 کہے گفتہ شنیدیم زخمی بفرمایان را  
 غلا سے راہ توام وزی بکبر عجبان را  
 بد اسے آنکہ بختی بکبر عجبان را  
 چو من زنجب بودم او مس جبار دم  
 بخون طہیدہ ہوا سے کہ بکار دم  
 تو نیز از رہ الطاف و رحمت و کمال  
 کہ بشن زحمت فکرم جب ہم اعمال

خصوصاً ہرگز عزا اندازو رونا غشاوارست  
 پہ مصیبت میں دلتان و دایلاست  
 بزرگو ارشد بابائید و دوسرا  
 بر قضا و قدر ہر اورستید اشد  
 بہ قضا و قدری دیوینہ مالہ او  
 سب دیدہ رسی دیوینہ مالہ او  
 پہ کیسی عجب بی و عیبیاں را  
 پیش از درہ الطاف جہم و عیبیاں را  
 سبب بنامہ اعمال خط خفہ ان را  
 سبب از گنہ و جہم شعیان چین  
 پس از گنہ و جہم شہادت بدوستان چین  
 رسان نوجام شہادت بدوستان چین  
 علی الخصوص بہ مقبل کہ خستہ و زاریست  
 پیام نفس ہوا و نفس گریزنا راست  
 قاش خجالت بہ فانی از درہ احسان  
 کہ بلایا سبب از گنہ و جہم شہادت  
 کہ روز و شب بدش جوش نامہ شہادت  
 غمین خستہ و زاری از گنہ و جہم شہادت  
 تمام شد

واقعہ وفات جناب پیر خدای  
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

نور حق و مصیبت و سبب چہ بود  
 نیک نامی نامہ بلال غفہ چہ بود  
 زبون حق و شفق کما شب قضا و قدر  
 کشید بزرگ و صفحہ کما شب قضا و قدر  
 چو نور دیدہ رحمت رسیدہ ناہید  
 رخ منور نور واداعی غلہ کین  
 عطا و دوزل و نور واداعی غلہ کین  
 ز دند حلقہ نامہ چو نور واداعی غلہ کین  
 ازین مصیبت غلہ کین چو نور واداعی غلہ کین  
 رسیدہ چون خبر چو نور واداعی غلہ کین  
 رسیدہ گریہ ارکان عرش گشت بلند  
 صلا گریہ ارکان عرش گشت بلند  
 بجائے کہ تزلزل بہ با سوا انکس  
 ز در کسینہ خیال قدسیان ز دند واداعی غلہ کین  
 کہ شود مالہ کو دیوان رسیدہ کما شب قضا و قدر  
 ازین معلوم کردہ و دیوان رسیدہ کما شب قضا و قدر  
 بہن چو نور واداعی غلہ کین چو نور واداعی غلہ کین

بہن



بیگم گفتند و لکھنؤ میں رہتے ہوئے  
 بجائے کہ وہ لکھنؤ میں رہتے ہوئے  
 نہاد و سرک دیدہ از پریشانی  
 زینت دل کبابا میں حقیقت  
 مگر کہ خاک میں از آب گریخت  
 نمودہ اند پیر از پیر گریخت  
 کہ در فضا سے جہان کیان قرار گریخت  
 بپیر گریخت و در فضا سے کام گریخت  
 درین ایچہ چو نور نظر شمس از زار  
 فضا سے نور و شمس ایچہ چو نور  
 چو قاف دست بد و نشان یکب نمیدانم  
 ز آہ و فغان خود در و ز شیب نمیدانم  
 اگر غلام نامم نامم رسول خست  
 ہوا سے زینت افلاک شرافت و زینت  
 یکجا نہ لڑے سے نور انبیا سے ہای سلف  
 نہ سر زینت میں سب سے ہوا  
 محو علی آبرو سے ملک و وجود

رہا بیت است کہ چون از غم گریختی  
 پر آفتاب وجود روشن نمودہ گریختی  
 رسید وقت غروب از غم و غریب  
 نمودہ غم عروج پر پدید آمد  
 ز تاب غنغ پر پدید آمد  
 و گر نمود افروز شد غم و غریب  
 نمود شدت آن در ہر در عروق سینه  
 بہشت در عالم دین و کار و دہم آمیز  
 قسم بجانب مسجداً غنغ کر شود  
 بر دوسے عامہ است در سحر و سحر  
 زینت طاعت خالق پس از اولیٰ نماز  
 نمود یکجہ بر آب آفتاب جہان  
 ز بعد حد و فنا خواند خطبہ شریف  
 کہ شد زہد و شوق ہم طالبین سکون  
 فاستماع خلایق پر گریہ آفتاب و قد  
 ز سنینہ آہ شد بار بار لکھا فاند  
 پس آفتاب بہ فرمود از سبکدین  
 کہ اسے کردہ سعادت قرین پروردین

چلو نہ بود رسول من از بساے شما  
 نفس خویش نہ کروم جہاد با خدا  
 بسنگ کینہ شکستہ در دند انم  
 گداز شد بہ تنہایان میدانم  
 گشتہ خون ز ستم بجا ستم جاری  
 نہ کردہ ام بہ شما در یلیدہ مبارکے  
 جواب داد خلایق بہ دیدہ کے جان  
 کہ اسے مخلوق زمین حجت کے جان  
 نہ را جز اسے جبلت دہ کہ بر سر ما  
 نو بودہ چو پرفخشاں مخم  
 کشف و کرد کہ بارستان خستہ بگو  
 بہ گریخت کہ اسے آفتان خستہ بگو  
 رساندہ است درین روز چو پرفخشاں  
 کہ بیدم بفرست زود ہر کہ برکات  
 شوند روز ز دیدار زلفیہ البرکات  
 بہ خود خیال بہ بندہ آرزو سے کہ سن  
 رسد بہر کہ بلائے دین سراسے کہ سن  
 بیاؤ آورو آن حال از نصیبین

کہ بہت اہم داند و من غم غم  
 بہر بلا بود سے زمین خستہ خدا  
 کنون ز رفتہ از عرضے شود و قوت  
 نزل حضرت جبریل از جبریم و قوت  
 دے دو فیو بود در بیان ما بر جا  
 کہ بہت ہر دو خلق جہان صراط ہوا  
 یک کلام مجید آن و گر علی حیدر  
 کہ بہت سرور و سرور الہیت سید  
 ہر آنکہ چو آئنا بود ز روئے یقین  
 فرور آن پشیمان خویش مشعل دین  
 ہر آنکہ زمین دور ہستیم دور افتاد  
 بسوسے دادی خلعت قدم ز جہل نہاد  
 خلائق این چو شہیدان شہیدان  
 ز جوشن کہ بہ کیا رگہ شہیدان  
 صدائے گریہ خیال از دینیت بلند  
 کہ اضطراب بدہا سے قدسیان انگند  
 بگفت باز در حق و حقیقت اسکان  
 نمود با دین و فسق و بدگیا جہان

کہ بکثرت از سر غلام ہر شنگار  
 کہ کردہ است بنظایم و ہرزل از اسے  
 پس اسے گروہ قسم میدہم حق خدا  
 کہ ہرگز برین ہشت منگندہ زین  
 بیاید آن و مرا آن زبان قصاص کند  
 ز شمسار سے روز جزا اعلیٰ کند  
 کہ نیست تاب کہ در پیش انبیاءے کبر  
 پس قصاص بیا ز ندامت و  
 چو این حدیث بفرمود سید ابرار  
 نیک کنارہ جا خواست مردی انا قصاص  
 نمود عرض کہ اسے مہر سید اعظم  
 بوسے کہ ز طالیف پاموی محرم  
 سوار نا و غضبان دکان زان بودے  
 براجلہ چو عصا را بہ کار فرمودے  
 سہ عصا بہ سہ شازام خیابان آمد  
 کہ فہفہ و دہم از دور کہ خوان آمد  
 ازین زیادہ بنید نام اسے سپر عط  
 کہ بودان ز سر علیا ز روستے خطا

جواب داد آن موشاہ و صفہ دین  
 فغور بالمد اگر عمدہ بودہ باشد این  
 سوال کند از ان نو مسلم عالم  
 کہ یا نبی کہ بیستم بیان کدام عص  
 گفدت اسے حکم ناک قضا شفیقت  
 عصاے از تم مشوق بود و سکت  
 نمد و سے محبت آن پیر کسپہ زبان  
 پیش فوٹیش طلب کرد آن دکان  
 اشارہ کرد بر دوسے جیسہ زہرا  
 بیا ز دود عصا را بپیش این ایما  
 روانہ گشت سوسے خانہ طے سلمان  
 نمیدہ فامتش از با برین الم چو کمان  
 رسید چو ن بدو چوہ سپہر آب  
 ز روستے فخل ارادت نمودن اباب  
 عصا سے دبو بر آمد میدہا دوسرا  
 لکل قدر چو ناموس حضرت زہرا  
 روانہ گشت پیش دراز زہر کین  
 حال کرد ز سلمان کو چہ خطبہ بن

پس اسلام پنج پیل زرد و دوش  
 بگریه گفت که اسے آفتاب اوج سما  
 فوج سپہ نیت شہ دیار عرب  
 عصا سے آرمہ مشوق را نود طلب  
 گفت حضرت زہرا کہ سید دوسرا  
 منش فسر دہ دوست بہریت عصا  
 گفت مہتر سلمان کہ شخصے از انصار  
 قصاص می طلبید اوزرا جوختار  
 شہنشاہ حضرت زہرا از ان پو نام قصاص  
 بگریه گفت کہ اسے زیب سر از اخلاص  
 پاد پو بچین حائلے گرفتار است  
 باین چہ وقت قصاص ست از کجیاریا  
 زمین بگریه سے بہ آن مکنز اسے خدا  
 چوہر شستہ آنرا شہید دوسرا  
 نظر چشم زو یکے نہ ہر کن  
 بسید زو سرا از گرم ہمار کن  
 عصا اباد ہر سلمان بید کہ گریان  
 پو بید پیش شریع مالک اربان

اشارہ کر کہ دادا و عصا با انصار سے  
 ازین نظارہ نمودند و زمان زار سے  
 بجانہ بادل افکار حضرت زہرا  
 طلب نمود و نو باوہ رسول خدا  
 بگریه گفت کہ اسے بگریہ گان جہان  
 شتاب جانب سجد شوند ہر دوران  
 منودہ عزم زہرہ قصاص یک بدوی  
 کہ تا زبانہ زندہ بیتاب مصطفی  
 چو آنجناب آزار خود گرفتار است  
 بآن زدن لگے امر و رام و شدار است  
 ردید تا عوض توقف دہہ اخلاص  
 بگیرد از شہید و ظلمت الہ سر کردند  
 چو این شنیدند و ظلمت الہ سر کردند  
 زہیب با گریان زہرہ کہ کب عقلا  
 بیان رعد خورشان و در جب کہ واجلا  
 فغان کشید زو در جب کہ گریان  
 روان کباب سجد شدند کہ گریان  
 جانے از بیان شہادت شہیدان گریان

شسته خلق تهای بدیده کا خوبار  
 سر آیدند و مظلوم با دل افکار  
 یکجگر گرفته یکجگر گیسوان شکین را  
 یکجگر ز ناله بخون کردانه چین را  
 یکجگر کشوده ز بجرین دیدہ مروارید  
 یکی رسانده فغان تا به شقیب غریب  
 یکجگر پر پیوسه سلطان تا چور میگرد  
 یکجگر اشاره پر سلطان و وزیرین  
 باین طریقی پیش آمدند زار و جزین  
 بناده رو به بر سر پیو رسلی آیین  
 بگریه عرض نمودن کاسه فلک مقدر  
 ز لطف بار امانت بدوش با کبوتر  
 بگو که تا عوض تا زیاده ات بهما  
 زنده زیاده زند طالب نقض نما  
 بود و بد جانب ایشان مقرب با سنین  
 کشیده آه زمرآت سینه شکین  
 ز دل ملا به درخش گریه ایشان  
 بسان دانه سر جان یکید از ترکان

بگریه گفت که ازین بدان رسیده عصا  
 قصاص او نیلایه گناه نیست روا  
 تمام خلق بدین جبال آن دو جناب  
 ز سیل دیده زشت شد تا کمر در آید  
 ز ربه لطف جان مرو و طالع الاحجاز  
 زنده حکم که گیر و قصاص خود را باز  
 گفت باز اگاهست فیای غنیم  
 برین بود دوران روز هر دو تقنین  
 ز رحمت و مقصود بارگاه و بود  
 ز روی خوش مبارک سیکر خوش بود  
 ز روز سه شنبه شربت بکشت سپینش  
 بگریه گفتا چو پهلوان ماه پودش  
 بگریه گفتا و کما شکم با سلی خسل  
 بگریه گفتا استقام روی خود کفایت  
 اجازت خود آن بگریه که ایچاد  
 ز لطف عام خود بدان بنیاد اجازت داد  
 درین امور بدان بنیاد اجازت داد  
 بگریه گفتا ز دینهای خویش کام روا  
 بناده ربه سکتین سپید و سرا

پیش مر نبوت اگر جبارت کرد  
پیشوق کعبه مقصود از زیارت کرد  
بگر گفت خستد ایاب این حق اظهر  
بنیاه سیرم از بهول عس قدر مختصر  
ز تاب آتش دوزخ ز راه بیست پی  
تفویع خویش نمودم ساس صمیم بی  
سوال کنز خجسته زبانی خواهی کرد  
قصص میطیعی با عاف و خدایک  
چرا بسا دارم آن مرد بادل صد چاک  
معاف گشت قصاص تو باشد لولاک  
گفت احمد سل که با غفور و دود  
کعبن تو اسود بن قیس از زود خشنود  
که آن رسول ترا از سکا هم خشنود  
صاف کرد و درین خشنودی ز داد قصاص  
چو این گفت مر آن زبیب مسجد ایجاد  
ز تاب شدت آزار صنف روی نماند  
ظالمین این چه میداند بادل پر خون  
سازند ناله زبیب خلاق تا که درون

روایت است که چون بر وجود آن سرور  
چو در چشم رسد دیده صنف که در اثر  
گرفت دست بدیش علی کسران  
علیه مرتبه خشکست سلیب سانس  
نماد دست برگران شرفی اسانس  
بدیش قلعه اخلاص فقل بن عباس  
باین طریق ز مسجد بیست و صفا  
راند ششده بمجا با به جوجا نیرا  
چو گشت داخل آن جوه فرسج مکان  
نمود صنف ز دست خلائع امکان  
چو دید حالت او شسته سپهر عظم  
کشید ناله و باگر گفت و اامین  
چو واقعه است وجود ترا خدات ختم  
فدای قاست و دیدار جافرات ختم  
نوجون ببار که قدس عازم سفر  
که بار داست بزهر اوراق بلبه پدر  
میافیز تو اندر جهان نیا بته بیت  
بجز جناب شریف تو داد خواسته نیست

چکڑو صبر کند بے زاری دل انگار  
 مرا ز روئے کرم اسے پر سجا گلزار  
 پس او ز کینہ عصمت بهشت را با تو  
 سیر مبارک اورا نسا و برادرانو  
 نما دروئے برایش بدیدہ چہ چون  
 کشود کرد سسر دلچ گوهر کنون  
 عدا اسے گوہر زہر اچھا پنجاب شنید  
 کشود دیدہ و از تاب درو آہ شنید  
 نگاہ گفت کہ اسے گوہر بے آئین  
 بنم کہ اختہ قدرت زمین چار گوی  
 کنون ز روئے کفر و آست نار گوی  
 چون روم تو بیا مذودہ آست نار گوی  
 مہ دیار غم و بالوئے فراق شویسے  
 بلال سیکشید شام استیاق شویسے  
 جوان حدیث جگر سوز را تکی شنید  
 گل سترک ز پیش بزرگ لالہ چکید  
 سوال کرد آزان سید الفسانہ را  
 تو بلو اوئے عشرت کجا نم پیدا

جواب داد کہ در پیش من سبزل عود  
 کہ کردہ است مرا وعدہ کر و کار و دود  
 کہ من شفیق شوم کہ بہت شقاقت را  
 کہ کشود و زہم کہ مقام ترا  
 کیفیت گری کہ زہیم و شان کجا نم پیدا  
 گوی کہ باز خوش شاہ ملک وجود  
 جواب داد کہ در پیش مرا خواہم بود  
 کہ الیتادہ پیش جبریل آئین  
 بود کنار من استادہ سدرہ شین  
 نزدیک کنارہ دگر طایران سدرہ شین  
 ز بعد جلد لایک ستادہ از دو طرف  
 چہ خلاصی است چون کشودہ و کف  
 ہمہ گوی کہ بکینہ با غفور حمد  
 ازین بلیدہ گویا راستہ آمد  
 گفت ابن سخن و شد ز جوش فطرتش  
 نمود چشم مبارک چہ آب و رفت از پیش  
 کہ آمد بہان کجہ تو ایمان از در  
 ز اور دیدہ کہ غیر الفسانہ چہ پیش



چو چو خوشی بدیدند آنچنان مددش  
 ز سینه بر کشیدند چو درودش  
 ز ناله با سکه بگر سوز آه واجبش  
 ز دروغا فقه بجان سگانش  
 یکے بناد بغیرا در سبک برایش  
 یکی نموده زیارت بگردیش  
 یکے بناد دستان سر بردی سینه او  
 یکے بگر شسته از گریه محقر او  
 گریه پستان گوی پایش بوسه ساز  
 گوی سر یک چو در پیش بود پیش  
 ز دروسه صغیف چو در پیش شاه چین  
 بچشم با سکه پوز آتاپ بود پیش  
 ز با سکه خاست که آن در کویان را  
 کند ز دروسه تن آن فلک آب جبار  
 کشود دیده دوران راودی رسول الله  
 بنام گفت که بگذر یا رسول الله  
 که این دولت گل کفر از پیش ما بودیم  
 سپیده روز آخر و داع فغان بودیم

که بید من به جفا دستم غریب شوند  
 ز شاد کاسه ای با هم بکسب شوند  
 هزار تن بران ناک ان سبک پروا  
 که این دو سر و زبان را داند و ندان  
 پس آنجا بکسب فکر چون جالت شان  
 بنگذ دست بگردن پس جلالت شان  
 نمود چو سحر شان را بر روی سبکشان  
 رسا آه بر گردن سبکشان  
 زمانه سبک چو سبک از آسمان گذر میکند  
 خدنگ ناله اش از آسمان گذر میکند  
 ناله سبک سبک بر لب رود آفت از زمین  
 کسین دلیله ازین گریه از دیدن زمین  
 که گریه تو مرا ام سخت و شور است  
 زیاده موجب آن ناله گریه است  
 ازین دلیله نم از دیدن ناله گریه است  
 جاب گریه گلاب از گل ناله گریه است  
 به گریه حضرت تر او دست بر سر زد  
 که بخت آید آید خفته بر در زد

زبان گفت لبش پند و دلان همه علم می  
چو گوئی گفت چو بخوابی ای استغنیای  
جواب داد که در دست غریب وارفتارم  
هر او را دیدن ختم رسل را بخور  
مراد نهاد اجازت که بآید از راه دور  
پسیده از یک امر عظیم  
گفست حضرت زلم که باز گرداننده  
که نیست وقت ملاقات غیر خلق الله  
ازین سبب که به آواز خود گرفتار است  
غصه است به پیروزان که بیاراست  
برقت چند دم راه بازگو کردید  
دوباره دعوت است اجازت آن جوانان  
چنان بسیار دم از سر گذشت خوش  
که آمد انداختن آن فلک جناب پیش  
خوشتر مبارک نمود استفسار  
زداقعات عرب که روزنامه الهام  
سنه سرپیخت با فاطمه فرمود  
که هیچ یافتی آن سال غریب که بود

جواب حضرت امیر الکبریہ داد و ملول  
کہ عالمند بیان آن فرید گیارہ و سول  
کہ بت معرفت سیرت پر صفات  
کہ بت تائیس اوداع و باقیم لاث  
بغیر حضرت اگر آن فلک مکان خواہ  
زلفہ ہا سے درجہ اندرون آید  
کہ کردہ است اجازت کے طلب زکے  
گزارا کہ بدانش ادب نودہ سے  
پیش رفتہ داد و ازین اجازت وہ  
چو این شخصیت در حضرت سیرالم  
سوا و حلقہ ہائیم عظیم کریم  
زہاے فاست خورشان گفت و انتہا  
نہے ہیبت عظمی کہ روئے داد و یک  
پیش درشت و از آہ و زوالہ داد و صدائے  
کہ اسے مطلع الموت ہیچو بیسیم  
زین سخن ملک الموت ہیچو بیسیم  
گشت داخل زو تبعہ ریاض نعیم

برائے محبت محمود از سحر و کلام  
 زبان کشید و بدان اہل بیت کہ سلام  
 زبید گفت کہ اسے خود انتخاب و بود  
 قنابلہ و زخمداد و خفاص و عام درود  
 منور امرا کرد گار بے بہت  
 بوقض روح تو اسے محرم باذن شا  
 نذر سے لطیف بفرمود احمد نثار  
 دین امور تو کیسا عتے توقف دار  
 کہ چہ پہل بیاید علام اسلا  
 بکلم خالق مبدود رب عز و علا  
 ہر انچہ امیرانی مرا جب ارم  
 نزل کرد وہاں لختہ جب پہل آہن  
 بسو سے آن شیر لاک از رہ تکین  
 سوال کرد از ان کہ اور امور کیا در  
 کہ اسے تو بودہ مراد را بلیغ علی  
 چو باعث است کہ در این بلیغ علی  
 گناریم بہین حال یکمیں ہوتا

جواب با و او فرخاک حضرت چہیں  
 کہ یاد مشورہ ترا اسے فروغ نور چہیں  
 ز لطیف عام و غلیات زواجلال کیم  
 رسید امرا بہ خبان را و نہد آرایش  
 کہ قیام ہا سے خبان زینت از رہ و فائش  
 تمام جو کہ زینت آتش و وزخ  
 چیم انتقا سے بہر وقت آتش عالم فرخ  
 شدہ جو روحہ فرود سے ساف  
 ستارہ منتظر شوق انبیا سے ساف  
 کشیدہ اندام ایک تمام صف و صف  
 تمام از دل و جان عاشق نقاسے تو انہ  
 تمام انظیر روح جانفزا سے تو انہ  
 کہ گفت احمد سل کہ این ہمہ خوب است  
 ز مدعا سے دل بقیار مطلوب است  
 دے زیادہ مراد و بہرستان من و دان  
 با نچہ بہت بہرستان کا ہی خلیع ام  
 کہ گفت حضرت جبریل کا ہی خلیع ام  
 فروغ مہر بہت زور عیلا کرم

گوشت سر اسد انبیا کے ہوا  
 خام ناز تو ابست دران بسازی جا  
 گوشت باز بدوح الامین شہ لیلجا  
 کرسختی ز سچے پیغمبر بشارت را  
 گوشت حضرت روح الامین کر کے سرور  
 عطا منودہ جو چیت چیز را داور  
 کرنا حال سیکر زان انبیا سے سلف  
 نداده این تکی شہ کمال و شرف  
 چه انجان و چه کفر چه منزل محمود  
 چه از شفاعت است پیش بخند  
 زانست بتو در حشر از قدر گزید  
 کہ خاطر تو از ان شاد و مینج کرد  
 ز جبریل ابن این حدیث را چو شنود  
 بنا کہ گفت کہ در دل مطالع این بود  
 پیش من علم است زیادہ از علم است  
 ازین نوید کہ در دست زبوت دل برکت  
 بدل نما خیر الیچ یوسا دیکر  
 چو غل آند و آند و از شفاعت بد

گوشت این دشت انبیا بلف حیل  
 نمود و سے کوچه لبوسے غریب  
 اشارہ کر دیکر انبیاہ مری پیش آست  
 با چہ شہ نامور است مثال نما سے  
 ازان پو تا فیض ارواح یافت دستوری  
 پیش رفت زرد سے ادب بہ جوری  
 قبض روح بشیر و فدیست و شوق  
 فنا و شری از گار و چہ اگر گشت بدل  
 شد آشکار بیان بر سہر جات  
 ز یک کنارہ کہ سویت علامت سرات  
 کہ چہ عرف ز درخ نورش عیان گشتی  
 گئی و گر گلی روی چو غفران گشتی  
 دی ز دیدہ نظر سوی حاضران بیکر  
 کشیدہ دست دی رو بہ آسمان بیکر  
 غرض کہ روح کثیر القوت چون نمود غفر  
 لبوسے روضہ جنات چون نمود غفر  
 پیش بستر اور فت حضرت زہرا  
 گریہ گفت کہ روی ذراک ابا ابنا

ہر آنچہ کہ در سوال از پد بچشم چو آب  
 نیافت هیچ از ان فرو آفتاب جواب  
 فغان کشیدند بوی ز سیمت بر برون  
 کہ رعشہ داشتند افلاک و طام گردون  
 بگریخت کہ ہذا لوق در دوصوب  
 کہ آفتاب دیار مدینہ کرد غریب  
 چو داد و رو کہ از ان شد رواق صبر خراب  
 رسید موسم طوفان دید ہاے پر آب  
 رہے لیلی کہ شد سے منقطع از انا  
 بشد ز شرق غم آتشکا صبح عنرا  
 تمام سپردہ نشیمان جبکہ عصمت  
 مخدرات دیار سرد اوق خشت  
 ز دھند و بوسہ جللی ازین بانم  
 بیان حلقہ بدوشہ تاب سر ز غم  
 کہ ببالہ از دے شعلہ در فضاے زمین  
 خندک آہ رساندے کے یکے بغیر بین  
 غمہ رسید چو ز حال سید کونین  
 کہ آن دو کو ہر بحر بن مرفت حنین

زوند جامد بن چاک باخوش و فغان  
 کشورہ سبیل چو پر بس را ز شرکان  
 لبان نماند کشورہ گیسوے متعین  
 فغان چون گریز سبکی بر دے زمین  
 حسن دوست پر دے مارا درین میان بوجا  
 چسان گذاشته مارا درین میان بوجا  
 حسین آہ کشیدے کھنڈے آرمی شعلہ  
 خروش کر دے باد جهان نیاجا نیست  
 بجوڑ بس زلف تو داد تو ای نیست  
 بنیز ذات زلف تو داد تو ای نیست  
 زناہ ما کے جگر سوز آل سنجیب  
 شہزاد خلق مدنیہ ازین قضیہ خبر  
 تمام گریہ کنا مان محمد اسگواریان  
 بوسے زکریا شہزاد ازین قضیہ خبر  
 روان شہزاد بنوئی کشورہ شہزاد  
 بنو ز خوشی ز رماندہ و مضطر  
 گریز یادہ ازین نیست قوت گفتار  
 کہ وقت تاب دول نم زودیدہ و زکار

دران عزاشم از بیکه انوان از سر  
 نشستم بیا ای چو کلک از ماتم  
 ز سر خیال خود در دودیل آرام  
 اگر که شرح دهم میکند بول کلام  
 بزرگوار خدایا تقرب و جاهه بی  
 بحق ختم رسالت محمد  
 که آستان بنی بر او ایستد بنی  
 رسان لبایه نخل لواسه بنی  
 نصیب کن بگی راشفا عت محمد  
 که تا شود مقصود خویش تن مسعود  
 ز بعد جبهه خفان بجا نبی خاص  
 نظرت که بود قلبش از ریای خاص  
 ز روی بختی دستدار آل عباس  
 نه غلص است غلامی ز سید الشهدا  
 تلم شد

و آنچه در بیان شهادت حضرت  
 امیر المومنین علی ابن ابی طالب  
 علیه السلام

محرم آمد و برید با سکه اهل جهان  
 بلبل تندی آرد و همه بر طوفان  
 چنان رفت و غم ایل بیت دل را  
 که آب کرد بجاک هواش را  
 بساط عشق چارون بجاک شد نمود  
 باد چایه ارض بلبله اتم شد  
 ز دیده کس بر آرد و دلش عالم شد  
 ازین سبب جهان در وفادار  
 ازین جهت که چون جگر وفادار  
 پیش خاق و خلعت عزیزه این است  
 شریک این غم عزیزه این است  
 چو آله از بجا کس خداست  
 بجام کس پسندیده رسول خداست  
 بر دوشتر و شاک با هم شهدا است  
 بر دوشتر و شاک با هم شهدا است  
 خصوص تو ز شمسوار و شمسوار  
 مدین سار و خشنده سپهر شرت  
 ز جلد و فترت ز جلد و فترت  
 و سبب نفس محمد با و سبب آن

بیت صورت امکان درین واجب  
 بجوہ منظر سر ارشاد و غائب  
 تن رسول و دل عرش و جان بیت اللہ  
 گل حسد یقوت قدرت علی و سکه اللہ  
 بروز زرم و مصاف آن دوست ساقی کوثر  
 بروز بزم جبرائیل اوست جبرائیل  
 روایت است که چون افتخار جبرائیل  
 محبت عربی صدر رسد اسکان  
 شمع سر رسالت چراغ ظلمت ارج  
 عروج کرد بسوی فلک شب معراج  
 گوی که بوقت پریان محمودی  
 گوی که بخت بشوق قفا کے صیودی  
 روانه گشت جنبایش عجب الم باله  
 یکبخت حقیقت رفت از زمین بجای  
 شایان نمود جنبایش صعود جلاله  
 که کرد و داد بود در عالم گرد  
 چای سینه خاکشش که کرد و داد آن گرد  
 گزشت چون زجا سبب انیم بزم رسید

چو خاک مقدم او عرش را نمود در رک  
 نذر و در تیرہ او را و برگرفت از فک  
 بسوی عرش جنبایش از آن نیز و تیرہ بود  
 چنانکه عرش از آن نیز و تیرہ بود  
 کز آنگاهان بسوی صورت پس پاسبان  
 که بود خفاقتش از نور و تیرہ بود  
 بجای باد بجای خفاقتش از نور و تیرہ بود  
 گرفته بود از آن صورت پیران صورت  
 بجان خنده شد آن صورت پیران صورت  
 فریاد است که بود است داشت  
 یقین که عرش ز سبب صورت داشت  
 اگر نه بود مثال عرشلی چه صورت داشت  
 شیبہ بود بجای با کنت ساقی کوثر  
 اسیرین اسد اللہ ساقی کوثر  
 چو این شایان نمود سبب اسرار  
 سوال کرد و جوابی که اسرار خدا  
 چه صورت است که در ششش نبی شدلی دارد  
 که در ششش است بسیار با علی دارد

مرا

مر از جن این شکل زانکه جان تن است  
 شش پیه قوت جان دول و روان تن است  
 چون ز خانه بدون آدم بسوخته شد  
 علی بستر خود خفته بود و بر ما و  
 چه بود که حسن حیدر که پیر شتاب تراست  
 چه بود که بر اقامت یکب آمده است  
 حکمت است که ازین بستر آمده است  
 اگر قوت پاسه و لایب آمده است  
 جوانی شنید از آن شاه چیل این  
 جواب گفت که اسے فخر آسمان و زمین  
 نوبختی است که این صورت الی الحسن است  
 که آن سید که بود و دگر و دلین است  
 خلافتی که دین نه سپهر و دارند  
 تمام شوق قاسمے کمال او  
 فرشته ها همه بودند به جهان شامل او  
 بیافرید خدا سے جهان رسول الله  
 بهین منزلت و مرتبه بار رسول الله  
 که در صورت او عرض را از یاد نگاه

ازین حدیث غرض اولی بجا کایت بود  
 بیان قصه و سر رشته فرشته ها بود  
 و سه پیش که بجا کایت بیان دارم  
 نه تاب گفتن و نه ای رسد زبان دارم  
 ز قیامت است که چون این جسم بیدین  
 سازد جسم بی شهادت شاد و غم  
 فرشته ها می شنود بی خبر و زیارت او  
 تمام صف زده بود و در زیارت او  
 که تا آلمان ازین خبر نیسند حق آن پیر  
 چه بگوید و شکایت صورت و جوش پلید  
 صد ابر از آن صورت و نه افلاک سر پر زید  
 چنانکه عرض شد که کائنات سها  
 چو این مشاهد که در دست الم تر یا نه  
 زود چاک زود حد میسر نمود  
 صف سپاه ملک زود حد میسر نمود  
 چنانکه فرشته ها و جوش ازین خبر  
 فقط اسے خفاک نیکیان ازین خبر  
 زگره خا خا که درون سر است



نیکان عرض کشا و ذلیل و بلیقبات  
 آبه و ال بدیر گاه قاسمے ایماجات  
 که اسے حقیقت ایجا و میسکسات ازلو  
 نمود ذاتی استیاسی که اسے کائنات ازلو  
 بپیش از است تو هر ذات استیاسی که تو  
 محسوس علی سبده گزیده تو  
 درین مقدمه اسے که کار حکمت چیست  
 بصورت علم فطری جراحات چیست  
 بساکنان ساهلف دوست شامل شد  
 چه بریل نازل شد  
 چه بیان جب جبریل نازل شد  
 چه گفت که ای ساکنان شراست پدید  
 نیامست عجبی و جهان شرافت  
 نفس عجبی و نهادت بافت  
 صحن سرکش از تیغ ظلمت کوفین  
 سربارش روان باد و دیده کوفین  
 بخت گشت روان باد و دیده کوفین  
 بسو که کوفه باغبان آسمان زمین  
 ردایست است که درین آسمان زمین  
 صدای کوفه برآورد و بسو که کوفین

بگو گفت که گردید این جسم رسول  
 به تیغ زشت ترین من افتاد مقتول  
 از ان صدایم چون دانش ستم  
 شد مدیا خبر از قتل ستم  
 علی الخصوص دو فرزند سید تقی  
 دو فرزند سید تقی  
 تمام شب بعبادت تبسم میکردند  
 دعا بجا بعلی السلام که کردند  
 دعا بجا بعلی السلام که کردند  
 گمے رکوع و گهی در سجود ستم بودند  
 برین طریق دران شب دمی نیاسودند  
 ربوده بود دران وقت خواب بخت شان  
 که رفت زینب بیدارشان کند از خواب  
 اراده کرد که بیدارشان کند از خواب  
 که بآب کوفه روح الاثرین بیدارشان  
 ز خواب آن دو بجا کوفه نبی جاستند  
 که تیغ زشت است و دوزخ زام  
 رفان شدند سر اسیمان دوزخ زام  
 زخاست جانب سجده با اضطراب تمام

تو قایت است که چون ضرب تیغ زهر آلود  
 تبارک علی مرتضیٰ ز نزل نمود  
 کشید نعره ازان در دوان سپهر جناب  
 قفا و صاحب منبر یاسین گردید  
 بنجاک و خون دل ارباب علم پلان گردید  
 تبارکش چو کرب ابرخون روان گردید  
 قفا ده بود بنجاک و زور و دنیا لب  
 زخون و یحیی با دو دست می بالید  
 ز تاب سوز جراحت وی سینه آسود  
 چین خضاب بخون می نمود و می نمود  
 که خون به چهره بود ز نیت شهادت ما  
 که بشهادت امید به شهادت ما  
 سالیان همه بگذران امام امم  
 شاده وزده بودند صاحب میکردند  
 تمام گم به بران چون سحاب میکردند  
 بسوزناله دل سنگ آب میکردند  
 که ناله از در جسد در سینه میکردند  
 و گوشتواره عرش برین شپیر و شپور

دوان نشینون و افغان دیو خطه و نامم  
 قفا فتنه بابین آن امام امم  
 به طوفان نظر از خطه باب میکردند  
 نقص پدر کاسیاب میکردند  
 که ناگهان نظر آن جسد ز کربار  
 قفا دیدند و زدن آن شاه کشور ادراک  
 که سر و قامت آن خنجر افغان بنجاک  
 ز پا و آئینه چون خنجر افغان بنجاک  
 سر که از زخم گردگار آفتاب داشت  
 میوه از افروختن سبزه زیور داشت  
 بیجه از افروختن سبزه زیور داشت  
 سر که سوره نور از بر آس داشت  
 ز نزل سوره نور از بر آس داشت  
 جهان جریسته از تیغ خنجر بافته بود  
 که به چو چاک در شب بنسار  
 متنی که از جسد انجاد بوده بود بنسار  
 بخت که در سراسر جان نموده بود بنسار  
 تنی که در جسم کعبه از عسل و عسل  
 گدازنده بود در معراج دوش منیب

نہایت پر غور و خوض کیا گیا ہے  
 چنانکہ بر سرِ رخِ او اشکِ می نمودن  
 نشستہ بود بہ بالینِ او بہ آہ و فغان  
 فنا دہ بود شہرِ دین در فتنہ بود جہان  
 چو این مشاہدہ نہ بدستِ پدید نہما  
 فنا و بادلِ پھونِ پانی آن مولا  
 چو این پاسبانِ امامِ کبیر می آید  
 چین پر پاسِ چو این پاسبانِ حسین  
 ز تابِ گریہ چو این امامِ حسین  
 آہ و فغانِ فدائیِ چنین شہسوارِ بیدار  
 خطابِ کردہ آن شہسوارِ بیدار  
 ہر گز گفست کہ امی کائنات را میر بہر  
 قوی تر و زور تو بازوی شہسوارِ بیدار  
 تو ایچ شد کہ چنین ناز و توانا شنیدہ  
 فنا دہ تو بدین حال و سرگرانِ شہ  
 چو بر سرِ قوزِ اعدا سے نابکار آمد  
 کہ ام تیغِ نبی صریق تو با جدار آمد  
 ہنوز تو میتِ قلمِ انبیاء بر پاست  
 ہنوز ماتم او با رحمتِ دلگاہست

نہایت پر غور و خوض کیا گیا ہے  
 چنانکہ بر سرِ رخِ او اشکِ می نمودن  
 نشستہ بود بہ بالینِ او بہ آہ و فغان  
 فنا دہ بود شہرِ دین در فتنہ بود جہان  
 چو این مشاہدہ نہ بدستِ پدید نہما  
 فنا و بادلِ پھونِ پانی آن مولا  
 چو این پاسبانِ امامِ کبیر می آید  
 چین پر پاسِ چو این پاسبانِ حسین  
 ز تابِ گریہ چو این امامِ حسین  
 آہ و فغانِ فدائیِ چنین شہسوارِ بیدار  
 خطابِ کردہ آن شہسوارِ بیدار  
 ہر گز گفست کہ امی کائنات را میر بہر  
 قوی تر و زور تو بازوی شہسوارِ بیدار  
 تو ایچ شد کہ چنین ناز و توانا شنیدہ  
 فنا دہ تو بدین حال و سرگرانِ شہ  
 چو بر سرِ قوزِ اعدا سے نابکار آمد  
 کہ ام تیغِ نبی صریق تو با جدار آمد  
 ہنوز تو میتِ قلمِ انبیاء بر پاست  
 ہنوز ماتم او با رحمتِ دلگاہست

کسے نہ داشت زانده جدا غم ما  
 که تازه شد زبر بارسه تو داغ باقم ما  
 لبالب است شب و روز و دیده ترا  
 بخون آبله دل ز داغ مادر ما  
 هنوز از غم بے مادی نیا سوختم  
 هنوز از غم دورش دیده کشویم  
 هنوز از غم بیکسی در آزاریم  
 بدرد و محنت بے مادی اگر قائم  
 غم شهادت مادر هنوز منس است  
 فغان و ناله شب و روز نقل محاسن است  
 هنوز ماتم مادر بے نیا مده بود  
 دل از تحمل آن درد زبیا مده بود  
 قضیه نوک پایش زخم دلباشد  
 برانست غم با بیکسان دیوالا شد  
 بگذشت که یار شد عجزت مصیبت ما  
 سر آمد بهشت در غمت یار است  
 جز آنکه غم آل مصطفی یار است  
 غم شهادت تو بر تمام سر بار است

پدین وطن کی کہ سب گریہ و دستان شدہ  
 مصمم سفر چھٹین جهان شدہ  
 روادار کہ ماسکے خود در جهان باشیم  
 روادار کہ در کام غریب باشیم  
 روادار کہ مادر جهان تو بے نصیب باشیم  
 پر زندگی زنجیات تو بے نصیب باشیم  
 یقین نہ بے پروا سبے ایما بار است  
 یتیم بودن با نیند پر تو دشوار است  
 مبادی بمن ازین خاکدان زشت روی  
 مرا گذاری و تنها سوسے بخت رس  
 بآن سباش کہ در خدمت رسول اللہ  
 تو باشی و من بیمل نباشم ہمراہ  
 روادار کہ در صد خربت السامو  
 بہم رسید و تو عبد و مادہم نہرا  
 چو فیض می بری ای شمس و ابد و عین  
 و مجبوی کہ نباشند اندران صفین  
 کہ نون پیگشا ز با سستہ است حکم  
 عدنیہ از لیکو ہر نشان حکم

پیش دیدہ نابیکیان ابراسخدا  
چماست مژگان چشم رحمت کبشا  
چو این سکا لہ بند سید شیدا  
نظارہ کرد زمین کو چو موسیٰ  
کشود قانہ آغوش شاہ رادید  
کشیدہ حضرت شاہ شیدا  
ز شفقت پدری بوسہ چشیش داد  
پہ تلسی اولیٰ روح بخشش داد  
پہ گنت کر اسے نور دیدگان پدر  
غم زمانہ چو باب شمار سید بمر  
دگر چو باب شامجد ابن صاحب نیست  
بر اسے تاوشے دہر اضطرار نیست  
کنون ز جسم اسی یکیان بجائے بید  
بر اسے گریہ اہل حسرت بید  
چو این حدیث بیان کرد سید بلبل  
در آمدند جب آن شہیدین رفتند  
پہ دعاوت آن شہیدین رفتند  
بزیں سہ پال ہمارے دیکھتے

پیش خویش کشید شہانہ شہر ببا  
امیر شور دین منظر العجاب سا  
ردان شہر سیدی خانہ با چنین احوال  
موا لیاں ہمہ آہ قانہ در دہ سال  
بزرگوار خدایا بید اسرا  
بجی رحمت شاہ سہرا وادنا  
بمقتضی علی آن بادشاہ خیر کن  
کہ لیسان قضایات فائدہ و گران  
یعنی فاطمہ آن مومنین ہر قربان بہشت  
کہ بہت دوستیش ہر قربان بہشت  
یعنی قباد اباب دین الام حسن  
کو دنیا حسن است و ز اولیا حسن  
یعنی شہید اسودہ دیار بلا  
کہ خود آب شہادت تیغ جو رہنجا  
یعنی عابد علوم و سہرور سہم  
یعنی باقر و صادق و قاضی علوم  
یعنی موسیٰ کاظم شہر کما مبین  
یعنی آنکہ بود رضائش بہشت برین

<p>گنجینہ زمین و در کوثر نواب انوار تہ تیغ شدہ اندکدہ کی سن و در کربانہ</p>	<p>غیب خاک خراسان علی بن موسی کند شفا سے شش و کو چون دم علی</p>
<p>واقعہ شہادت حضرت امام حسن علیہ السلام</p>	<p>ہقی حضرت سلطان دین قلعہ بغداد کہ بہت ہمرہ بدش جلیہ بغداد</p>
<p>حکم آمد و گدہ نوہ مستحسن بلند کردہ جان نالہ بالہوت حسن حوالہ گشت بقیہ آسمان و بہت زمین دو ہفتہ باقم و ذہ روز گریہ خوین بلال ماہ سہارون داشت رایت غم سوار البقیہ لیل و سنہ سہارون زبانہ کردہ بہ امداد نوہ و سنہ حسن قبول باقم آل سہارون سہارون براسے باقم کردہ و بہت شہابی ماہ پگر یہ سہارون سہارون سہارون است درین عزت بہت سہارون سہارون است نظر بدش برین کہ خانہ روزن است</p>	<p>ہقی ادسے ماہ شاہ دوزخی تہی کہ بہت متاکر آن شاہ دوزخی تہی بہن علی آن شہر من زای مسکن نویب و یکس و محرم از دیار وطن ہقی حضرت صاحب بقیہ اولاد کہ بہت بہت خوش موالبان و لشاد کہ شہبازان کو درین خبر روز گریہ سنہ اگر چہ غرق گناہ اند و بہت سہارون گنہ سپر از افغانیہ بقیہ زمین بہت بہت بہت جملہ باقم حسن خصوص بندہ کہ مشہور سہارون شدہ ام سیاہ بر دسے و کون از سہارون شدہ ام چہ سہارون سہارون سہارون سہارون چہ سہارون سہارون سہارون سہارون</p>

آهین سپهر عزاداریست با ایشان  
 بر روز خویش شده آفتاب گردان  
 نوشته خانه است قوی عزاسی جان  
 برپا شده هر چه در دیده افشک نادان  
 گر شده بگلوس زمانه ناله و آه  
 رسید قافله تفریت گرد گناه  
 به مکنات خود تقسیم نامشده است  
 به رسم به علم این نیست نوشت  
 پس از دفعه دلگذاشت بهر عجز  
 که بیجا و ناسب تراست بریل  
 صباغ و شام نهال از بر است آری  
 که در دود گاه بود و ناله بهشت قبول  
 غصه من که تفریت بهر ترش رسول خدا  
 و نه چوب عیش ابدیست و دو سه  
 کون که تفریت و صفت که غم طایع گلستان است  
 پس از چه دوست که غم طایع گلستان است  
 خصوص این آراسه گلشن دنیا  
 گل سبزه گلستان گل رخسار

زاده ز خنده های بی یمنش صبا بیدان  
 چمن بالبلبل خون غنچه در بر یاقان  
 گل کلاب کران بود و زبر و سه بهار  
 غلبیده خاریت پایش نشسته در گلزار  
 نیک و باریدین زشتن نوزان شده است  
 ستاره سوخته باغ و بوستان شده است  
 زبک به ریخته نقد گدازد در کنار  
 بجای آب خورشید دران مانده اثر  
 ز بسا زویرگ و ترنم دران مانده اثر  
 نغمه خویش سپیده و بچه غبار  
 شسته گلشن زرد در اسرار و دشتار  
 باورفته گل و نقش لب  
 بهین کمال گل زینت و نقش لب  
 که سر زناک بر آورده بالاس عزا  
 پیر زلف و دستان پیل شده بخواب  
 چو شکر حیفی این نوع بدینا شده  
 بهر علامه ز تاریش کلافه شده

زیکه داغ بین سوخته است و لیکن  
 زیستن شده گلزار باغ و گلستان  
 چه واقعه است که در باغ از گل خیز  
 که نمی شود و غیره بسایه خیز  
 چمن نشسته و بی چمن از انقلاب هوا  
 که بیست شصت نه آید از گل هوا  
 چنان اگر کرد و درت شده گلستان آه  
 برآمد است گلزار نسا و گلستان آه  
 شد و چند بیجا اصل از نسا و گلستان  
 چارگشته زیبا آب و گلستان آه  
 چو دوست ز غم گشت باغ و گلستان  
 قی شده کفش از نسا و گلستان آه  
 بهار رفته زیبا و گلستان آه  
 نیمه نفس از غصه سوخته و گلستان  
 خزان گرفته گلستان باغ و گلستان  
 ز شسته صد المیل خوش گلستان  
 زبان کشید ز شرم سخن زبان یقنا  
 شده بیخ گل آرزو زبان یقنا

گلو بوی گلستان که گلستان است  
 بهار کرده گل دید بکس گلستان است  
 خدایات گلستان اگر چه اینجا زند  
 نسلم سر شیدا افکنده و عزا دارند  
 با سبب غمی گلستان آمده دین  
 گل زمره بکس گوشت و عرش برین  
 بیخ مدفن آب بپاشی شدنی  
 که کشته است نثارش چوب چینی  
 شمع تر ز خلاق باغ و گلستان  
 جناب راجع آل جلال هم سن  
 وقوع واقعه او اگر چه در صفا است  
 و سبب محرم با مبتدای این خبر است  
 مع محرم و ماه صفر به هم دارند  
 به هم سپیده و در شرم ای در عزا دارند  
 شد است شهر روان نام یک پیر و شیم  
 مکان ز شهر محرم شده شهر صفا  
 روایت است که آن روز دیده اخبار  
 پس از وفات شهنشاه سندا ابرار



ادامه نمود و آئین تعظیم داری  
 پس امور خلاق ز راه غمخوار  
 عباد کس کرد و توحش خلافت یزدان  
 نشانزد و توحش چندی را بر کس ایمان  
 روز گذشت ز شهر منیه جانب شام  
 بر اس رفعا و پی آن امام ز نام  
 سپاه آن شه سلطیم از حساب برون  
 زدند خمیر را که جسد و بر بامون  
 فتنه که داشت پرازیه های الوان شد  
 زخمید و اسن کوه احد شیار  
 حساب اشک و غم و توحش را بر کس انجام  
 چهل هزار نفر کشتند از پیه پیا  
 خندان هجوم خلاق کشتند از مدینه تابیدا  
 از صف کشید سپاه از مدینه حاصل شد  
 چون اجتماع بر اس کس فریضه داخل شد  
 بوقت ظهر تمام مؤذیان سپاه  
 صد اسه اشهدان لا اله الا الله

پایان کرده امام زبان الامت کرد  
 ادا فریضه ظهرین با جماعت کرد  
 و سان فریضه عصره از دند بهرین کرد  
 پهل هزار فریضه ظهرین  
 چو شد ادا جماعت رودان سیدتی تعلین  
 پیچیده گشت که چون زاده ابو سفیان  
 روایت است که چو کثرت محبت سلمان  
 نوشت رفته از بهر سروران جنود  
 چو ز ر بود دران رفته و عده از بود  
 پس از او اسه ناز فریضه ظهرین  
 رسید رفته آن کس را بود بالک  
 از ان که و عده از کرد و بود بالک  
 شدند نفوذ در یکای نفس زیکیا  
 چنانکه شام بیدار سول بنده کس  
 پنهان جماعت شدند حاضر و بس  
 روایت است که چون دیدند شید شیدا  
 که آن کرده تبه روزگار سبک بردا

فروختند و گرفتند و محبت ایشان  
 برات لم یصل از زاوہ البوسفیان  
 خطاب کرد و سے حضرت امام حسن  
 کہ اسے نور تو چشم جہانیاں روشن  
 من و نور و درین شهر بے مدد گایم  
 بعد و باب بجایماند ایم  
 بنامہ یکم درین شهر سبب سحر دان  
 غریب و در وطن خویش ماند سحر دان  
 بیاب و فساد جہیز گوار و یکم  
 بر او شکایت امت کنیم اخطار  
 زینچ دست و گریبان جامہ یکم کنیم  
 بر او شکایت جانہا کے دردناک کنیم  
 زینچ دست و گریبان جامہ یکم کنیم  
 بر او شکایت جانہا کے دردناک کنیم  
 زینچ دست و گریبان جامہ یکم کنیم  
 بر او شکایت جانہا کے دردناک کنیم

پیا احتیاجم کجایں کاوے سبیل شاد  
 خطاب کر دو زبان را با تاس شاد  
 کہ اسے بیا سے تو ایجا دراض وافیجا  
 چہ پیشو کہ سبب یکم رو سے بدلیجا  
 اگر تبحر اور آن خانہ و حرم ہمیشہ  
 تمام عمر سہرا فرزندینیم  
 ناز و مہمہ در سبب را حرام تمام نیم  
 خلیل وار دران سر زمین تمام نیم  
 بستہ باری ردینیم خلیل  
 گئی بچہ شمیم چچہ شمیم  
 نواب شمیمہ زمزم آری شمیم  
 گئی پسایہ بیت الحرام آری شمیم  
 جواب گفت خدین حضرت امام حسن  
 کہ اسے ریاض نجاعت ریاضت کشتن  
 چہ لازم است کہ از خا تا رسول نام  
 کہے رو بہ دیار و گدہ براسے مقام  
 سوے دین چہین حال باز گردیدند  
 بی بیوت شاہ رسول سہرا گردیدند

[illegible]

تمام سنگ شدند و ز آب آرو رفتند  
 ز شرم این حرکت و در زمین فرو رفتند  
 همین که از نظر آفتاب و بهیمبر شدند  
 بدین تهاشم الماس خاک بر سر شدند  
 ز بسکه سنگدل و تنه خود و دیگران است  
 پیوسته مردم و نیاوران گرفتار است  
 زو مجیب  
 بنفید

ز بسبب پیوستن منور  
فرزند دینور زید مصفا و مجید  
نزار عین بیان دل سپاه چشم سفید  
بی چشم که چو آب این قباحست کرد  
چرا ببندها الماس این زلفاقت کرد  
یک روز رخ مغرت از آن سپهر خاب  
چو بخت است ندانم که خاک بر سر آب  
چو ساز کار نه کند با انام بزم  
دریغ هست علی الاغصال در بنیر  
ازین که قائل آن افتخار انسان شد  
گر بخت در عظمت آب و آب جوان شد  
اگر نه آب درین باب اهل تقصیر است  
پس از چه دوست که افتاده وزیرین گریست

با این سبب که دل سبط مصطفی را نخست  
 بنی فاک و دیگر بر دل کسی نداشت  
 و راستی است که چون از چشم بنی فاک  
 رسید سوزش الحاس ازینده اش بیچاره  
 که شیدا آید و بپوشد از آب چشم  
 ز التهاب جگر زرقه سائے کوزه  
 ز آب سوز گداز می غلطید  
 گوی بستر سوز گداز می پاره سائے نابید  
 که از زلف جگر پاره پاره سائے نابید  
 گوی تاب جگر آه ساعت ان نابید  
 گوی جان دل اجاب را نشان بیداد  
 که از زلف جگر آه ساعت ان نابید  
 گوی شفاعت اجاب مسکنت بیکر  
 گوی شفاعت اجاب مسکنت بیکر  
 نشان و انداخته بیکر و شفاعت  
 ز خواب ناز برآورد و شفاعت  
 خصوص با دل سبط مصطفی را  
 بجهت دیگر آسوده بود با کثوم  
 شنید نامه بیست ساله برادر را  
 زانکه اب فراموش کرد و بستر

ز چاه جنت و خبر و کار و خواهر  
 بیان نمود به آن حالت برادر را  
 روان شدند سوخته و دریدند جامه و پیر  
 زود در دست و دریدند جامه و پیر  
 شدند داخل و غلطان پلشتش دیدند  
 ز آه و ناله و از صفا سبب پلشتش  
 جواب گفت که سائے شیدا بونش  
 چو پیشو که ز سائے شیدا بونش  
 درین مکان بود و در سائے شیدا  
 خدشات سراپاده رسول زین  
 که از خدشات و غم و شفاعت  
 قدم گذاشت در آن خانه سبط الشهدا  
 به طرف تکران کرد و دیده تر را  
 فدا و دید به طایان برادر را  
 چو بر گریه بیان برادرانش را  
 دریده دید که بیان برادرانش را  
 گرفته حضرت قاسم و کثوم و بیکر  
 نشسته زین و کثوم و بیکر

چو این شمشادہ فرمودید الشہدا  
خطاب کردید زینب کراچی فرشتہ  
نہاچ شد کہ چنین دیدہ کو گریان است  
چو واقعه است چرا گیتیو پریشان است  
برادرش نہ چہ افتادہ است بربستہ  
ز دل گشتہ چہ نالو و زہرا  
جواب گفت چہ بین نور دیدہ  
ز ناب گریہ وزاری پشید الشہدا  
کہ اسے چرخ دو عالم نہ پر تویت لڑیں  
چرا سوال نہ فرمودے از امام حسن  
انہاں جس کہ بار خستہ گریان کرد  
برادران جب گشتہ را پریشان کرد  
چو این شمشادہ شہدای فقاہر خویش  
دنانہ گشت سب سے سنبہ اور خویش  
رسمیہ یون بستر امام حسین  
نشد کہ کیا نقش چو ابیدار یارین  
با خطراب ہوش را گرفت بر فاس  
خطاب کرد سوسے حضرت امام حسن

کہ اسے ضیای دل دیدہ رسول امین  
ز طلعت کو نور رواق عرش برین  
جواب سے خلف منقری کہ بدست یار  
چرا ز خواب باہ و نشان شدی بیدار  
بزرگ نالکہ کہ بر عالم است تا پیش  
چہ خواب بود کہ نوبت بہشت بپیش  
جواب گفت چہ بین غمت امام حسن  
بشید شہدا در مقام سوز و حزن  
کہ ای ز تعزیت دیدہ سپہر پر آب  
پہنم خطہ زینب بنت جعفر علیہ السلام  
چنین شادیہ کہم کہ با رسول امین  
قدم گذاشتہ ام در پایض قلم برین  
ستادہ بود یک سوی پریشان خسرو بکرا  
فکستہ حال و پریشان گشتن جنبت  
نہا زان و ز ظلمان گشتن عزت  
تمام برزدہ بودند در امن عزت  
بقیمت شمشادہ در انتظار رفتہ بودہ  
نہاں بچو گل از آفتاب بڑی زدہ

چون ز درون کباب غم ببالم غم  
 با غم کباب دویدند سوسه من  
 کشت و خانه آغوشش با دلم زهر  
 پر کشید مرا با او چشم خون بالا  
 خطاب کند چون در شام غم خواری  
 که سینه چیده با کباب گریه زاری  
 ز کشته ده جگر برین ساقان  
 باست بر جان خویش را میکان  
 بهین بنظر زمره دشت خونین  
 که بر زده در خدمت تو دین خویش  
 و داح پر گیان اسکندر و استرحت کن  
 چاکلختن ز دوس و استرحت کن  
 دی لطفاره جنبه بیدار است کن  
 دی شامده کباب با عید است کن  
 نظر بچراغ خود کن خسته بچراغ  
 گر گشت بهر تو شمع چیت الی وای  
 نبودن تو بساده بهشت و شاد است  
 بهشت بی گل روی چشم با خارا است

مگر که داشته شوق اینچنین بر سر تو  
 بنغم شادانه فدای تو و برادر تو  
 این ترا ببلبل ستاده است و ناظر است  
 بهوشش باش که این خواب خواب است  
 چو از جد و پدر سادست جیب دلباشی  
 تو هم بب که بر حال پیش بالشته  
 این خانه و دنیا سر است شهادت تست  
 که ز سر قاتل او شربت سیر کرد  
 چو این کالز تست بود و او هم بیدار  
 ز خواب وصل بین آرد و تست  
 چنان بهش وصل بجا و تست  
 که ز سر بر سر بکام و تست  
 غم و تشنگی و فصل اینچنین است  
 که آب سیرگ بهش فلک استدار  
 ز سر کوزه نداشت بر بنال چو مهره بار  
 که ز سر داشت از عطش و نایبم  
 چو کوزه را بدیدان از عطش و نایبم  
 بکام جان خود آن آب دار ساینم

چو آب بود آن تاگاه بودم تر  
 گفتمی خاک سرالوده کرد تا بجگر  
 چو آب بود که هر آه آب چشید  
 روان شاد است ز یک مقسم در یک  
 بدین برنگش پس افجه که الماس  
 که کرده اند با آب گبر که الماس  
 چو این حدیث بیان کرد آن امام شد  
 بکوزه دست رسانید و سید الشهدا  
 اراده کرد که آن آب بر دست پیار  
 مگر حال برادرش و صد  
 که خواهر آن همه یکبار خوردش و صد  
 بزرگ شوقی است دست اندر زب  
 تمام داستان او برادر گویان  
 روان شدند بسوی امام شریک  
 و دیده زینب مظلومه دیا ربلا  
 که کوزه را بستند ز سید الشهدا  
 زیانت دو گون گشت بر گردن  
 چو دید حالت خواهر چنان امام حسن

گفت کوزه ز دست امام شریک  
 بچاک ریخت که شد خاک بچو آب روان  
 چو آب بود که هر آه آب چشید  
 بدین برنگش پس افجه که الماس  
 که کرده اند با آب گبر که الماس  
 چو این حدیث بیان کرد آن امام شد  
 بکوزه دست رسانید و سید الشهدا  
 اراده کرد که آن آب بر دست پیار  
 مگر حال برادرش و صد  
 که خواهر آن همه یکبار خوردش و صد  
 بزرگ شوقی است دست اندر زب  
 تمام داستان او برادر گویان  
 روان شدند بسوی امام شریک  
 و دیده زینب مظلومه دیا ربلا  
 که کوزه را بستند ز سید الشهدا  
 زیانت دو گون گشت بر گردن  
 چو دید حالت خواهر چنان امام حسن

در روز نقش لور بر دوسه خاک خواهد ماند  
 زنت طبعید بنجاک ملک نوابد ماند  
 سرت بنیزه سوی شهر شام خواهد رفت  
 سرت بنیزه بیدیان اختر اسماء بدو رفت  
 بر اودان تر آویزان بلبه ایمان  
 بنگینت بنجاک کذلت میدان  
 علی اختر تو بهر حال کبیر  
 رندم چیتیز از تو بهر فایده  
 علی اوسط نورست گیکر خواهد شد  
 سکینه تو با عسدا اسیر خواهد شد  
 خصوص از زردل و دیده شام هزاره عجب دلگد  
 بنیادی دیده شام هزاره عجب دلگد  
 ترا عجب سکه گانزار خواهد دید  
 شاه عجب سکه سبک سار خواهد دید  
 روان ز چیمه روان خواهد دید  
 بیاد می دیدد کار سکه تو با عسدا  
 از نیکو بدو رفتش لور در بر دوشت  
 بنام که شمشیر زینت جنت در غوشت

اصم حسن قاسم بن کنگر اسبیده تراست  
 رسا نشود اسام دل ندیده تراست  
 طالب نبود و بدو بنشاند قاسم را  
 فتنه خج خجانی بوسه بر جنبش داد  
 زنگر گریبان بوسه بر جنبش داد  
 دوست تاپ برفین جنبش داد  
 شیک را ز عجب بخت باد و دیده ترا  
 خطاب کرد قاسم کاسه عود و پودر  
 کسب با چوب پنبی شباه کارت را  
 کنی شاد به شام بزرگوارت را  
 که بپایاه آفتاب بکسب تو تراست  
 زینت تشنه دلی بار بکسب تو تراست  
 بیاد عجب سکه ز کسب عجم جان بکسب تو تراست  
 که کسب تشنه نشد ز خوشتر کسب تو تراست  
 شام که بچوب با قاسم این کسب تو تراست  
 طالب نبود و بدو بنشاند قاسم را  
 غرض که فاطمه را عجب کرد و آن معصوم  
 هر نقد شهادت بقاسم نظام



شہید مارتا کا جسم چو این حکایت سا  
 بسپیل گریہ زجا بڑے عرصت سا  
 زجا در آید وانشا سے آہ و آفتان کرد  
 زینچم زین خود سنیہ را گریان کرد  
 خطاب کر سو کے حضرت اہم حسن  
 ہر گز گفت کہ اسے از تو کا زین حسن  
 سر کجای پچپین رو با باشد  
 چہ عقد بود و ہی کہ بے خوابا باشد  
 کہ دیدہ است عروسی کہ ہر بار  
 جواب گفت چہین حضرت اہم ہر بار  
 بر اسے اور تا سم کہ ہر  
 کہ اسے خذ رہ بر تا سم کہ ہر  
 کہ قامت خوش از خون خطاب خواندند  
 عروسی راول ازین غم کہ ہر  
 بی بی پس شہادت جسک یہ خواہد کرد  
 ہزار بوتہ از زخم چاک خواندند  
 غش زینچم سنان چاک چاک خواندند  
 سحر یہ شہر از خوش خاک خواندند

بیا و زندہ شہیدش ز عرصہ میدان  
 عروس برس او داد آملن گریان  
 چون طلبدہ و بجان خاش فوای ببت  
 زدن جن کہ بفت دست بپاش فوای ببت  
 میان زخم دیان عروس بوی دوست  
 بپاش خرقہ بخون جلدی عروسی دوست  
 شو عروسی او با عروسی دوست  
 بقصر باو بپاش عروسی دوست  
 زخم باسک خبان عروسی دوست  
 زلیخہ پیل بپاش عروسی دوست  
 طعام خند بجام بپاش عروسی دوست  
 بجا سے آب شراب بپاش عروسی دوست  
 دین سکالہ با خواہم از فوای ببت  
 زشتہ غمزدہ با خاطر بپاش عروسی دوست  
 کہ از اذن از بپاش عروسی دوست  
 سواد شام قیامت زینچم بپاشند  
 بزرگ چاک گریان لغزیت دلمان  
 در یہ سچ قیامت پہر نادان

چ

چو صبح آید یاس کلام بر باسنی  
 چو پیر شام فرقت ز چین و پشانی  
 چو صبح آید سر زشت روز سیاه  
 چو روز زخم عسرت بر دل اند  
 چو صبح گشت ز سالیان ز کارم اخضر  
 ز پاره شد الم نور چشم تنگ  
 ز آفتاب جگر گشت آفتاب کیناب  
 که آتش شده زان اضطراب پر کباب  
 بلند کرد صد دار و باز سکه و افغان  
 چنانچه چرخ سر گشت سرگردان  
 گهی ز سوز عکبر گشت بزانو  
 گهی خجاک چو بای فدا و بهلول  
 گهی زینب و کاکیم هم زبان می شد  
 پیش نهاد گاه تو امان می شد  
 گهی چو طفل باغوش فدای ابران گشت  
 گهی ز در زید و رش برادران گشت  
 گهی ز قاسم و قاسم بنیاه می طلبید  
 گهی ز مادر قاسم بنیاه می طلبید

گهی ز شدت سوز جگر بنیاله آه  
 روانه شد بیوسه مرقد بول الله  
 چو پیر شام ز حال دوید و ز حال او پیر  
 گبر پیشیا دوید و دیده ز بهرا  
 جواب گفت که اسه نوز دیده کن برادر  
 رسید وقت که یاری کنی برادر  
 اگر دل نوز اسرار غیب آگاه است  
 سگ بصری که امر و زنا اتمام  
 جواب گفت که مانده دور و زنا اتمام  
 گزشت نه است ازان بخت و بخت ازان  
 چو این سخن ز برادر شنید بیباک است  
 بگریه گفت که امر و زنا اتمام  
 طلب بود تو ابران و عذر زان دوستداران را  
 برادران و عذر زان و عذر زان  
 بدو و خویش نشانید ابرام  
 ز آه و ناله الم وادش عینم را  
 بگریه زدی چشم بیست و یکمین  
 خطاب کرد بیوسه حضرت امام حسین

که اسه پایش شفاعت ز عافیت گذار  
 بگلستان شهادت شهادت تو پسر  
 بدین همه خواهران و فویشان اند  
 بنامم همست اند اگر پیشان اند  
 مرا بر مبرو که رود خدای رسول و شد  
 که پاسه من نشود از زیارتش کوتاه  
 بپاسه آنکه ازین درد جان خواهم بود  
 که بر سلاطین استان خواهم بود  
 مرا بر سلاطین و سلاطین و سلاطین  
 که تا ادا کنم از گردین مادر را  
 آن سلام رسانم بهین دل و گور  
 که تا بخود نمیرم از روی آن و گور  
 درین مکالمه بودند و دیدند و  
 که تا بگویند و در وقت پاره های جگر  
 هر آن از آن خلف می شنیدند پیش آورد  
 و دیدند زین و دیگر پیشرفت پیش آورد  
 بر روی طشت فدا آن یکبار پیش آورد  
 شروع کرد و سوز جگر را ستفراق

گهی بناله ز کاشش طشت خون میریخت  
 گهی دیگر برین طشت جگر و دل میریخت  
 غرض بشیرج و دیگر طشت میبافتم نیست  
 درین سال که پارسا شدم غلوم  
 شنیده که گویا برین طشت ادویه افروزم  
 طشت یکصد و نه طشت ادویه افروزم  
 چون کار طشت آخر رسید شد پیش  
 گرفته تا طشت را به بیرون برد  
 دیدند زین و آن طشت را به بیرون برد  
 بدست مادر تا طشت را به بیرون برد  
 نظاره کرد و در طشت دید آن محسنان  
 که پاره های جگر و دل را به بیرون برد  
 کشید آه و با نوحه دست بر سر زد  
 دیدند آه و با نوحه دست بر سر زد  
 تا که شاه جگر خسته را به بیرون آورد  
 زگر چهرت را به بیرون آورد  
 چو این مشاهده کردند آن ملکینان  
 تا که جگر را به بیرون آورد

خدا

تمام احسان و احسان گویان  
 بسوی حیره دیدند باختر و فنجان  
 چو آمدند سوسه سر ز تاشش دیدند  
 غریق مدح و تحسین شهادت را  
 کرده است پیر خلعت شهادت را  
 گزاشته است بجا جاندا هست را  
 شواست با جگر باره آن امام زمان  
 روانه حسن آباد روضه رضوان  
 چو این غلامه نمودند غمخوار  
 دیگر زگره پندنیان نامد صبر و قرار  
 تمام موی پیشانی شدند در کعبه زان  
 تمام چاک گریبان شدند در کعبه زان  
 خصوص حضرت زینب کردیل سخن نرود  
 زخام ان همه بیتاب پیش پر آب  
 نشست اندر قاسم پدید آید پیش چاب  
 بزرگ زلف بر پیشانی گریبان را  
 دید قاسم خونین جگر گریبان را  
 بگفت سوسه پدید آمدی گریبان را

پیش گشتش شانه زده عجب شد  
 نهاد روی سوسه پدید آمد  
 ستاده بر سر آن نقش سید شیدا  
 گفتند شال بگرزن بچشم خون بالا  
 ز سلسیل بدان غسل داد خوار العین  
 خط کرد و کافور عجب میل امین  
 نماز کرد و بدان حضرت امام حسین  
 ز روضه زینب سوسه نماز و تکبیر  
 تمام قوم بنی هاشم از انات و ذکر  
 بی باغی او یافتن زینب حضور  
 پس از انات و ذکر و روضه رسول الله  
 روان شدند سوسه و روضه داره  
 شاد آوی کرد سوسه و روضه داره  
 بنور سوزش الماس بویژه داره  
 خنجر خون و دم از قوت فرشت است  
 گمان کمن کمن از قوت گناه بخوابه  
 تو زینب سوسه شفاقت گناه بخوابه  
 ز عاصیان همه روضه سوسه بخوابه



چو از مدینہ سو کے کر بلا ارادہ نمود  
 جرات دل اجباب را زیادہ نمود  
 بہر طرت خبر رفتن غریبان رفت  
 ز خاک نالہ و آہستہ تا کیوں رفت  
 چو ششہ کز از جنگ آفتاب گرفت  
 لوسے ششہ رکابدار سے را  
 حال کہ دید دولت رکابدار سے را  
 عطا نمود بسیا قوت از خصوصیات  
 گرفت ساز رہ خویش از خصوصیات  
 چو بے نیاز شد از جلد ضروریات  
 اسادہ کرد کہ ہر ش کتہ نزل ششہ  
 بایستادہ بخود از برابر سے دیار  
 بزرگ جیت حق شافع عبدا اللہ  
 روانہ شد ریسو سے مقرر سول اللہ  
 چو آنجناب سوار و فخر راہ پیا شد  
 زار حق قایم شد کہ سید شہدا  
 خبر نبیست فلک شد کہ سید شہدا  
 رد و بروئے جلدش برای انصاف

کہے نما بندہ از آسمان نکو نزل  
 بقیتہ من اعلیٰ و ابواب بیل  
 بروطاش ز جہنم کف کل گرفت  
 نہ آسمان ہو چکے کل گرفت  
 بلال بدر شد کہ گرفت از ران ماو  
 ز آبد و بیکر نعلین ز آبد و بیکر  
 عطارد از کف نعلین ز آبد و بیکر  
 لوسٹہ لختہ دارو سے قائل ہو  
 چو زہرہ دست بی لختہ دارو سے قائل ہو  
 سین را برق از ر و جب از چہرہ  
 شہزادہ سے تماشائے آن امام کبار  
 سچ از کہ آفتاب شہد کبار  
 نزل کرد میدان آسمان چو بہر  
 قیۃ الصفا کتہ باز سے  
 دوران معلوم چسپ کتہ باز سے  
 کہ تاشاع سادت کند خدیو سے  
 نمود از فلک تہنیں سیدان  
 بروئے جلد تہنیں سیدان

زگر و تاشو و منبر و جرابم حجاز  
 فنا و عشق تنجک از برای پای انداز  
 ز یک طرف صف ارواح انبیا کے کرام  
 ستادہ منظر مقیم کم زمین  
 ز یک طرف صف کرمیاں بروی زمین  
 ستادہ بر سر یک دیگر از سپهر برین  
 ز یک در سر او دیدہ بود منظر زمین  
 بخار و گدازش شہ چو منبر جہنم  
 قدوش از منہ جوت تا نگہ در پیش  
 فنا و روح امین طوق کمان در پیش  
 رسید چون بدر بر آفتاب کرد گشت روان  
 شاد و دیدہ بر آفتاب کرد گشت روان  
 نظر گداز چو بر سر سر سبز آفتاب  
 خطاب کرد کہ دوستی فدای یک  
 گرفت کہ با مصطفی سلام علیک  
 انا ابن بنتک یا جدی النبیات ایک  
 منم حسین در آغوش پروردیدہ تو  
 منم کہ بود زمین رو سکنے دیدہ تو

منم حسین کہ چو فرمان خدا از خدا کے کیم  
 تو اختیار نمود کے مرا بر ابرار  
 منم حسین تو اسے برگزیدہ دوران  
 کہ بود قوت روانم کہ گار جلیل  
 منم حسین تو کہ لطف کرد گار جلیل  
 ز مولد کم بقرب رب سید و دروایل  
 منم حسین تو کہ لطف اسے شہ لاک  
 هزار مرتبہ فدا نمودہ جلالت فدا  
 منم حسین کہ مراد کس را پروردے  
 چاکش لیم از شست آب بیکردی  
 منم حسین کہ جبارا خطک آب بیکردی  
 بچہ معرفت خود و جباب بیکردی  
 منم حسین کہ با اسے نماشاے عید کریمین  
 شہ اسے بر اسے آفت تو  
 منم حسین کہ ز نو غم بر اسے شفاعت تو  
 چو لاله شمع شود چہ شفاعت تو  
 کنون یزید و یزید کے کشتنم دارو  
 بل خیال زمین باری کشتنم دارو

بوسے میں لفظ نامہ ماروان کو راست  
 جلا چوڑی پیچیم زینت انمان کو راست  
 نموده است ز کتب پر قیاس و سلم ان مرا  
 بر پیدہ است آوارہ از دینیتیم  
 بان رسید کر آوارہ گرفت راہل کینیتیم  
 برشت کوٹہ گرفت راہل کینیتیم  
 ہمیں نہ خوار دیا ز عیب میگرم  
 ز کاستان درت بی نصیب میگرم  
 شود بیدار زینت منسوب زیارت تو  
 کجاست این دختہ تاب فرقت تو  
 کجاست این دختہ تاب فرقت تو  
 ترا چو بے تو سو این ظلم و قلم  
 چو بے تو سو این ظلم و قلم  
 تو اسے رسول این عکسارین بودے  
 نشی دل اسیر کرم  
 من تنم زده از دوریت چه چارہ کنم  
 بمقصد کر در بعد ازین نظارہ کنم  
 چنین حدیث ز لعل گشتان میگرم  
 ز دیدہ اشک بر خسار باروان میگرم

چو گشت فانی ازین گفتگو زیارت کرد  
 پہلے اطلاع حق نیت عبادت کرد  
 چو شب گذشتہ قضا ہر دیدن اجاب  
 بچشمہا سے شرفش شہید نہ خواب  
 روایت است کہ در خواب بیدار شد  
 پنجم چشم زدن شد بخت الما ما  
 ز روضہ ما پیش رفت لب خراں شد  
 دران میانہ رفت لب خراں شد  
 نہ طرف پہ نظارہ بود الام حسین  
 قتاد دیدہ رفتش بسید ان بود  
 کہ ایستادہ دور افتاد چو پشیمان بود  
 شکستہ جال و دل آزرده و پشیمان بود  
 چو این مشاہدہ نمود شاہ نشہ لبان  
 بعد شباب سوئی چو پیش گشت پندہ  
 چہ معالقم سبقت گرفت راہ جان دیر  
 کشید شاہ و جگر نشہ راہ کش میگرم  
 زہر بسیر روی مبارکش میگرم  
 بدست شاد زیمہ ازارکش میگرم



خطاب کرد که اسے رو منهن دیکر  
 حسین بیکیں درود بلا کشید  
 غمین نباش که من جود کسند تو ام  
 زیاب در رجب دینیت مستند تو ام  
 پدر زود ویت از خوشی نا امید شده  
 گل نظاره اش از وقت سفید شده  
 بنگاه کن که چنان زار گشته مادر تو  
 بدین فراق چو سیاه بیا بر تو ایم  
 درین بیاض چو سیر این ره در اندیشه  
 ستاده بر سر که بلا در اندیشه  
 شتاب کن که سوخته اهل ستم بیا بر تو  
 بر اسے محبت اهل ستم کند  
 که بلا چو سیر از تو من آب کف کند  
 بقصد شمت اعدا سے دین شتاب کند  
 جب کہ کند سر از تن موالیا شتاب کند  
 شمشیر خطلم نمایند باره کن کند  
 علی با کشت از تیغ باره کن کند  
 نماز تو خست گما جوار کن کند

تو اسے ایسر ستم لیجا رخزای ماند  
 غریب و بیکیں و سب گما رخزای ماند  
 ز یک طرف غم لب تشنگی و تنه کن  
 ز یک طرف الم و ضعف نا توانا کن  
 ز تشنگی گما و از تشنگی زین کمال  
 ز قحط آب رسد طاقت بدین کمال  
 چو بر آب بیدار ان کار زار شود  
 نشان ناوت اعدا سے ناچار شود  
 ز هر طرف تشنگی رجا در گردند  
 بجز من حق تنه نیست ستم گردند  
 ترا چو بر تو خور شمشیر و تیغ گریزند  
 قحط بشعله جواله رستان گریزند  
 پیروزه منبر و جانت بغیر از تیر  
 بیکر شمت نیاید ستم بجز شمشیر  
 هر طرف از سپه پادری نظاره کن  
 هر طرف از دل تشنه پیر باره کن  
 بجز تیغ ستم پادری نخواهی دید  
 بجز خنک پیام آوری نخواهی دید

بنا بر آنکه شمع از کبریت گویان سازند  
 چنین خاک از خون تو لا که گویان سازند  
 بجز اجل زشت نیست که بیالینست  
 بجز سر نیاید که بیالینست  
 جدا کنند سر از پیکرت بعد فواری  
 که هیچ تن بدست که از روی سر داری  
 محاسن تو ز خون سرت خضاب شود  
 با خاب رخت ابرو تو خجاب شود  
 در دست پر شمع بر سندان اهل فساد  
 شهادت تو کند گل زینزه فولاد  
 همین نه از سر تو نیزه سر دراز شود  
 زبان آن بسدر نه فلک دواز شود  
 بیگند خجاک رست بعد فواری  
 منت پیرت از خون قبا می گنای  
 بهال بیت تو دست شمع دراز کند  
 سوارشان لبشته ترای که بی جواز کند  
 براسه عورت اهل جهان بخوار کند  
 بهنزال حسیم ترا دیا رویار

چو این کماله نبود احسب بخار  
 شمع بر پامست ز خراب شد یکبار  
 کشود دیده چو از تو آب بیدال شمع  
 روانه شد لبه چو از تو آب بیدال شمع  
 روایت است که چون دید بیدال شمع  
 کشید و لبش آن مرقع بیدال شمع  
 چو شمع بادل سوزان و چشم خون بالا  
 نشست بر سر بالین حضرت زهرا  
 بگریه گفت که ای سر از اشتیاق زده  
 بین بجال من زار از تشویش  
 تو در پشت بر بنی و فارغ از تشویش  
 غمیب مانده جگر گوشت تو بادل ریش  
 تو در ریاض جهان با خجاب مصطفوی  
 و خجاب ملک آب بر قصد  
 بر او دم تو در خس که چون هم آغوش است  
 بدین سبب زین یکیت تو آغوش است  
 چو شمع دید هم شربت شهادت را  
 نگذاشت زمین زهرم تو رفت را



روان گشت میرید بر آسمان چیا  
بعد از اسرار و بربوبید شیدا  
رسید چون بختور نام نشسته لبان  
بگریه گفت که اسے نوشتم در دو جهان  
عراق و بحر که در آن هست پشیمین اند  
بابل بیت فدیتم اند و بر سر کین اند  
چسب از شیمی ازل سلم چرخ  
کجا رواست و بیوقت اینچنین نفی  
بابل بیت درین سال چو در اجنبیت  
کعبه برون ازل سلم نام سبب نیست  
تمام روی زمین دشمنان دین تواند  
مقام ازل سلم و پیر کین تواند  
خدا کرده ترا که بلا کے آید پیش  
بابل بیت که خداوند شدن فغاندین  
خدا کرده شکستی رسد نجات دین  
در قسرا نسا اند آسمان و زمین  
خداخواسته با حضرت کنند نزاع  
چو آفتاب است رود بخت شفاع

خدا کرده شود سایات زانیشان کم  
مباد حادثه رود و بد بابل حرم  
خداخواسته ازل سلم چرخ  
بکونیسان جفا کار دستگیر شوند  
لغافل از آن رسالت تواند بپا  
جهان ز پیر نو تو تواند نیست  
برادر سے چو تو در سر بند بکسان نیست  
بابل بیت رسالت همین ترا داریم  
بجسته تو از پدر رسالت را  
ببین فتاده بکیران برادرانت را  
اسیر حادثه پیر خدایت لبان  
چو این شنید در آن حال شاه قشقه لبان  
جواب گفت که اسے بوز دیدہ ایمان  
مرا برای شفاعت شهید خواسته اند  
خدرات مرا از اسیر خواسته اند  
چو ابواسید شهادت بکربلا نه روم  
چو ابواسید دفار کردن خسروزم

چو بابت جودان و سوزان کم  
بهر گزیده شفاعت جودان کم  
اگر اسپر که در دماغ عصمت  
بجایان که بجای بر شفاعت  
پس از کمال که آن شاهزاده بادل  
روانه شد برب تربت بر او خوش  
بزرگ آنک که گرد و زردل به پادشاهان  
نه شو که دیو به بیخ نقیض  
پس شایعیت بادشاه نشینان  
روان شد در خواص و عالم گریان  
خصوصی تو هم بجای باشم آواز  
بگرچه چله به هم نشین کرد  
تبیخ را چو شمشاد شبنم  
تبیخ شاد و شبنم آرا مدینه نشین کرد  
تبیخ چون بشیر کاهم شد مسکن  
روان شد بشیر تربت امام حسن  
چو دید که پستان تربت برادر  
منش کرد و بر آن آسبید دید تا تر











بہت کوفہ روی باختر از قمر شید  
گرفتہ مسلم و آن را کنی بدیغ غنید  
شش بوسه شام رستہ با حفظ ایام  
بسیار چون بر این زیادہ رفت روان  
کستہ کینہ بہت و کوفہ غدار  
بہتر کوفہ چو داخل شد گرفت قرار  
بہشتی کہ معین شد گرفت قرار  
کوفہ این زیادہ بین چو اوار کرد  
شیدہ مسلم و فوت عظیم کرد  
بشپ از خانہ بردن آمد و پیرانی  
شد گرفتہ و رفت او بخانہ پانی  
چو دیدہ کردین عروہ روی مسلم را  
بہر گم شدہ معلوم دیدہ پرتم را  
بہر جست گرفتش چو جان خود در بر  
بہر جست از روضت بعد از آن نظر  
نشان شد مکان مقدم رفت  
گفت خانہ چشمم آفت جان بچشم  
سکال و خانہ سی وقت جان بچشم

غفلت این زیادہ گریہ مسلم  
بہی خود بہر جبیب زانی مسلم  
شیدہ عاقبت الامر آن سگ زانی  
کہ بہت مسکن مسلم را باسنے  
طلب نمود و پویش زود دہانے را  
ہمان مقام بہر کینہ و زانی  
چو صدر نجیبان سگ کی کشت او بہانے  
زبان بہ پیرہ گوی قوت پیش  
سوال کرد از آن بانی سخن لایق خویش  
چو واقعہ ست کہ گوی سخن لایق خویش  
چو اب گفت چو از واقعات برکری  
نشستہ چو پہلہ واقعات برکری  
بہتر تودہ کپیر مسلم از ناحہ  
ناہل کو فطاب بیگینی تو کو دعوت  
تمام مقصد آشوب انقلاب توئی  
تمام بہر دست این کار با صد ایجابی  
گفت ہانی جبارہ بادل سقطہ  
سکین کردہ ام او را طلب بہر بہر

دوسے بجائے من خود بنیاد آورده است  
 زان کہ کو من ایجاب آورده است  
 جواب داد بدان آن عین نام و جام  
 زیاده نیست درین کما حاجت ابرام  
 اگر زین طلبی درو چسب از پیش  
 بدهد بست من اول و ثان  
 بکنت جان من تا حدی از پیش  
 خداست مقدم مسلم بود و بدو  
 که من بدو سے اہل بیت پیوست  
 بنادوام زان کہ ای عین چو بدو  
 چو این جواب شنید آن بر کشیدش زود  
 کہ بہ خزان تقابین بر کشیدش زود  
 چو بہ چوب کشیدش بدیم زجان بندم  
 کہ تا اگر کشیدش بدیم زجان بندم  
 کہ بکنتہ اہل مرثدا ایمان زود  
 غرض کہ بکنتہ اہل مرثدا ایمان زود  
 ز ضرب چوب کشیدش بدیم زجان بندم  
 فنا دار حرکت بخش آن تا کو درار  
 کہ بہ چوب کشیدش بدیم زجان بندم

روزان گشت چو پاش لبوی ملک عدم  
رسید این خبرش نزد مسلم اندرم  
ویش را تویش غم آخشان بچش آمد  
که عرقش را از دوشش  
بزشیج فرستاد و فلک گشتش  
و بطلن بکین خالدم نه بچش  
صلاح حبیب پویشید آن گردیده سوار  
گفت آنکه شادای نهند باز  
که غیبیان مسلمی جاکی بدو علم  
شوند جن زهر جانچه به مسلم  
شدند با خبر ار کار و دستشان  
ز قتل یانی بن عسدر و شد چاچین  
شدند چاچیلخ زهر چک شام  
فریب بست هزار سپاه نافر جام  
آن کرده خجانبشیم مسلم از کار  
چهار بر بر اسپ خوش گشت سوار  
نام روی کاره الاماره آوردند  
نه طوفان ز سپیکه مسلم آوردند

شدند جلد با این زوایا حکیمان  
بدان رسید که بیکدیگر زانان  
زان محاسن را بداد از روغن  
بابل و عیش و شادمانی و عین  
طلب نمودن را عیان کوفه و عین  
گرفتند و در آن کوفه عین  
کنند از طرف سن که بکوفه عین  
بابل کوفه عین عین عین عین  
که عین عین عین عین عین عین  
بر کوفه عین عین عین عین  
دوست یار عین عین عین عین  
کنند عین عین عین عین عین  
بنامان و بر عین عین عین عین  
که جلد عین عین عین عین عین  
عین عین عین عین عین عین  
در راه عین عین عین عین عین  
عین عین عین عین عین عین  
عین عین عین عین عین عین

از ان محاسن را بداد از روغن  
به مسجد آمد و نشست از براسه نماز  
گرفتند و در آن کوفه عین  
بنگاه کرد و عین عین عین عین  
ازین ساله عین عین عین عین  
ز سینه آه عین عین عین عین  
در در در در در در در در در  
بعد از عین عین عین عین عین  
چو باند عین عین عین عین  
بخوش گفت که باید شدن از کوفه عین  
کشید بادل و پیر و عین عین  
سوار گشت بر اسب و نهاد و عین  
بعض راه عین عین عین عین  
از ان عین عین عین عین عین  
بنامان عین عین عین عین عین  
که عین عین عین عین عین عین  
عین عین عین عین عین عین  
عین عین عین عین عین عین

نہاد دوسے میدان کو چھوٹے نعل زد  
 غیبت زداشت کہ پاپان او بود مردود  
 ببول و دھڑ دران کو چھوٹے بشتافت  
 رہ بریدن شش گویں آمد  
 صداسے غلغلہ و شش تن باجو پیش آمد  
 دیش ز سوز شش تن باجو پیش آمد  
 لکڑی سے عقل و است یقین شش تن باجو  
 کہ کردہ اند تھک کہ کرب را  
 پیادہ گشت و رہا کرد عنان شہد با  
 کہ باز روز شش گشت و رہا کرد عنان شہد با  
 پیادہ گشت و رہا کرد عنان شہد با  
 قدم گزاشت و رہا کرد عنان شہد با  
 نشست بی سر و سامان بہ شش تن باجو  
 نشاندن دل از دیدہ گشت و رہا کرد  
 نہ ہمتی کہ گشت و رہا کرد عنان شہد با  
 پیاو بیکسی حضرت امام حسین  
 ہمین نشاندن دل از دیدہ گشت و رہا کرد

نہاد دوسے میدان کو چھوٹے نعل زد  
 غیبت زداشت کہ پاپان او بود مردود  
 ببول و دھڑ دران کو چھوٹے بشتافت  
 رہ بریدن شش گویں آمد  
 صداسے غلغلہ و شش تن باجو پیش آمد  
 دیش ز سوز شش تن باجو پیش آمد  
 لکڑی سے عقل و است یقین شش تن باجو  
 کہ کردہ اند تھک کہ کرب را  
 پیادہ گشت و رہا کرد عنان شہد با  
 کہ باز روز شش گشت و رہا کرد عنان شہد با  
 پیادہ گشت و رہا کرد عنان شہد با  
 قدم گزاشت و رہا کرد عنان شہد با  
 نشست بی سر و سامان بہ شش تن باجو  
 نشاندن دل از دیدہ گشت و رہا کرد  
 نہ ہمتی کہ گشت و رہا کرد عنان شہد با  
 پیاو بیکسی حضرت امام حسین  
 ہمین نشاندن دل از دیدہ گشت و رہا کرد

کتاب



غریب و کس و مظلوم مسلط شده اند  
 و بشکر و در وقت ارعده خجاستده ام  
 اگر بخانه خود را بیاورند و بر سرشاید  
 خلاصه است و وقت است خلاصه است  
 شش و ده و گشت است با خبر نام و نشان  
 چسبیده است به طوعه و کسب و کار  
 در پس مبالغه نبوده طوعه و کسب و کار  
 نمود مسلم بچاره و ذلیم من  
 گفت زار و دل آزرده و ذلیم من  
 است بخت و غم مسلم عقیم  
 چو بخت طوعه و کسب و کار  
 اگر بخت است ز دست بخت و کار  
 بنامه بردن و خور و آن بجا  
 طعم کرد و همیا و خور و آن بجا  
 نماز کرد و سر از غم نهاد و بیا بین  
 خجاستده است و کسب و کار  
 گزشت چون ز شیب نیمه بعد از کسب  
 همان زمان پس و زین بخانه رسید

بدیدار خود را با فطر است تمام  
 نمی گشت در شیب نیمه مطلقا آرام  
 نمود چهره و در شیب نیمه گزشت پسر  
 بعد مبالغه و کسب و کار  
 بگو که باعث تشویش و فطر است چسبیده  
 چنین تر و در شیب نیمه تشویش  
 جواب داد که در کار تشویش تشویش  
 که هست طبع من اندک ز در کار تشویش  
 نمود دید که آرام تشویش کن است مادر  
 گزین قضیه مرا مطلع کن است مادر  
 گفت با تو میگویم اگر کسی اظهار  
 که این سخن بکنی در پیش زود  
 کشود بگوشت آن پیل زود  
 زبان کشود بگوشت آن پیل زود  
 که میگویم ره این را زار و بدل مسدود  
 گفت است پسر این مسلم است مع خدا  
 که رو نهاده ز غم و کسب و کار  
 چو من امید شفاعت ز کسب و کار دارم  
 ز خاک مقدم اور و کسب و کار دارم

نمود چون

نمود چون پسر این ماجرا نادر گوش  
 زبان پست این گفتگو و شفا نوش  
 رسید بر امیدش پشتهای نوال  
 بخوابم گشاده آن مخلص پیر فی الحال  
 غرض که مسلم تبدیل دلت ز غم تیاب  
 بدید خواب پریشان وقت طحان  
 زور یکسینی غش وقت و افغان  
 همچو شید ز دل آه و ناله و افغان  
 چو سحر بار در رخ بروش آراست  
 همان زمان که پسر پیر زن زجا بر فاست  
 روان شد بدین رخ از عید پیب  
 روان شد بدین رخ از عید پیب  
 رسید عده انعم و اسب و جامه قنید  
 برفت و واقعه مسلم عقیل کلام  
 بیان نمود با شفت غبر طول کلام  
 شنید شفت از انجیام کار تا آخر از  
 برفت و در بر این زیار گفت آن راز  
 بگرفت واقف از آن کار آن سگ خداد  
 نمود و دست با شفت کرد با هزار سواد

برو بجای و دیگر گوی زباده نهد  
 بگیرش از دست تا کی و او شش برین  
 سوار گشت همان لحظه از شفت معلون  
 رسید زور در جیل کرد خانه از بیرون  
 پسر از رفیق کاغذت پیچده گاه نرسد  
 شفته بود و بعد آه و ناله مسلم  
 چو گای نعل سم آسب و جامه قنید  
 زجا سے جست و بیکان چوین  
 گشت تیغ و برادران آن مکان سید و حق  
 نمود سکه بیان آکسان بید بیضاخت  
 چو شمشیر بران آکسان بید بیضاخت  
 بنام بیاض کس نیشتر کان انداخت  
 شمشیر بیاض کس نیشتر کان انداخت  
 ز تیغ و تیغ کس نیشتر کان انداخت  
 ز تیغ و تیغ کس نیشتر کان انداخت  
 تمام بیکر آن سکه نیشتر کان انداخت  
 بگرفت شفت معلون که اسکه اسب بیکر  
 بداد دست ز شفته پیر نیشتر کان انداخت



اینه واد ابات بسیا بهرین  
 که من قرا برم نزد آن بوجو حسن  
 جواب دادید آن مسلم از یک کار  
 که با امان شما نیست این زانم کار  
 گفت این دو کار مسلم و اگر ندید  
 گفت این دو کار مسلم و اگر ندید  
 به پنج و غیره و شام  
 چو پنج و غیره و شام  
 رسید از دم مسلم بر در هر بام  
 رسید از دم مسلم بر در هر بام  
 زهر سوزان هر بام آن یک کاران  
 زهر سوزان هر بام آن یک کاران  
 خلق و سنگ یک یک پیشانی  
 خلق و سنگ یک یک پیشانی  
 در آن بیان بلا با همه پیشانی  
 در آن بیان بلا با همه پیشانی  
 در دنگ خجایش چو لاله قطره خون  
 در دنگ خجایش چو لاله قطره خون  
 زور دید برایش او شد جانش کلگون  
 زور دید برایش او شد جانش کلگون  
 زنون نازک او شد جانش کلگون  
 زنون نازک او شد جانش کلگون  
 به این پیشانی چو لاله قطره خون  
 به این پیشانی چو لاله قطره خون  
 که آن بعین پیشانی چو لاله قطره خون  
 که آن بعین پیشانی چو لاله قطره خون  
 تمام پیشانی از خون چو لاله قطره خون  
 تمام پیشانی از خون چو لاله قطره خون

نسیم پیش نهاد آن اسیر در دهن  
 نسیم پیش نهاد آن اسیر در دهن  
 گفت منج و جیب که در دهن  
 گفت منج و جیب که در دهن  
 چو گرفت از تنش باز قهر  
 چو گرفت از تنش باز قهر  
 نمود یکدیگر از آن اسیر خجیب  
 نمود یکدیگر از آن اسیر خجیب  
 گفت حال من از خاطر ابی سوزد  
 گفت حال من از خاطر ابی سوزد  
 زنت گنگی حکیم باب دلم  
 زنت گنگی حکیم باب دلم  
 زب سیخت زب زنت زب دلم  
 زب سیخت زب زنت زب دلم  
 بهین حکیم زب زنت زب دلم  
 بهین حکیم زب زنت زب دلم  
 شید طوعه و آوری زب زنت زب دلم  
 شید طوعه و آوری زب زنت زب دلم  
 رسا زب زنت زب زنت زب دلم  
 رسا زب زنت زب زنت زب دلم  
 نسیم زب زنت زب زنت زب دلم  
 نسیم زب زنت زب زنت زب دلم  
 برکت در صبح آن زبان بر و فدا  
 برکت در صبح آن زبان بر و فدا  
 غرض از شدت ضعف آن زب زنت زب دلم  
 غرض از شدت ضعف آن زب زنت زب دلم  
 گرفت از شدت ضعف آن زب زنت زب دلم  
 گرفت از شدت ضعف آن زب زنت زب دلم  
 شید چون خبر آن زب زنت زب دلم  
 شید چون خبر آن زب زنت زب دلم  
 رسید از شدت ضعف آن زب زنت زب دلم  
 رسید از شدت ضعف آن زب زنت زب دلم  
 زور زب زنت زب زنت زب دلم  
 زور زب زنت زب زنت زب دلم  
 جان اسیر زب زنت زب زنت زب دلم  
 جان اسیر زب زنت زب زنت زب دلم

گفت داخل آن خانه حضرت مسلم  
نیز کرد هیچ سلامی بدان گوی عالم  
گفت آن گوی نمون بسلامت  
چو سلام بکردی بآن  
جواب داد بآن سلام بچ بی ایمان  
که نیست روی سلام بچ بی ایمان  
درین سلام سلامت نظر چیست  
نواب خفته قیامت نظر چیست  
گفت این سخن مسلم عقیدت کیش  
فکند از سبب نبوت سر بر پیش  
پس از تمامی اندیشه سر بالا کرد  
زبان باین سخن با صواب گویا کرد  
که بر امام زمان از چه آید که بگویند  
چرا تو گفتی که مرا پیغمبری بگویند  
گفت مسلمش آن دم که اسکت یافت حسین  
امام عصر بود و حضرت امام حسین  
دست که اهل شقاوت ز راه انقیاد و هدایت  
شد و بر آن حق پل بر کشی برسد

شنید چون سخن مسلم آن سگ ظالم  
 گفت که کیست که از دجله مسلم  
 بیامد خانه بر دایه از جور و جفا  
 سرش کند بر اندام تیغ ظلم  
 ز جایی فاست همان لحظه شکر سیان  
 گفت میکنم این کار را من از دل و جان  
 گرفت پس ز قصب زود دست مسلم را  
 بیامد خانه بر دایه از جور و جفا  
 باین طریق چو مسلم بیامد سید  
 نمود و رست سبک قبله و قریه کشید  
 بسوزد رخ و رطنا و بناله پرشین  
 نغان کشید که با حضرت ایام چین  
 نغز و واقعه مسلم عقبت نیست  
 ازین غریب جفا دیده لکیت نیست  
 که اهل کوفه چو کرد با پیش مسلم  
 بد و راز وطن هیچ و شام در غم  
 مشت سبعت و تنه گداشتند را  
 بدست اهل مسلم را گزاشتند را

بعد از آنکه سوز و ناله گیسو بنگاه  
 خودش کرد که با حضرت رسول الله  
 خدا چه شد که امام که نیت دیگر  
 کشم ز روی صدا زت تبت ترا دید  
 گفت این سخن و من از شما دوت شد  
 به شهادت خود بر سر طاعت شد  
 غرض چو آن سنگ محول فغان مسلم دید  
 کشید و خیزد تیر از میان بفرشته کرد  
 گفت تیغ جان بگیناه شش از آن  
 جدا کرد و کین در زمان شش از آن  
 گفتی گند ز بالا که خستند و پائین  
 سرش بچو که نشان کرد آن لعین ازین  
 بر سر پیروزه بر زو این زیار  
 به چشم خورشید رسیدن چنان شدین  
 شد از شهادت و شاد و بخت چرخ کین  
 که چشم از غم اندوه بسته چرخ کین  
 نارض تاب با آه و دو چشم چرخ کین  
 زمین عسکه بگریه کرد ازین

بشنید این الم و باجای سوز و گداز  
 زیاده طس از کرم نمی کنند بد و باز  
 زنگ و از خدایا بطلای امین  
 که گرد مقدم او خوش بفرست برین  
 به چهره است اسد العزیز در صفه  
 که داد فرق دس از نشان شوق تم  
 بحق فاطمه آن بفرقه رسول کرام  
 بحق آن دو جگر گوشت رسول امام  
 بحق باقی اولاد آن حبیب سیر  
 که شافع اند بفرز ابوعصه مشیر  
 که این جماعت حاضر که دیده گر بیان اند  
 به نام شهدا سینه سوز و بیان اند  
 به زحمت بنیاد گناه این حضار  
 مراد مقصد ایشان بلفظ خویش بگرد  
 مخصوص بنده اگر عالم چه بدین یقین  
 که باشد از شرف تربت امام نام  
 بنفید روی شوم والسلام والکرام

محمّد

واقعہ شہادت فرزند ان حضرت مسلم  
ابن عقیل علیہ السلام

مخوم آمد و بسیل دیدار کرد به رواست  
که باوشام غم هیچ باوشم جداست  
ما از زندگی از ناله بلا برایشان است  
سر شک دیده ز سر زده شدند  
رواق سینه تشنگ ز سوز و آه شدند  
تمام رقص جهان در نظر سباه شدند  
نمانده است اگر طاقت تشکیلاتی  
فتاد طاس نکوئی ز نام رسوائی  
تو عالمی مگر از کرده باسے خود جهان  
که بی باس چنین بکشیده در دوران  
بهوش باش که ناشنیده رسم اظهار  
ز کرده باسے تو ای چرخ وازگون قمار  
روایت است که بعد از شهادت مسلم  
شنید این زیاده کفر طالم  
که مانده است از مسلم و طفل چنین خدشید  
و در غنچه گل تو بید از چنین نویسد

زکونیاں طلبید آن دو ماہ سپیارا  
 اسپر او سے غربت دور دیجا را  
 کہ ہر کم اور دایکسین بجا نہ تھانے  
 دے کہ بود و دیکسین بجا نہ تھانے  
 شہید فاحی و طلبید آن دو نورس را  
 گفت حالت مسلم شہید یکس را  
 جو نام قتل پید آن دو طفل کشیدند  
 زہوش رفتہ و گریان جانکاخ طلبیدند  
 شہج گفت کہ سے یکسین زمان غوغا  
 و گریہ کاریب آمدین آن عین یکس  
 کہ بہت حکم عید الشہان چون فریاد  
 کہ آورند بزد و دم و طفل چون فریاد  
 چہ بہت جاسے شہا این زمان و یکس  
 صلاح دیدہ فرستہ شہا بکسان را  
 بگفت توشہ رہہ دام یکس الیکان را  
 روانہ کردیم بشراب و طفل گریان را  
 کہ گفت با پسر خود اسد کہ اسے فرزند  
 ز شہر سازید ورن دو کہ ہر روز بکشد

به کاران مدینه سپار ایشان را  
 که نامدینه بر ندان دو تا پریشان را  
 اسد بر سر و آن طفلها ز شهر بر وزن  
 نشان قافله وید آن روانه بر کاه چون  
 نشان قافله انیک سیاه پیش میراست  
 ز پس دویده و ایشان رسید بده است  
 چون پس از عقب قافله بران گشتند  
 و سکه که قافله از دویشتان نشان گشتند  
 تمام شب بسر اسیر راه گم کردند  
 که نگهان بکسان جلیل در روز دند  
 چو آن دو در زمین را بدست آوردند  
 به زوایان زیاده از ده جفای بردند  
 اشاره کرد که بقتل زلف نشان بر هم  
 دو کوب مدلی را و دست بر تو رام  
 پس آن اولین شکار عکس زندان کرد  
 ز آب فان همل منع آن کی تیمان کرد  
 بحال آن دو ملک قدر و زندان بان  
 ز قویم کوفه پدیداشت اگر پنهان

بنام تیره وطن داشت و بود ایل و قا  
 ریش چو آئینه روشن مهر آمل عبا  
 رشب پوچینه بگشت آن نجسته نهاد  
 نمودشان زیبا که خداز قید آزاد  
 غرض بگریته نموده دواغ ایشان را  
 روانه کرد به سوسه راه آن تیمان را  
 ز تیرگی شب آن راه راست و صحر  
 بشت زویده آن راه راست و صحر  
 بچشمیداسه نزد پایاسه آلب دار  
 بدو کوفه غرضشان چوین نمود افتر  
 ز جیب ظلمت شب صبح شد پیش فطر  
 سواد شمر حیران شد پیش فطر  
 بحال خوش پریشان و دلگشا شدند  
 از آن نظاره یکبار یک کناره راه  
 نمود باغی بر از شکل یک کناره پناه  
 روسه پناه سوختن بلخ برده پناه  
 درست فتنه ایام آن دو سرگردان  
 بخون قتل دران نخلها شد نهان

ز ظلم اہل جہالب گفتگو خاش  
 دو آفتاب میر جے نمادہ دوش بدوش  
 بوقت چاشت کینرے زہر آب روان  
 کبک مطارہ ویر طوف نظارہ کنان  
 روانہ اوج شرف را بطین نخل بدید  
 زہم آن دیر جہ و فاسد بخود لرزید  
 سوال کرد از آن عمر رسیدگان با آہ  
 ز خوف کیست کہ بر دید با درخت پناہ  
 گمان بر کم کہ دو فوادہ ریاض صفا  
 ز مسلم ابن عقیل اندکان شیب جفا  
 چونام با پاشینہ از آن وہ لعل غریب  
 گنجت رشتہ طاقت نماذ صبر و عکب  
 ز دل کشیدہ فغان و بہر وان لقب  
 بگرہ گفت کہ اسے جاریہ پی خدایا  
 بگو کہ بخشی و دیار لطف یکسا  
 ز دوستان و فامیش با ز اہل جفا  
 کہ گفت کہ ہستم ز خدادان شما  
 نمودہ نقش بدل دوستی آل عبا

مراست با تو مکتب اندوی صدق پرورین  
 بر اسے مکتب سوسے قادر بخیر بایند  
 قدم ز باغ سوسے قادر بخیر بایند  
 ز جور باسے فلک لطف تبارک بایند  
 ز جاسے خامستہ آن ہر شمع باغ جہان  
 بگرہ پیر ہوا جب ریت شہ زار و بایند  
 رسید چون بدر شاہ شہ کثیر پیش  
 رسا ندودہ آن یکسان با لوی پیش  
 جوان شینہ دید آن سیر آزاد  
 ز مال خویش نمود آن سیر آزاد  
 نظر چکر در دو طفل فرشتہ را دید  
 یہ طفل یکجا دو مہر سیمہ دید  
 وضعف حاضی گنارشان سفید شدہ  
 و با پ و با د و سحر زارنا انیس شدہ  
 پیش رفت سحر و با پ و سحر تا بدر  
 ہر آن دو سحر و سحر را گرفت ہر یک  
 گئی بہرست کی بوسہ از یقین سحر داد  
 بپاسے و کیرے اندوی عجزی افتاد

چو خواہم از بے تسکین شان تمیاری  
چو باداران دو خنجرین را کو چواری  
شست سہم و لطف شان نکافت راہ  
کشید شان بدیان جہد گیسوان سپاہ  
اشارہ کرد کہ خوان طہاسم آوردند  
کہ آن دو طفل دل افکار بی پروا خوردند  
بسوسہ فادہ آورد ہر راحۃ شان  
گلند بہتیر سے از ہر آزد بند  
چو خستہ الم حجت را کہ از شدند  
فنا و بد سہر کہ چو چون بود  
دو میدہ زن ازین دردم چو چون بود  
کہ شوہریش ز رہہ ستیم ہم گراہ  
چو وقت شام شد آن بوسہ پر سید گراہ  
شستہ برنج او خاک چو خوش سپاہ  
زین گفت کہ دو چہ اموصلے بودی  
تو گفت این ہمہ از از چہ فرمودے  
بگفت رفت ز زمان و طفل این عقل  
روان بجانب شیرین نہ پیمانہ بیل

بابل شہنشاہی خاص این زیار  
بوعده دہم و خلعت این غلامیاد  
کہ ہر کہ آن دو پیر را از این زیار دیشاند  
دو بدلتا زرا از این زیار دیشاند  
چو این رنق شبنم شدم موسے حوا  
نہ دشت انداز مرغ نہ کوہ و نہ دیشا  
تمام را بہم بادا بے طے کردم  
ز چوین خشم چہ روز خون دل خوردم  
تجنا کہ کہیم از زیار نادو گدہ ہم یک  
نشان نہ یافتم کہ وقت از پیش  
زن جبیلہ شنید این حدیث بدست بدخوش  
چو رعد از دل بدو بدو بدست بدخوش  
کہ از بی و علی روز خوشتر مہم بداد  
ترا آبان دو ستندیکہ غریب بدکار  
ز تو گفت بزبان این سخن کن تمکار  
اگر کہ بہت طعنا سے گزیدہ فروں  
ز جاسے خاست ملک از ہر اوطان کشید  
چو نہ ہوا نمود آن یمن بحب غلامیاد

زن از براسه و لعل غریب در سوس  
 نشست بادل پر خون بسزینش و بوس  
 دو پاس نیم چو بگذشت از شب و جور  
 ز خواب بسته و در موصوم نازده جور  
 از آن یک دیر او را که بچوید نام  
 گزشت دامن او و گیر که بچوید نام  
 گرفت که ای غمگین و دلش من  
 بگره گیتی و سخت و دلم من  
 بر روز یکسی و سخت و دلم من  
 یقین بدان که تیغ شمشیر شویم  
 و کامرانی ایام نا امیدیم  
 دین زمان پدرم را بخواب بیدیم  
 بگشای که چو از زیر پرده کشیم دیدیم  
 ستاره بود در آن گهستان رسول الله  
 پیش او شده مردان علی و علی  
 بجانب در که مصطفی امام حسن  
 یک طرف پدرم خسته بخواب و حسن  
 ازین نظاره ز سر قیل و دیش که در سفر  
 گفتم که پدرم مردان باب بنگر

که در فراق تو دین من نیست طاقت ما  
 چه ظلمه که با سئو کند اهل خبا  
 چه گویم که برادر از کوه ای این زیاد  
 که اگر برادر از کوه ای این زیاد  
 ندیدم که بستند زلف ما بر سرم  
 ز کین کین بد زنجیر پائے ما بر سرم  
 روز داشت تنها سئو آب و دانه زنا  
 ز سرم با نر و بود آن پید خفا زنا  
 ترس که بدست کجاست ز سرم  
 یکسی و دیر ز سرم  
 مرا چو دیدید آن سال بهترین امم  
 منور و سئو با هم که سئو دوا  
 چو سان دل تو با این بکسان این عدا  
 گزاشتی بچو رود میان این عدا  
 گزاشتی بچو رود میان این عدا  
 مرا چو دیدید ز سرم و ظلمه سئو زنا  
 روشت سئو و ظلمه سئو زنا  
 برادر و زنا این عدا سئو زنا  
 گفتم که سئو سئو زنا



که آنچه از او شنیدم دلنگاریش خنیدم  
 بنوا باین همه راسی زیاده کم ندیدم  
 چنین که عاقبت کار را چه چو چو شد  
 هزار حیف ندیدم روسی باز نه خود  
 گفتند این دوتاوند سر بیدیدم  
 ز مهر پاک شود آسمان پاک  
 خیال نه در دشت بیدند تا از دل پاک  
 که حبست پیروز از پا حار شد پاک  
 بیک گفتند که این شورش و فغان از حبست  
 درون خانه ما ایضا اسکا که کیست  
 شهاب کن دوز و دوزخ را روشن ساز  
 که تا زمین شودم از جبار  
 زین بیا خیال را ستماع از گفتار  
 بکار رفت که چون نقش ماند بر دیوار  
 بستی آن زمین سنگ گار و دیوار  
 درون خانه و در آید و ماه منظر دید  
 در آفتاب منیر سپهر از خضر دید

دو کس در دشت با نگاه عز و جلال  
 نغم ز الویس غایت نادر علی ملال  
 چون مجوس ستم و جابه نام شان پر سید  
 بنشتم از نسب و جابه نام شان پر سید  
 گفتند و شرف اعیان لطیف جیل  
 دو کس که کیم پیشان ز سلیم ابن فضیل  
 بونام مسلم از آن دو کس که کیم پیشان  
 بیان مار سجاد آن لعین بنحو چو سید  
 فکند دست و سر زلف کوکان گرفت  
 که کفر و انداز و ضلع کار را و انگشت  
 سیمه نو و نصیب جلا بچه منظر نشان  
 بچشم کیست کین کیست کیست  
 ز سوزار سستیر شید نشان چنین  
 خود شش که جانند در غم و غم  
 سر اسرار غم شان ز غم است ای با آرام  
 شامخانه ترین غم شان را ز غم حکم کیست  
 گفتند نازک شان را ز غم حکم کیست  
 گفتند کیست او را ز غم حکم کیست

زن از نظار آن دست بر جبین خارند  
 ز عجز و بوسه بزارو سے آن عین می زرد  
 که این دو کو در کف غم زار  
 ز پهل و ابرو روز حشر شرم یار  
 بدوزخ خیال است باش و بوسه  
 که روز کینه زیار و فدا شد بدین  
 که روز کینه زیار و فدا شد بدین  
 بود و فلک از حج هم قدم  
 نهاده بر سر خطایم  
 بر سر مشرق نامشروع شوق  
 ز رسم غم زرد و دودید که ریان  
 نشست باغ زرد و دودید که ریان  
 بجال آن و دول انگار ما غم گردان  
 بستی تیغ جفا حارث عین بکر  
 کشید آن دو یک پیکر  
 ز بخت کشتن بر و جانب دریا  
 زن و غلام و پسر از عقب در آن هوا  
 چو آریان و جلالت و بال و سحر دند  
 سر شک آه بگردون و الو سحر دند

لبان کشته که اسے حارث از برای خدا  
 درین غم بیجا و بوسه  
 چسب که کوک و سبیل و اد فلک زرد ایم  
 ز حادثات جهان از وطن جدا شد ایم  
 کین جفا که نمانده است هیچ طاقت ما  
 سب ز تار و دودید که ریان  
 اگر زار سے ایشان دل بیدیدست افروخت  
 زیاده آتش مهر آن بیدیدست افروخت  
 کشید تیغ زبر آب و دودید که ریان  
 ز بخت کشتن بر و جانب دریا  
 چو آن دو کو در کف غم زار  
 بر سر مشرق نامشروع شوق  
 ز وقت و شوق اعصاب جان شد ندیم  
 ز تار و پودر کف غم زار  
 بجام خشک و لب بر زنجیر چشم برب  
 بر طیان دل شان چو دودید که ریان  
 ز بیم ترس جفا حارث نظاره سنے کردند  
 مگر بجانب آن زن اشاره میکردند

منور حارث بیدین غلام را تکرار  
 گریب سنج دسدرین دوطفل را بردار  
 گفت کہ ہرگز زمین نہ خواہد شد  
 غلام اگر سانیہ بنیم پیش پاسر خود  
 تارگر تکرار ہم ہر معصوم اختیار کنے  
 زہیل قتل شقی کائنات  
 چون شہید بر شفت آن غلام گرفت  
 قلند دست و سر گردن غلام  
 غلام نیز خود شہید چون شط جیون  
 کہ نامہ چہ او چہ را کند بیرون  
 چو آن سیاہ دل خوس رو کلام نمود  
 بفریب سنج زن دست او غلام بود  
 زور چون پس حارث ابن جبارت دید  
 نمودن پیر جانب غلام را از جان  
 چو خواندہ بود بر او باید پیش زیبان  
 بغل کشو کہ اور باید پیش  
 کہ آن سنگریسہ رج سنج زود پیش  
 چنانکہ کشتن آفتاب در نظرش

چو پیدا در آن زوین گریبان جاک  
 فتاد بر سر آن پیکر ملعون خاک  
 کہ حارث دلی افروخت از غضب پریش  
 بزور تہر خیابان خمر بنے پہلویش  
 کہ آن ضعیفہ مستورہ افتاد بخاک  
 نہاد طار و خوش قدم بجالم پاک  
 پس آن جہول ضلالت سنوکی تیان دید  
 و بندہ نے کہ رواق خاک ہم زردید  
 کشید زان دو یکراہ بنجہر و کفار  
 کشو آن دگر سے لب ترا نشن ما  
 کہ اسے غلبہ ہو مطلب ترا نشن ما  
 چو کردہ ایم کہ گشت تیرہ راہ و ف  
 سہ شان را بنزد ابن زیاد  
 گفشت من سہ شان کہ گشت آزاد  
 ہم ز دولت دنیا کہ گشت آزاد  
 یکے گفشت غرض کہ ترا بدنیار است  
 بدار دست ز کشتن کہ مال بسیار است  
 دگر کیوسے کہ پو غنہ رسیدہ بر سر و دوش  
 بزرگ سنج و تو را را بندہ گے بہ فروش

اغیارہ کر دے کہ ہرگز نہ سے شود این کار  
 کہ دوستان شتابت در جهان ببار  
 میں برزخس را بے زور سی شدید  
 شوم ز آرزو کے کام توشتن نوید  
 پہنچ کین کہیم جہان چشم  
 ازان شوم پہنچا سے خوش کام رفا  
 بگفت این واعلم کہ درخ آن خبردار  
 ز دور مشرق ایمان بیدہ نویدار  
 ز دور سے جو بگفتند باہر از نیار  
 امان بدہ کہ دور کعت ادا کنیم  
 جواب گفت کہ یکدم امان خواہم داد  
 چرا کہ در دل من نیست غرض و عناد  
 پس آن فلک زلفہ نشاندیک برادر را  
 کہ تا جبہ اکند از چشم باز کشی مرا  
 چو دید طفل دگر چون کہ بچاک افتاد  
 بآن سیاہ دل از عاجزی قہقہا داد  
 کہ پیش ازان زمین بے پیر چو کن سر  
 کہ نیت تاب کہ پیغمبر اورم بے سر

گزاشت آن وسوی اسبیل ری نہاد  
 کہ باز ہم زینش آن در زبان کبشاد  
 کہ اسے سیاہ دل و پیچ نہاد و بدہ  
 ترا بروح شفیخ امم رسول اللہ  
 مرا پہنچ تو دل سے زار بدن گزار  
 غم فراق برادر ببالا برد  
 زان قتل بہر یک کہ پیچ نہاد و بدہ  
 یکے کو یکے سبقت نہاد و بدہ  
 پس آن لپید یکے را کہ داشت لطف عیم  
 بر رخ چو پرتو خورشید نام ابراہیم  
 پہنچ کین ز سپہ ہر یون بر پیش سر  
 چو آفتاب بخون آفت داشت آن یکے  
 کچھ عارث بھون تنش بجانب آب  
 پھر آب در آگند گھر سے ناپا آب  
 چو آن برادر قتل سے برادر دید  
 چو غم حیرت خروشان زجاہر جنبید  
 بداد بوسہ ز محروم سے پیچ نہاد  
 کشید از دل پڑو در دالہ ز سر پا

که اسے فنا و بیداری کے خون نے تیغِ جناب  
موشاب برادر کہ من رسم  
را بنیو تو در چشم زندگی خواہ است  
جدا شدن ز جناب تو کار دشوار است  
برادر است در عالم چو میدہ آلیاب  
کجا است آنکہ بغیر برادر آرد تاب  
چگونہ جبر کنم در سہ اوق دوری تو  
کجا است مادر محروم و بچہ نوا امروز  
که دید یک پیر چون نظر کنی بے من  
تو در جہاں پوچھون نظر کنی بے من  
چہاں بروضہ رضوان سفر کنی بے من  
نود یک خوش راز خون و سہ مالید  
بہ سہ دید بان روی خوشی ہی مالید  
کہ حارث آمد و سر از آن گرفت بزور  
زرد سے بلے ادبی آن لعین فگندید  
بجلی کشید و قتل از سر تنید  
منوچہر آن گمراہ را بہ تیغ شہید

جہاں چو کہ در سر از یکیش فلک ازید  
فتاد غلغلہ بر یک تن از عرش مجید  
ز میدہ ہا سہ لایک چکید خون جگر  
نہاد حضرت روح الامین دود بے  
جہاں بہ تعزیت آن دو کو یک مظلوم  
چہاں نہ کہ برگ شران ز باد عموم  
بہا تم و غم و اندوہ آن دو کو ہر یک  
منوچہر جان را بجہم بنیاد  
نہاد تاب کہ دیگر بخون رسم بنیاد  
نہاد رعن وادم بمعج حارث باد

واقعہ در بیان قتل از کعبہ کرب و بلا  
بہ سفر جناب شہید اسلام

حکم آمد و باز نافق ہلال عسنا  
بہاے ماتم آل رسول شد پیدا  
بہاے از رخسار ماہ خشم پیدا  
سواد اعظم خرم شہد است

اسلام

دین

و این عسکران شده مجروح و دیده با کسی امام  
 رسیده است عجب چشم و خشم بر اسلام  
 قبول تعصیب باشد زگره اجاب  
 هزار آفرین بر دوستان و بر اصحاب  
 ظاهر است ز تو دیده با کسی طوفان را  
 کجاست لاج کشید از شک طوفان را  
 جهان ز تو پیوسته بدیده یکبارست  
 که چشم ما چه قدره کاسیکند آب است  
 بلارم و طوفان گریه ماه عسل است  
 چرا که ماه عسل از خدای این دین است  
 باین امید که در چشم گریان را  
 چو اشک از نظر افکنده ایم طوفان را  
 بگویند که پس با آفرینش آمده  
 ولت نبوده مگر از جب گزینش آمده  
 بگویند که پس چه زاده اند ترا  
 صد بیست گریه می دادند ترا  
 اگر گذارد سوز گریه خدای کرد  
 یقین بدان که بدین اثر خدای کرد

بواسطه تعصیب را نفوس خطراست  
 بگویند که که البته با اثر باشد  
 اگر چشم محرم شد شرف دارد  
 بگو بدیده که در روز یکبار دارد  
 بسیار شک که در انتظار این ماه اند  
 بخون دل همه از آتش نین  
 براسه ماتم فولد ابوالحسنین  
 و بیخ زمره آل عباس امام حسین  
 روایت است که چون از مدینه آن مولا  
 روانه گشت سوی کعبه با سپاه عسرا  
 سخن ز واقعه عرض راه و اجابت  
 چسبید طول دین مدائن و شبیه  
 چو کرد خط مسافت کوه و محاسا  
 مشرف از شرف خود بودید ارا  
 رقابت است که شاه سپید از پیدای  
 سه روز رفت که بیت الحولم شد پیدای  
 چو آن جناب براسه طواف می شد  
 و شفیع خلق شهر اندک را محرم شد

طوفان کرد خدا حجه را بسایه خویش  
 که آرزو شد لب نشسته را بخاوند خویش  
 چو شاه نشسته زیاب السلام داخل شد  
 حرم لبوسه نشسته کام آید شد  
 مرقیت است که آن پنهان خلق العبد  
 چو قیب کرد و زول شرف بیت العبد  
 چو هم در خاف اتم ثنی آدم  
 پی پی بود شب در و در طوان هم  
 جسم ز طون نشسته لب بخوابید  
 چنانکه از کوه خاک تا آبش رسید  
 قوم زیدین نشسته پیر و پیر خویش  
 فرود و فرود پیر پیر پیر  
 اگر گشت بد در جسم امام شهید  
 چو رضا ای آن بود درین  
 اگر رضا ای کعبه لبم من یکین  
 زیاد از بین کعبه لبم من یکین  
 این که مستطرا س خواب نشسته است  
 و گوشت کل شست و بین مجتبه نباست

مراقبت است که یوز و دشت کام فرزند  
 زمین کعبه ز راه شرف بخوابید  
 بنشین گفت که سن ثبک امام ششم  
 مطاف مسجد عالم خاص و عام ششم  
 باز زمین پنهان جهان خواهد بود  
 زمین کجا که چین آسمان خواهد بود  
 تمام خلق جهان حبه میکند مرا  
 طواف راززل و عده میکند مرا  
 و سیک خلق خلاق خود سخن دارند  
 سخن خلاق و ردی سخن بین دارند  
 و انبیا و ملاک از یکند طواف  
 مرا تمام ای کعبه این منای کرد  
 روایت است که چون کعبه بسایه کرد  
 اثر بر در و درگاه غفور  
 خطاب شد لبوسه تعبیه بر شان خویشین  
 که اسب عبت شد و بر شان خویشین  
 تو از کجا و چنین جسم ای کعبه از کجا  
 علو تر به دشان کربلا ز کربلا

خودست از اگر مرده وصف دارد  
 چو رتبه دو چو صفایش کرد پادار  
 اگر چه بر پویش بوده ایم طاقت را  
 سپردہ ایم باو شایع قیامت را  
 چنانکہ از آدم و نوح و خضر و ایلئے  
 ز خلقت تو غرض کرد کار و دود  
 شنیده بود چو این را ز کدہ کار و دود  
 حسرت م فراموش آن شاه در نظر دارد  
 حسرت چو حسرت آن نظم در حسرت دارد  
 همیشه دامن نظم گرفتار است  
 حسرت م با تم اہل حسرت کردہ وعہ اداریست  
 اثنان سیاه بیکر کردہ وعہ اداریست  
 حسرت م با تم آن شمشیر کندی کنڈارتی  
 لباس تو غریب و دل کندی کنڈارتی  
 تو یاد گیر اگر موشی ز بیت اللہ  
 بروز تو غریب و دل کندی کنڈارتی  
 حسرت م بین ز جگر شک و غفلت دارد  
 پویشنان رشتہ نشدہ لب بدل دارد

حسرت م چو چویشی از ان بیان است  
 بلا سے اہل حسرت گشت پریشان است  
 نمود کبیرہ بود حیدر گشت بر دیوار  
 جگر برای زمین دادہ رشت آمدہ است  
 رشتہ البیت جگر و رشت آمدہ است  
 قیامت شہادت جگر و رشت آمدہ است  
 شنیدہ بود جگر و رشت آمدہ است  
 زدن کشتید ز دامن قضا عت را  
 چو حسرت م با تم اہل حسرت کردہ وعہ اداریست  
 از ان ز دامن اودست خلق کوتاہ است  
 صفائے مر و زسی ہم از روی باغبان پیوست  
 صفائے مر و زسی ہم از روی باغبان پیوست  
 در انتظار جنابش بودہ رشتیم  
 نمودہ بود ز آسنا مقام اہل ایم  
 بہا سے پویش شدہ رشتیم  
 بہا سے پویش شدہ رشتیم  
 کعبہ آمد از ان سبیل نہ شد  
 اگر غلط کنیم آپ دیدہ و راست  
 ازین است کہ در طعم اندکی خورد



و گویا بیدار کنی در نوبت شریف  
که باز نشستی غدار و گم بسوسه صلیف  
بجای حج و طواف نشستی ز بیم قتل نبود  
از آن بفرده بود عره آفتاب فک بود  
چو ققعه از محرم شاه قتل شد دل خون شد  
حرم بغیر وقت اورفته ز قتل دل خون شد  
ده اربع کردیم را چنان نباله داده  
که آب گشت از زمزم بچشم اخبار  
بر آمد از محرم آن نور دیده بدو الحاح سوار  
شد از براسه شهادت بدو الحاح سوار  
میزان گشت بعد خوف شد الشهاد  
که بجهت هر شهادت بسوسه کرب بلا  
زبان خامه اگر عرض و طول راه کند  
چو نشنید از عرض و طول راه کند  
روایت است که چون مرکب امام شهید  
ز عرض ماه بویک شمر کوفه رسید  
بنور طلعت شب گشت آید چنان تاریک  
که راه خلدیان عرض و طول شد تاریک

چنان سپاه شب از غم بچشم دم شد  
که در سپاهی شب صبح صادق صادق را  
نجابتی نه شب چشم صبح صادق را  
چنان گشت که گشت کرد راه مشرق را  
شب چنین که گشت صبح آفتاب مشرق را  
قلم نه تو لب در کمال ظلمت بود  
شب که نگشتی صبح صبح قیامت بود  
بابل بیت صبح گشت راه گشت  
که نگشت لب نشسته راه گشت  
ظلمت شب بچشم عمل کردند  
مویکان بچشم عمل کردند  
نیش برآه نیش برآه نیش  
تفاکشت چنان ساز سید الشهدا  
دگر نه راه چرخ گشت راه گشت  
بابل بیت خبر شکرت راه گشت  
نه از خباب دلایت نیا به گشت  
شدند جلیب ایشان و مضطرب احوال  
نم نام سید شهیدان با هر ارباب  
شعبه

شنیدند نریب و پریدار شتریانان  
 که آفتاب امارت کجاست می باران  
 جواب گفت نریب کیکه انجایت  
 ضیاع چشم رسالت پناه پیریت  
 جوان شنید سر اسپیدت در آن حال  
 به طرنگان بود مظهرت احوال  
 بقدرت شرب نشانه دیده گریان کرد  
 بگریز و لبوسه خواهران و غوثان کرد  
 که یارب این چه مکان است و این چه جایان  
 بادرم خلف مصطفی کجا باشد  
 بجای خوی چار و دیر نه آید  
 در انتظار چو با آنگه نه دارید  
 پیشود که هر سوده روانه شوید  
 چو شخص آن گوهر بکانه شوید  
 چو آفتاب شبنم دیده گرچه پنهان است  
 درین مکان بودند حضرت الطهار  
 بجای خوی نشسته اند آن شب تار

که تا که از عقب آواز داد انجیل آمد  
 بطلست شب و چو پیرشان صبا آمد  
 ز درشت شافع روز جزا امید داشت  
 معین طلست شب آفتاب پیدا شد  
 رسید ابل مردم را شاده چیران دید  
 فراموش شدن آن جمع را بر پیشان دید  
 برادران همه چیران و مضطرب احوال  
 مخدرات همه عاجز و ویران حال  
 ز پیغمبر طلست شب فلما همه گریان  
 برادران و رفیقان تمام گردان  
 چو این مشاهده فرمود سید الشهدا  
 که اسب جدا شد تمامی مسافران و بلا  
 خطاب کرد لشکر که ایستاده شوید  
 مخدرات ز مجاز و پادشاه شوید  
 پیاده گشت بعد اضطراب شاه طلبید  
 بروی خاک نشست و سینه را طلبید  
 جواب گفت با و بانوسه حکیم ادب  
 گل سر لایق ناموس او صیارت نریب

که ای بیکار و خوار و سر بسکینه پادشاه دارد  
 بنزد و ایامه زبانی بود که شب دارد  
 چون شنید سر سیمه گفت شاه شهید  
 ببوسه محل از پیش بسکینه دودید  
 نظاره کرد که خوابیده است از غم بیدار  
 گدازش است سر بسکینه خوش  
 کشود خانه آغوش بر بسکینه خوش  
 گرفت در بر او در قیامت را  
 بسکینه چون نپدید شد از شک حسرت را  
 ز دیده ریخت بر رخسار شک حسرت را  
 برگرفت که جان پدر برب بود  
 چو از او دورین قهره شب کردیم  
 نو چون جدا شدی از دنیا گم کردیم  
 ز خلعت شب بچو بر ساه گم کردیم  
 تمام شب همه از غم مضطرب بودیم  
 پیمچل از غم تو لحظه شب سوختم  
 سکینه باشد ابرار گفت گوسه کرد  
 امام قنده لیان احترام او میکرد

که صبح از افق مشرقی بود پادشاه  
 بر اسه روز قیامت بسکینه پادشاه  
 شکست بخت شب از غم آید که صبح  
 نمود زنده خوش سید به بسکینه صبح  
 روایت است که آن صبح روزنامه بود  
 پهل بیت بی حس که محرم بود  
 امام قنده لیان بر فریضه که قیام  
 نماز صبح پهل رسول کردیم  
 پس از اداسه نماز فریضه شب  
 برادران و مجبان خوش  
 سوال که در امام غریب از یاران  
 ز دوستان و رفیقان دوازده شتر داشت  
 که این چه جاست که اکنون مسکن و منزل است  
 که متصل غم و اندوه قسمت دل است  
 همه شب لب تشنه ساز با گسسته بود  
 چو ساریان که یعنی شتر حوری بود  
 جواب گفت که این دشت دست ما به است  
 که در حوالی آن نمراسه جایه است  
 چو نام

چون نام مار پیاسید رام شنید  
 نظر تیرت اطمینان کرد و آه کشید  
 گریه و زاری سوخته دل العباد و حیت کرد  
 چنین بجزرت زین انکار کربان کرد  
 که اسیر غریب سیدان کربان شد  
 بدو رسید پیری شیدا و خرام شد  
 وین زمین من مبین شیدا و خرام شد  
 فقیل شیخ صبا و زیند و خرام شد  
 تونی بدو پیشوایان و زیند و خرام شد  
 بدست لشکر اعلا اسیر و خرام شد  
 تا مال بیت رسالت همین تو خواسته ماند  
 پهلوان است امت همین تو خواسته ماند  
 قتل الغریب پر پیله تبار و خرام شد  
 بدترین خلائق و بیچاره و خرام شد  
 دوست بخت از بنیاد نام تو ای وقت  
 زبیل و کرسنه و زشت نه کام تو ای وقت  
 تمام راه اسیر و پیاده تو ای بود  
 رسن بگردن و در قفا تو ای بود

دست بپایه سر و سمانیت بخوابد و خرام شد  
 کس دریدگی جانیهات بخوابد و خرام شد  
 شنید حضرت عباس این حکایت را  
 پافان و شیده حضرت الامام شیب را  
 خطاب کرد سوخته سر و لب و خرام شد  
 گریه گفت که اسیر و خرام شد  
 تو چون شیدا شوی من چه کار تو خرام شد  
 چه خاک بر سران من تو انم دید  
 و زانده بیدان من تو غلطان من تو انم دید  
 بنجاک من که غلطان من تو غلطان من تو انم دید  
 خلا کرد و تو خرام شد تو خرام شد  
 گویو چگونه تو خرام شد تو خرام شد  
 جواب گفت به عباس سید الشهدا  
 که اسیر ضیای دل و دیده های تو انم دید  
 چون تو نفس برادر و خون تو انم دید  
 تو خیمه با کس حرم و ز گون تو انم دید  
 برادر خود برستان تو انم دید  
 تنش بنجاک مذلت طایان تو انم دید

سلام من بیاض بهشت خواست ببرد  
 خیمه زرافه است ز شست خوابی ببرد  
 تو دل شکستگی خوابی ببرد  
 اسپری و الم و خست در آن خوابی ببرد  
 جوان ششید پافاست با دو دیده تر  
 خطای لبوسه پدر علی اکبر  
 که اسه پناه اسپران وادی حسرت  
 تکاسیان غریبان دل بجز از حسرت  
 من ستم زده از دوست چه خواهم کرد  
 شکی دل پیور دار که خواهم کرد  
 منی من بیمار که برادر من  
 اسپری من حال سینه خواهر من  
 تو چون شیب ز شوی من پدر خواهم داشت  
 به یکینی ز تو خواهر من خواهر  
 جوان ششید و اسفحال از علی اکبر  
 جواب گفت چنین آن الم که من  
 که اسه بنادر آغوشش به درید من  
 نهین بهش و نیندیش من

تو چون برادر خود بید بخوابی شد  
 تو چو تو را حسرت بود درید بخوابی شد  
 جبراحت تو درون از شمار خوابی شد  
 شست ز تیغ ستم خوابی شد  
 تو زود تر برادر شیب خوابی شد  
 تو پیشتر ز پدرنا امیب خوابی شد  
 ششید قاتم چشم از حجاب گریان کرد  
 گریه رو لبوسه ستم و شیبیدان کرد  
 که اسه پناه غریبان عصبه ایجاد  
 وصیت پدرم ستم بهتجه خوابی کرد  
 جواب گفت به قاسم چنین الم گریان  
 که اسه به یکینییت دیدن تو یک است  
 چنان بدید من از غم تو یک است  
 بی شهادت و دارا و اسه تو یک است  
 شهادت تو درین دشت به بلای شد  
 عروسی تو بنگارم جسته با شد  
 تو با مصاحب ستم زاوه ات علی اکبر  
 و دید پیشتر از من به زود پیب  
 ششید

شنیدنیب و یکبار گزشت بجهت ارام  
 خطاب کرد سوئے حضرت امام اتمام  
 که اسے بیا تم تو خاندان حضرت اید گوناہ  
 بقدر قدرت خلعت از خود بود و ر  
 پس از حیات از خوارا که خواب بود و ر  
 زایل بیت پرستار که خواب بود و ر  
 بجال فسطح عشرت چه خواہے کرد  
 بشیر خوار گے اعدت چه خواہے کرد  
 جواب گفت که اعدت شنید خواب شد  
 زبیر مادر خود را امیب خواب شد  
 مظلوم بیدار شود سوئے جنت الماوا  
 رد خواب در آغوش حضرت زہرا  
 سوال کرد کہ احوال من چه خواهد بود  
 بیا تم تو پرستار من کہ خواب بود  
 جواب گفت بزیب امام تشنه لبان  
 کہ اسے انیس غریبان قادی حرم ان  
 قوز شہادت من در نگار خواہی شد  
 بنجینہ بکس و سبے نگار خواہی شد

انیس جاد بیا خستہ خواہے بود  
 بیا سے اہل قسم در شکستہ خواہی بود  
 بگرید فاطمہ از تو باب خواب خواہ خواہست  
 سکینہ نام ز تو یکبار خواب خواہ خواہست  
 بگرید اس من موت پرست خواب داشت  
 دلت تشنگی او شکست خواب داشت  
 زیر سکینہ فک کہ آب خوابی کرد  
 زہر فاطمہ صبر و آب خوابی کرد  
 بنجینہ تو در آیین کونیان عیدین  
 تو مفضل طب پوشوی زان جاعت میدین  
 بنجید سید گنجادر تو راہ برے  
 دوران بخت آن بی بدین پناہ برے  
 زخمت فاطمہ در پلو کہ تو بگریزد  
 سکینہ آید و میر بچہ تو آویزد  
 تو سوئے حضرت زین العباد روز نشوے  
 بعد خواہے آن مگر ہر گاہ نشوے  
 دوران سالہ دین العباد در پینہ  
 زبیر الم آن نام او در پینہ

بابل بیت همه سوک خوشی راه دید  
تراجیب بچه خوش خوشی نشانند  
زهر قاطعه ام را به پشت سر برد  
سکینه رازده محبت به بر کرد  
ز ظلمت از سر زو به چوب کشت  
ترا حجاب کس نکند سر کنند  
مخدومات حرم را دلیل موعود کنند  
اسیر و رنجنازه ها سوار کنند  
نور سیاه سپاه جاز خواهی بود  
سوار بر شتر به جاز خواهی داشت  
سوار بر خجالت نظاره پیش خواهی داشت  
سکینه را نور آغوش خوش خواهی داشت  
باین طریق سوی شهر خاص و عام خواهی رفت  
بر اسرعت عبرت هر خاص و عام خواهی شد  
ز شام عازم شهر مدینه خواهی شد  
خلاص از غم ارباب سکینه خواهی شد  
چو این شنید در آن حال زبیب خزون  
بگریه گفت که اسے نور دیده بر خون

بابل بیت در عصمت نه خواهد ماند  
بیا ستر بجان غیرت نخواهد ماند  
چو این شنید بر پشت آن امام حسین  
خطاب کرد زبیب که اسے سلامه کون  
بابل بیت رسالت پناه پیغمبر  
بدخت را ان کتب کرد  
کسے نظر جفا نشانی تواند کرد  
نگاه جسد طهارت نمی تواند کرد  
سکینه چون زید را این رسکالات شنید  
ز جاسے حبت چو پیوست گشت دآه کشید  
ازین کلام همه غمگین و ناله دآه  
بر آمدند ز جاب افغان و شمس گرفت  
چنان محو و دهر را خود شمس گرفت  
که چرخ نیروزان تو به بر دو گوش گرفت  
بجاسے اشک ازین نظم مودون آورد  
زبان خامه ازین نظم مودون آورد  
شما توئی که بختیتم رسول تم بخون  
ز راه رتبه بر آن جودش بودی  
تو

تو چاکلیف شدی از خرد الزمان داری  
 تو بیکجی که بیاغ جهان مکان داری  
 مگو تو از شرافت کشیده است بدوش  
 مگو که کوه شفاعت کشیده است بدوش  
 منم که مقبل تا قابل جناب توام  
 همیشه منتظر لطف جیسا ب توام  
 چه بکریا که تو سائیکه جهان بودم  
 در آستانه تو از حجاب و ران بودم  
 بکریا که تو سگ دیدم و سگ دادم  
 چه که من بهین نذر است دیدم  
 خصوص پرور که دیدم و دلیر شدم  
 باین امید و این چشم داشت شدم  
 بکریا که تو بعد از خاک شدم  
 باین سلیقه که از گناه پاک شدم  
 نه که دفع بحال من آدمیت من  
 رسد که میدا و اسه من گیت من

رفتن امام بیدار حجت گرفتن بعلم سعد

محرم آمد ماه عسل از نو دلال  
 شکفت غنچه آهنگ زلف دلال  
 بزنگ آهنگ در بسیر تا دلال شود  
 در کاس آئین آل رسول عقده شود  
 ز تاب نغمه پیشدانه در آسپاسه پیر  
 ز آب چشم ملک در آسپاسه پیر  
 شوق بیا بفرست خزان لاجنون  
 نمود چاک کریبان جابه رگگون  
 شوق کجاست که گردون بر آسپاسه پیر  
 گرفته حکم یکدانه از سپهر پیر  
 ستاره نیست که تکیه بر آسپاسه پیر  
 ز دست انجمن آسپاسه پیر  
 که عرش ریخت ز بحرین دیده مزارید  
 چهره به شاد و شاد آسپاسه پیر  
 در یکانه دریا که کرب و دلا امام حسین  
 بخون طعنه کرب و دلا امام حسین  
 روایت است که گلگون قبا ی آل عبا  
 قتل مجسم که ز عالم سید الشهدا



پس از شهادت عباس بے برادر شد  
 غریب و بیگس و بی آشت خواہا و در شد  
 سر سے ندید کہ در خاک خون چکان گردد  
 تنے ندید کہ در خاک خون چکان گردد  
 ستادہ دیدن تفتابش را  
 طلب نمود و این اہل تفتاب  
 غشت کرد و زینب خطاب کما سے خواہ  
 تولی یک یکیم خطہ اہل بیت من  
 شہادت سوسے خطہ اہل بیت شہادت من  
 رسیدہ است کنون نوبت شہادت من  
 چنین رسیدہ ایم از خدا بہ پیغمبر  
 و جبریل امین پیغمبر صحیح خبر  
 کہ من بجز کہ امر و شہادت نوشتہ خواہم شد  
 ہلک اہل شہادت نوشتہ خواہم شد  
 وصیت است مرا باو اسے تم دیدہ  
 گویہ شہادت شہادتی خواہم شد  
 کہ بہ تو ہم قسے نیست میسر نام را  
 اور سے نیست ظلم گاہم را

چون عیسیٰ صلی اللہ علیہ وسلم دیدار تا امیر شوم  
 شراز لذت دیدار تا امیر شوم  
 ہمہ بنیوہم و انیان کند جولان  
 نیم بیکر کردہ کرکلا شود غطیان  
 تو و زینب ان سر پریدہ در مکان با شے  
 شہادت با شے و از دیدہ و فغان با شے  
 کہ کو قیام بعین مطلق العنان گردند  
 چو سہیل رو بہ سر ایستادہ باروان گردند  
 درون خیمہ در آئینہ کو زبان غیمہ  
 شود و اہل سہیل خیمہ خاں ز زبور  
 جہاب خیمہ بد ریاست سہیل گردند  
 ز با ظلم سہیل بد ریاست سہیل گردند  
 مخدرات سر پریدہ را اسے کہ کنند  
 تمام راز رہ ظلم و ستم اندازند  
 نظر بجا بد از بانفت آن شاہزادہ اندازند  
 ریس بگردن آن شاہزادہ اندازند  
 گردن ز بستہ بیا ریش شد از کین  
 بد بچو اسیران چاہچاہی بچین  
 کنند

گفتند جب در صاحب خیمه با آزار  
 برزد جانب سردارشان بستند  
 بدین عقیده که آب بروی کار آید  
 ز گردیه اهل حرم را نیز ببار آید  
 در آن معامه جان خود را سپید  
 کسے ستم کردند بر سر دین  
 کما در اهل حرم غلامان کشیده است  
 ز دختران بیگم غم ندیده است  
 بدو دخت من مبتلاست مادر او  
 تو باش اشک پیوسته کرد  
 ز اهل بیت نبی کاغذ نامه انشا کرد  
 بسوی عابد بیا نامه انشا کرد  
 تمام کرد و بآن خاتم ختم داد  
 ز اهل بیت رسالت بدست فاطمه داد  
 خطاب کرد که این نامه را من بستان  
 بدو دیده من زین عبا بدین برسان  
 بدوایت است که آن منسوب است بود  
 که شاه شهنشاه بنی العبار بود نمود

و دواع اهل حرم کردند طهار  
 گرفت خمر خود را بجان بکنار  
 شغل اهل حرم در دوش بستند عیان  
 در آن قضیه قیامت بگویند  
 نهین زرقن شاه شیب کرد دیدند  
 ز لوز دینک خود را امیر کرد طلب  
 لباس کشته اهل بیت آن زینب  
 سوال کرد ز تقشیر حال آن زینب  
 جواب گفت که اسے خود دیدم زینب  
 سرور سیمیه ام الامه انجب  
 یگفت که خبر داده است بدو دل خج  
 ز آب خوردن از آب خوردن کردن  
 کنون بوعده حق باید من و سر فرزند  
 بمزده خورش جان و سر فرزند  
 و سر بیکم از شیخ کین جب و سر فرزند  
 و سر بیکم از شیخ کین جب و سر فرزند  
 یگفتند زن پاره پاره ام زینب  
 گفتند و آن سر بیکم از شیخ کین

در لباس پاپین کشندگان لباس کنند  
 طبع ز راه غیب پیغم در لباس کنند  
 چو سنے کنند بدون چاند شهادت من  
 بدتر کار رو نیست کشن عورت من  
 ازین بگنجد لباس است حاجتم اکنون  
 که چون لباس بر آرد از منم بدون  
 بجای ما سنے تو ام ایل ظلم در سازند  
 در گیسو کے کہن جانم  
 طلب نمود بر کرد شهادت فگند گردن  
 در لباس شهادت کمر بست  
 ز تاناکر و بیان کمر بست  
 گرفت نیز آه آواز امل بیت بیت  
 در لب کشندگان بدون آمد  
 زنجیر بر کمر چرخ و آگون آمد  
 شکست بر کمر چرخ را  
 طلب نمود زنجیرش زو الجناش را  
 سمنه برق تک اسرع الیماش را  
 چو زو الجناش که در سلوہ ازین لباس  
 سیکس افشاره دستے رود رنگ دغا

بکشت گنجی که یک جلوه آن مرسته شست  
 رسا در اکب خود را از کربلا به شست  
 بنفیدہ بر فلک اطلاس خرم تیار  
 بذو الجناح شدہ نین چو اس جبار  
 بلال رفتہ پیچیدم آفتاب شدہ  
 بپوشن شدہ نین حلقہ رکاب شدہ  
 قضا بخت آن شاه ذوالجناح گردانید  
 قدر غمان بکاب شهادت چیل  
 بکف گرفت رکاب سید اسرافیل  
 بصورت نفخہ نام و سربار  
 غمان گرفت و در آمدن شاه دین سلیمان و آ  
 سوار بارش تان شاه اصحاب یقین  
 طلوع شفقہ کرد آفتاب احسان زین  
 زنجیر خیمہ نصف النہار زین  
 بجانگیر سوار قلم و امکان  
 سمنه یک تنه چون آفتاب جولان داد  
 آب و سنے لشکر کین ذو الجناح جولان داد  
 زہر قدم گل نایع بجان خاک نہاد  
 زمین

زمین زمین ستم زود الخراج آن مرد  
 نشست یک سر گردن ز عرش بالاتر  
 اگر رجعت آن قوم سدر ایش بود  
 فضا کے گھٹن فر دوش جلوہ گاہش بود  
 کسے غبار ز چولان زود الخراج نہ دید  
 فلک چھ مس غبارش رجاوہ کش  
 ہزاران بدیدہ نیا غیب کا در خال کش  
 کہ بود روح عزیزان قدر خال کش  
 رسید چون کیا صفت سہا ہ بید  
 عثمان کشید و شہر ابن سعد رط بید  
 چون فیاں لعین آئینجا ب را دیدند  
 باین سعد نہ سو خیر رسا  
 کہ آمدہ است جاگوشتہ رسول کش  
 چپے راجہ امروزیکیں دین کش  
 شاہہ است بمیدان حرب کیہ سوار  
 تہا بھر خواند ست آن سپہ قہار  
 بجانداں سگ بیداد گر زراہ خطا  
 سمنہ طلم بمیدان سپید الشہدا

رسید چون لعینان شہر سہا بید  
 بشاہ گھٹت کہ اسے زودیدہ اجباب  
 ہو حاجت است افراستے تار و سازم  
 حصول مطلب از عین بدع سازم  
 چرا چو جلات اسے نوجوان نیا سودا  
 قدم بہر کہ ہرچہ رنجہ فرمودے  
 جواب گفت جنین نقد سائے کوثر  
 کر نشند اند تمام اہل بیت پیسہ  
 دین زمین بلا و شہر طیر اب اند  
 خدرات من امر فر نشند آب اند  
 بنجیہ حضرت یارین العباد بیا راست  
 براے جود آئینہ نشن دراز راست  
 بہر گیم از یادان نشاندے  
 دین مصیبت امر و نصیبت دادے  
 موالیان من از پنج نظم کشند شہد  
 کہ جودہ کب کشنگان نوشتہ شہد  
 ز تاب تشنگیم چون نمازد دست از کار  
 ازان مہر کہ از آرم نمازد ہم ناچار

غرض نادمم هر چه بفرموده است  
که از حرارت تن مرغ صحرای است  
چو این ز شاه جگر نشسته این سینه  
بزرگ گریه غم خندان طلال  
جواب داد که اسه بد آسایان حال  
بود بر اسه قاهر و آب یزید  
چنین خطاب بمر دار داده است یزید  
که نام و آب با ولا و مصطفی مدید  
چونیت بهر تو یک جرعه آب مقدس و درم  
باین سبب از جناب مقدس وادانی  
گفت که ای شخص چهل وادانی  
ایم گفت که ای سبب از جناب مقدس  
گفتم که ای سبب از جناب مقدس  
جواب داد که جگر نشسته این سینه  
که ذکر نام و آب با ولا و مصطفی مدید  
فوق است بهر تو یک جرعه آب مقدس و درم  
کلام حضرت بهر تو یک جرعه آب مقدس  
نماید بود آن شاه که شورش عجب مدید  
که تو است بجا و سزا و فلک نایید

[illegible]

روایت است کہ حضرت زرارہؓ در میان  
گنجانہ سدر لب تشنگان بود و زمین  
سپاہ اہل قلم را ز تیغ تیز شگافت  
ز تابان آب بی جانب ذرات شافت  
خندند بہر آن قوم از صف حبیب  
گر خنجر زیب در آن میدان تابخت  
ز رنگ برق زار بسپاہ بیرون تابخت  
ز گرد و شاکین اسب در فوارت انداخت  
ارادہ کرد کہ آبلے کف پیش یار داشت  
و ز آب غور پیش اہل بیت یار داشت  
خورد و آب جگر گوشہ رسول خدا  
بیاد تشنگی ساکنان پدہ سرا  
ارادہ کرد کہ قدر سے ز آب ویش آرد  
بلے تشنہ لبان حکیم ویش آرد  
یکے ز اہل بیت گفت کای الامم  
مدا نہ شد کہین پیچیدہ ماخت  
چو این تشنہ ہند از فوارت بیرون تابخت  
بسوی تشنگین دست ذوالفقار افرا

کشید جبریں گردن شک پیا سنے  
 گسیخت رشتہ از تاب ناتوانا سنے  
 متعنه که خاطرش چا جیسیم منور دن داشت  
 روایت است که نصد بر اجتناف از دن داشت  
 ز یک بختون جرات روان شد از بندش  
 نئی نقالب تن قوت مجادله اش  
 دگر تماند بن قوت رسید و صلہ اش  
 بانتماسی مراتب رسید و صلہ اش  
 کشید پا ز رکاب آن خلاصه ایجاد  
 بزنگ پر تو فرشتید بر زمین افتاد  
 کے بنوید باین آن امام زمین  
 زمین گرفت سر پیش بدوین  
 زمین گرفت سر پیش بدوین  
 قناد و درجہ پیش شمر با جبار رسید  
 کہ آنگاه بپیش شمر با جبار رسید  
 نشست آن سگ بیدار و کبیر او  
 کشید خنجر بے و منی بسید او  
 حدیث شرح شهادت نمی توان کرد  
 اینجا زیادہ روایت نمی توان کرد

شہادتوں کی کہ خدایت ستودہ و کونین  
 جنت کردہ عطاییت شفا عتقین  
 منم کہ بندہ در گاہ دین پیاہ توام  
 کیونکہ پیش از منم کہ منم معلوم  
 پیکر بلا سے جو حاضر نمودم / منم معلوم  
 کہ دوستی ہمہ دوستی منم  
 تو در مذکر آدم حاضر می نفیس  
 دلس گماہ مرا کیست رتبه تقدیس  
 بمن گماہ از دور سے تو در تعلیم  
 زراہ بندہ نواز سے بہر بلا طعم  
 واقعہ شهادت حضرت بہا علی  
 دگر چون بین ماہ نام آید است  
 بلال نوحہ شمر محرم آید است  
 بلال نیست کہ افغان ساکنان زمین  
 کشید حلقہ نام گیش حبیب برین  
 عجب مدارا اگر بر دیده چون بالاست  
 پیش ہم زنیسان نام شهادت





چو روز غدا آنکه صبا زاری سپاده اوست  
 شفا سے بچو پیش پاقت و اوست  
 چو روز غدا آنکه در وقت جان پیکیبر  
 زبیل حضرت روح الامین نیایش پر  
 کشیده غلده میوای در وقت نقاش  
 بست پاری واداد و جبار  
 رسیخته که بگرددش دین در غبار  
 خیاط و شمشیر کجا که در گیت  
 دران موسم نظر آستان بگریست  
 بپوش قیام آن آستان که شمشیر  
 بنین آنکه در وقت شمشیر و شمشیر  
 جیب نباشد اگر چه در وقت شمشیر  
 گر آنکه بطور نشانی کند در وقت  
 یکمین نشانی نشود در وقت شمشیر  
 براسه دعوی که این نشانی شامست  
 که در وقت بدین حال مصری شامست  
 چو روز طوفان بدین حال بغدادی  
 خراج و طوفان بدین حال بغدادی

نیتان بجایین خراج و طوفان  
 که خفته است چو چرخ و طوفان  
 زنج خفته دران نور دیده ماسه عیال  
 آن خراج و طوفان خراج و طوفان  
 کشد چو زاری نشود خراج و طوفان  
 بر درخت خراج و طوفان  
 از ان خراج و طوفان خراج و طوفان  
 که تعبداش بنود بی مقام ابراهیم  
 از ان طوفان خراج و طوفان  
 که کربلا بی وقت خراج و طوفان  
 بدین زیارت و طوفان خراج و طوفان  
 بود طوفان رسول خراج و طوفان  
 سلام و طوفان رسول خراج و طوفان  
 چو خوش بود که بر آید یک خراج و طوفان  
 بود زیارت او خراج و طوفان  
 که ثبت گشته بیانی خراج و طوفان  
 بدین نوازش زاری خراج و طوفان  
 پس از سلام کلاس خراج و طوفان

به طریقی بنزد اگر ز کلفت نیست  
 دو با تا پیش نه قابل زیارت نیست  
 به طوف نباشد پندیل و نهار  
 نمی رود و پروبال مهر و زوار  
 باین وسیله دعا با اجابت است فوق عرش بهین  
 که تخت قیام است زینج با چار است  
 بهجت قیام اجابت زینج با چار است  
 که همچو صید بدست و کار قیام است  
 دل گنجینه بسند در غم که رفته طوطی  
 حضور قلب دران رفته طوطی  
 فتاده اند شب و روز و هر روز  
 بدو و قیام مولانا پیش بگردد زرداب  
 چو کوته نش از ترک سر فلک سالی  
 قریه ایست که ترک قیامش مشهور  
 و دانه شد از آن ترک قیامش مشهور  
 که است به طوطی و بسبب دور  
 غنی توان بقدرش ز بسبب دور  
 فرج سوره نواز است هم تر به نور

به بزرگ اهل صدوق آن بهر خباب  
 چون صدوق که دران گریه خوش ذریاب  
 ازین صلیب صدوق شرافت با سه آن صدوق  
 بهین پس است شرافت با سه آن صدوق  
 که رفته است دران نور دیده تقدین  
 گل خباب رسول خدا امام حسین  
 موالیان و جوان آل پیغمبر  
 قیامه باز قیامت ها که هم بهر  
 شده است با هم آل نبی پیوند  
 که جامه که پیش را نوشته نوینا دند  
 نوشته است جوان قاف با بقا قدم  
 ز قاف آفاق سرشته تا بقا قدم  
 سپاه عالم شسته از صف دلها  
 سپاه عالم شسته از صف دلها  
 دعا سینه دین شمشیر جوان  
 نیکو بانه اسلام بود و دیده عباس  
 سحر خاتم فرود کس حضرت عباس



برائے سنگی میں تبت خود بے تاب  
بہر طرف نگران شکر تیر جرم آب  
ستادہ باللمج نہاد وہ گردن را  
خیا کہ دیدہ دید بخواب و بین را  
چو دید حضرت عباس این مصیبت را  
ز دست داد ازین غم عنان طاقت را  
پیاوہ گشت و شد و از آب خباثت را  
و دید گریہ کنان بوسہ ز در کالبتش را  
کہ شست سبیل سرشک داو سا عبد بند  
ز راستین پیم اینک داو سا عبد بند  
خطاب کرد بسوی امام شریفہ لیان  
گر گفت کہ اسے نور دیدہ اسکان  
وینے کہین کردہ چہ سہ کرار  
پنچبید ہمہ ام وزای امام مبار  
چوان شنید عباس سید الشہدا  
جواب گفت کہ اسے یاد گار شہید خدا  
بیان کن پنچبید اسے پیر و وصیت کرد  
کہ بد وصیت او با پیم عبادت کرد

برگرفت کہ در روز جزا چو ایمن زار  
 شاد بود چو ایمن زار  
 کہ من ز سحر کہ کار زار آمدم ز گرد و غبار  
 گامی شکب بردن ایمن زار  
 لب تشنگی بیان کردم  
 باوشکایت لب تشنگی بیان کردم  
 چنانکہ آب بر خاں را رمان کردم  
 اگر کہ کیان دید آن اکام زار  
 کشود سوسے من از طفل گل کوهر یار  
 طلب نمود از پیش و گفت اسے فرزند  
 خوشا بہ حال تو اسے زادہ سعادتمند  
 کہ در کتاب بر روز جزا رسید تو اسے شد  
 وزان بروز جزا رسید تو اسے شد  
 چو این حدیث بیان کرد آن اکام زار  
 بانہاس کشود من زبان آن شہر دین  
 کہ در کتاب کہ تو اسے شد این سعادت من  
 کہ در روز جزا باشد این سعادت من  
 جواب گفت کہ یا حضرت اکرم انبیین  
 گل سید سید آل سیدین

بکر باجو پیش یکیں تمنہ  
غریب وارہ گرفت سار شکر اعدا  
بنادوان و جگر تشنگان و ہم نفسان  
تمام تشنگی سو فادہ دریک سان  
بیکہ و سرش اکل بیت درک سید  
بیت الم انت اده سید عباد  
عذرات زبیر علی اب لال  
دیند و عده فرا برای آب لال  
زنت کما الخال و سب آرام  
سید جان ملیب تشنگی بیت تمام  
بیت کریمان  
کرنته این ایشان بیت نہ نان  
گمی بانه آب و گمی بسانہ نان  
نہ خاطر از غلب الی بیت آسوده  
نہ از ساند کے پیمان این بودہ  
شود چو و شنی دیدہ ام غن چیران  
زمین پس و سلام را با برسان  
بگو گفت پدر اسے بچانہ او تاو  
عمین مشو پدر و نام فغان تو باو

کرنته تشنگی نو در کلا ز سبے آبی  
دیند چو است بجستہ میرا بی  
شماوت تو کہ از جنت است در دنیا  
شفا عت گنہ است است در عجب  
عذرات اسیر ترا گرفت ارے  
رفاہ امت عاصی بود و شواہے  
بکر خیمت و آمادہ شہادت باش  
چو این حدیث بیان کرد حضرت عباس  
جواب گفت چنین آن شہر کو انفاہ  
کہ اسے غریب را در برادرت تہا است  
و سے علان نہ دارم مضار فغان خدائے  
من و تو ہر روز غریبان این پیایم  
من و تو ہر روز سیم و شہید ایم  
کون کہ فغانش حب مجاہدان دارے  
بسہ ہوا سہ آفرز کے جان دارے  
باہن بیت دل آزرده آب سید اک  
علان تشنگی یکسان صحر کن

جوان شہنشاہان شاہ حضرت عباس  
روانہ شد بدینہ باد و دو سپاہ  
رسید چون بسطام چو درہ ہاسک اہل قوم  
خطاب کر رہوئے عترت رسول ام  
بگہ گفت کہ عباس احال کنید  
چو ساز شہد کشتہ پیش خال کنید  
چہا بل بیت شہنشاہ زار اسے اورا  
بہستم سپہ خان پھر اسے اورا  
تمام سپہ سر بردہ ہا بدون گون کردند  
جہن زار شک جاکر سوز لا گون کردند  
خطاب کر رہو عباس ز نیب گریان  
بگہ گفت کہ اسے طاہر ریاض جنان  
خدا بردہ کجا میرے درین چہرا  
برادر تو غریب ست یکس و تنہا  
جہا کی تو درین وقت شہ طہاری نیست  
بنواہران جگر شہنگساری نیست  
خدا را تعالیٰ در سخن بودند  
بوی فتن او در گریستن بودند

کہ از درون بسطام چو درہ ہاسک  
سکینہ آمد دیک سنگ خالی بردین  
دوان بگشت عجم زرد کو اورا آورد  
خاکہ اہل قوم عجم خوش تر پیرین  
بگہ گفت کہ اسے عجم خوش تر پیرین  
رسید جان لب از شکستہ یزدین  
چہ واقعت است کہ چہی غنچ دوان نیست  
چہ شد کہ جوئے آسیدار سے او  
جو دید حضرت عباس از نشان وزاری او  
گینخت بندد بخش باد کو بیرون  
گرفت سنگ از ان بخش باد کو بیرون  
روانہ شد بدینہ باد و دو سپاہ  
رسید چون بسطام چو درہ ہاسک  
خطاب کر رہوئے عترت رسول ام  
بگہ گفت کہ عباس احال کنید  
چو ساز شہد کشتہ پیش خال کنید  
چہا بل بیت شہنشاہ زار اسے اورا  
بہستم سپہ خان پھر اسے اورا  
تمام سپہ سر بردہ ہا بدون گون کردند  
جہن زار شک جاکر سوز لا گون کردند  
خطاب کر رہو عباس ز نیب گریان  
بگہ گفت کہ اسے طاہر ریاض جنان  
خدا بردہ کجا میرے درین چہرا  
برادر تو غریب ست یکس و تنہا  
جہا کی تو درین وقت شہ طہاری نیست  
بنواہران جگر شہنگساری نیست  
خدا را تعالیٰ در سخن بودند  
بوی فتن او در گریستن بودند

بر اخص میدان کا مزار سکنه  
 خندان تخیل امید مرابسا کنی  
 چو این شنیدند ششمه کام گریان شد  
 غنان کشید و سوزی خیمه پاشان شد  
 چو از آن گنج و متع بدو چو کس  
 گزشت نیزه و نو در نرسپاه  
 چو جلوه کرد سنانش در شبم آنگند  
 ز فوق سوره و شمس یکبار  
 ز فوخت نیزه آن بعد چو شیر درلی زار  
 خنده مرگ عدد چو شیر درلی زار  
 ملازکی که خمال نمود آن سدر  
 دو جاقبل ششم پیشه لبه بود کم  
 سپر بود که برکت داشت آن دریشان  
 که بود چو دغا سکه پیر بلا گردان  
 گمان بیازوی او می نمود بر صفین  
 ز حبیب سوره و انجم و اتر و سین  
 نجست و غیره و ترش خندان چو سبیل  
 جایگاه نشسته از ناک سوام الکلیل

ز جوم داشت عدد و القید در دارین  
 کند شصت شمش چو سوره سهرتون  
 ز یکیش شده بر حفظنا و ک از شمشیر  
 و جاسه اهل جوم چو سوره سهرتون  
 بونست لپو پیمندش ز گرم جولانی  
 گزشت از دود و جان چو سوره سهرتون  
 نمود او خلف برگزیده که امکان  
 چو ادا گزشت ز گرم جولانی  
 رو آیت ست که آن کوچه محبیه شهاب  
 روانه گزشت سوسه آب با نهر شهاب  
 رسید چون بکنا فوارات آن ظلم  
 ستاده و بیسپاهای ز نویسیان ظلم  
 کمال از بیمه سباب کینه چون ایام  
 ششم ششمه بخون چو سوره سهرتون  
 رو آیت ست که چون دید خضرش عیاش  
 ز جوم شکرین زار بودن چو سوره سهرتون  
 ز باب نشسته ایام که دیب سکار

بفرق لشکر کفار چون قسری گزید  
سنان از غصه سب در خاکین گزید  
شکست شاه و غام پیش در قلم جمل  
چو قلم کین را چوب سب گزید  
مقتضای در آن جنگ آن سپهر شایب  
بناسه لشکر کفار را رسد بآب  
چو غل فادای امین نشد پاسبان  
ز شمشیر کاسه دلبنگان بشظافت  
رسد چون کین در قیامت سب آرام  
پیاپی گشت ز کرب با فطرب تمام  
ز دایه گشت که در روز ایل بهشت بی  
گذشت عمر گر انما شایان پیشانی  
نقصی حضرت عباس آن حمید و خصال  
که آب نیش در شمشیر کاسه بیات  
بنان نگاه بشکست آب شظافت  
که از خجالت او شست آب زلال  
رسد به فضای دین بر مضطر احوال

آب رسید که آب سب از شمشیر  
ز آب نوشند و از شمشیر گزید  
خاطر از دشمن از حضرت امام حسین  
که بود ز شمشیر جگر گزید  
ز شمشیر کاسه ایل جسم بیاد آورد  
بخت آب در قلم خاک بر سر آورد  
بگریه گشت که عباس ان کین برادر  
ستاده شمشیر بیدار آب اند  
غدرات رسول کبار بآب اند  
چو کاسه دله در شمشیر کاسه نو  
ز آب پیوری اسه سب بان چاسه نو  
بجوده بدو سب حال را کب را  
چو دیم کب عباس کب کف کس لب را  
که نوید کرد از آن آب کف کس لب را  
پوشش کاسه ایل رسول غیرت بر  
بیان خطا و احوال ابیاد آب خورد  
گرفت حضرت عباس مشک را بر دوش  
بگریه آب بر دوش بادل بر دوش



سوار گشت و نیم شک را بدوش گرفت  
چنانکه از فلک با چرخ و چرخ گرفت  
روایتی است که چون کوبیان حق شناس  
گوییستند ز میدان حضرت عباس  
تقلب نگار و انیان سپیدار  
عاشق از سپید و عظم با چرخ  
مکرم بادل پر کین و حرم با کین  
روان شد و چرخ بلباس سیدان  
کر و زلفت بر آرد نام زاده ناس  
نظاره کرد آن قوم بیکان و ناس  
کشیدند و بر با شجاعت حضرت  
عدو گدا و بنین علوی مفر  
کشیدند از تاب و تشنگی ز بگ  
چنانکه سبوت از آن ناله طام و خمر  
زخم حله بان کوفه آن پیدین کرد  
چنانکه حضرت بر در و گمارین کرد  
صف مقدّمه بجای نشسته چون طمار  
بیکم گر و پیدیه نشسته چون طمار

آن رسید که کفار و سرسبز کردند  
که آفتاب در آن گیر و در گشت بلند  
نماند تاب و توانایش داشت آب قران  
عجب از آنکه بجهاد و زمره ناس  
نمیداد چشم سپید و تشنه و عباس  
بهرج مر حلیف تشنگی پریشان حال  
ز یک طرف زلف تشنگی پریشان حال  
فنا ده یکس و بیست تشنگی و بیار  
میکشیدن سینه و تشنگی و بیار  
مژده و دزد بران تشنگی و بیار  
ز یک طرف تشنگی و تشنگی و تشنگی  
برای تشنگی و تشنگی و تشنگی  
ز یک طرف تشنگی و تشنگی و تشنگی  
ز یک طرف تشنگی و تشنگی و تشنگی  
و گرنه بر آفتاب تشنگی و تشنگی  
میان تشنگی و تشنگی و تشنگی  
آن رسید که از آسپ و تشنگی و تشنگی  
نمال تشنگی و تشنگی و تشنگی

کز آلمان کیے اگر نویبان دست وراز  
 بن جناب مقدس خود دست وراز  
 فکندہ تیغ بیاز دست وراز  
 خفاکار زن اوشت دست وراز  
 با چو قوت ازین جہنم دست وراز  
 براسے مینست از دست وراز  
 بجان مشا بد کرد آن بجائے اوتاد  
 گرفت تیغ دست وراز  
 چو دیو حالت اولاد میریدین  
 خطاب کرد آن قوم کاظم بدین  
 بد گفت کہ عباس را القاب کے نیست  
 شنیدہ اید کہ کیک دست وراز  
 خالغان چو ازین حال با خبر شدند  
 آن ستمزہ کیا راجہ دست وراز  
 حضرت عباس شہک برگردن  
 شروع کرد بیک دست وراز  
 تیغ قوم خفا بدین دست وراز  
 دوبارہ از راجہ شکست وراز

چو کہم جنگ شکار شہسوار شکست  
 بر آمد از عقب او مناسقے زمین  
 فکندہ تیغ آن ستمگر شکار  
 خفاکار دست چپین از بدین جاک  
 چو دست از جلد زن قاتل ورنیسان  
 گرفت تیغ براسے جہا ورنیسان  
 بکونیان خفا بدین دست وراز  
 زمر بپا نفس آفرین نی آسود  
 زمر قوت ایمان غم گشت داشت  
 داشت دست وراز  
 چو کونیان خفا بدین دست وراز  
 صلاح باویم کام از چپ و راست  
 بر آمدند بران تشنہ کام از چپ و راست  
 بکشتے کہ رنج و دیان نباید داشت  
 بکشتے کہ رنج و دیان نباید داشت  
 داشت دست وراز  
 نہ طاقے کہ قیام خفا تو اند کرد  
 روایت است کہ چون دید حالت خود را  
 بیان در آئینہ دل شہادت خود را

بنماط از پیش از انتظار اهل حرم  
 ز تشنه کوی در ماندگان پیش  
 خطاب کرد پیش کرب که اسے پیچیدہ ہے اہل حرم  
 ہر ماسبو سے پیچیدہ کا ان را  
 کہ شاید آبِ یسائیم تشنه کایان را  
 ز انتظار بر آبِ یسائیم سرگشایان را  
 چو این شنید ز عباس شنید بزرگ ابرہہ را  
 چو پوچہ گم غم را میسائیم تشنه کایان را  
 بخت و غیرہ کے کو فیان تشنه کایان را  
 کہ از دھابو کے کو فیان تشنه کایان را  
 گشت لشکر کفار را برون بر دھابو  
 کہ ایک صاحب خود را برون بر دھابو  
 چنان شہادہ کردند تیرہ کشتی  
 ز دھابو بکلیا بر دھابو  
 چنان بخت عباس اجل گریزان شد  
 کہ از دنیا بکلیا بر دھابو  
 ز اضطرابِ نجات دید تیرہ کشتی  
 پیچیدہ ہی حرم داشت چشم گریان را

روایت است که ملعونے از دره کشیش  
فلکند، تیرسوی دیدید، آب گذشت  
رسید تیرشک و زرافه را آب گذشت  
چو دید تیرشک تیرشک  
سکند مال بجای پشت بک  
ز شک آب جایش تمام ریخت بجاک  
چنین بود که آن آب در سپین بماند  
بیا که دیدن اجباب آب روشن بماند  
چو آب ریخت و شکش صفای بدن داد  
شاید پانزده سال را شکست  
چو دید صورت آن حال را شکست  
خطاب کرد سوی فوج لشکر و برون  
که زنده اش بگذارد و تیرشک آب که سکون  
جدا کند تیرشک پیش آب بپردا  
شند متفق آن کویش که تیرشک جدا  
براسته آنکه تیرشک و آب بپار  
چو این مشاهد کرد آن فست و آب بپار  
خطاب کرد و سوخته حضرت امام کبار

کراسے پیچیدہ امید دار سے اجباب  
 بیابرا در غفلت نتادہ رادیا ب  
 شبنم المعباس را امام زمان  
 بجالتے کہ فسر ماندہ بود در پیکان  
 زبے پنا سے اوداہ ارنس کر کشید  
 عنان بعید کہ کارزار گردانید  
 رسید قدرت پروردگار کف بار  
 گرفتہ بود کف و دالقا نش بار  
 رسید کین راز شیخ چون کرباس  
 رسید پیر یاسین حضرت عباس  
 فتادہ دید بخون ماه بچہ عتبات  
 دو دست کردہ بود خشت نہاد است  
 گشت و سرش را خاک رہ برداشت  
 پیادہ گشت و سرش را خاک رہ برداشت  
 ز روی لطف برانوف سے محبت گذاشت  
 منور چون رستے بود در زن عباس  
 شاخت روی برادر نبوکرم بواس  
 کشود بر رخ او دیدہ ہای حق بین را  
 بر نماز شغف داد جان شیرین را

خوشا سعادت آنکس کہ در دم رفتن  
 سواد دیدہ کن در جلال اور و رفتن  
 شہا توئی کہ عطر ایش کر دینے  
 برادر خلیفہ خاتم النبیین \*  
 ہم حجاب کف زرقعات اسے عطار  
 براسے علت فقر است ثمرت دینار  
 بہر دو کون عطای تو در جهان بخشی است  
 مخا و بود تو عباس سے درویش است  
 بطف نشت مر العیاب ج بخشی  
 چہ کہ لطف تو عباسی است و فقیہ  
 پیشیل تو جهان نیک کردار و ارا  
 گذشتہ است بدینا تمام دنیا را  
 کہ با اسے نو آادہ فنا حق است  
 نشت و نظر وقت اذن با حق است  
 تو پیش صاحب آن خاندان ابروداری  
 رسید اشہد راہ گفتگو دارے  
 شناختہ است یقین و تہ اسس را  
 قبول میکند التیہ التماس را

اگر چه مستقبل بخت نه دلیل توام  
و آنچه در پیش نهادی من بخیل توام

واقعه شهادت جناب علی اکبر

روایت است که بعد از شهادت عباس  
سلطان جنگ بگریه و گریه نهان  
چو عزیم رفتن میدان امام  
فغان و فغان بود و فغان  
بدر و بخت و بخت و بخت  
سوار شد بر کف و کف  
علی اکبر زور و زور  
ضیایه مرگ و مرگ  
بپای کشم و کشم  
چو گریه گفت که جان من  
کجاست تو فغان و فغان  
خیمه و راه و راه و راه  
شهادت شاه و شاه و شاه  
فغان و فغان و فغان

چگونه اذن دهم ای کبریا  
تو نیز فغان و فغان  
نیافت رخصت میدان  
علی اکبر و فغان  
بر آمد از دل او آه و فغان  
فغان و فغان و فغان  
مرا مرض میدان کن ای امام  
که روح من شد و فغان  
غرض روانه میدان  
فغان و فغان و فغان  
طلب نمود و فغان  
نهال نورس و فغان  
که ناله از سموت آن  
نمود جمله آن آسمان  
روایت است که از حرب  
زین و زین و زین  
کشفید آه و فغان  
یک و فغان و فغان

پس جب کہ امام زمان رسیده اند  
 شهید شدند علی اکبر زین العابدین  
 و دیگر یکتا آن سرور نبی آدم  
 رسیده بر سر بالین آن شهید شوم  
 گشتش پیش پیرایه و سرور  
 پیچیده آمد و سرور و دیدار  
 گرفت زینب و کاشم آن رسول  
 قنار غافل در رخسار آن رسول  
 نظر پیش از سر منور و غم می کرد  
 بصدق او که چنین شیون و آلم می کرد

و بر بیان شهادت امام علیه السلام  
 و آیه آن ذوالجناح و غریب

محمّد آمد و تجدید شد عزای حسین  
 رسیده بودم طوفان کربلا که حسین  
 جهان تب و تاب و زلزله کربلا  
 کشیده اندالغ داغ مآل مایه

جراحتی است بدینا غم شهادت او  
 که شورش بود و سرور جبروت او  
 و سکه که در غم غمیدم سرور جبروت او  
 بیغیرت ترسم سرور جبروت او  
 ز دل بجا است و دین ما جبروت او  
 بهاتم اند تمام جهان ز ماتم او  
 مخصوص من که دلم نقشان ترا در کمال  
 تمام داغ متناسه سید شهید  
 برباست لوحه مرا به و دیده است پدر  
 زگره پی شمعین داده دایه و مادر  
 فغان و فغان ویت زواله دین دین است  
 او اسے تعویذ از والدین دین است  
 جان ویت من غم نیست با اولاد  
 که او تو سنی تار و زخم طایه واد  
 غرض که ماتم آل رسول کار من است  
 گواه و عو که من چشم اشکبار من است  
 منم ز سینه خون شفق جگر من است  
 بیچاره طفل سرور جبروت جبروت است

[illegible]

چو رفته شرق صبح امید شاه دگر است  
چو رفته غرب خورشید شایه شد است  
ز آنکه سبیل پیروزان مکان دارد  
زین قباد و سواران چنین  
چو ضیافت اطعام ز ایران چنین  
چو است قباد از کوه تو زمین  
بن حقیقت این نکته بی زیاده است  
که جیب میل در آنجا بود جسم است  
برو و یکبار دوز سست دعا هم نیست  
دعا رسد با جابت ز رفته است  
درش بوقت کشودن لغزش پیسته است  
در یک تبه شود در پشت در یک است  
عبادت و شام تطوع چه با پیچیده  
فرات میسر سازد که در دیار  
غرض زمین به از آسمان که در دیار  
بغیر زین آن صدر سندانج باد  
پو الذی کرب المصطفی علی التثنین  
شهادت سدا صغیا امام حسین

روایت است کہ چون گشت عالم میبان  
 بارزوی شہادت امام شریفان  
 بنو النجاشی برآمد چو سبب پیغمبر  
 کشود دیده بخارہ خسرو اور  
 عسکرات تناسے ہو وضع دماغ  
 روان شدند بربال آن امام اقم  
 سکنہ بیگی سبقت از شتاب گرفت  
 دود و شامہ جگر نشدہ راکاب گرفت  
 دل شکستہ و اعضا بلرزہ چون سیلاب  
 خطاب کرد بسوی پدیر پیغمبر و آب  
 کہ اسے ستودہ ترا حضرت رسول اللہ  
 جناب تست پناہ تمام خلقی اللہ  
 ترا مصمم جنگ و قتال سے پیغمبر  
 مکالمات فرمودی گشتہ بنور سے  
 براہ گشتن فرمودی اب بی پیری  
 قوی و بی پیری من ایچم خواہم بود  
 زوچون شہید شہوی من پیغمبر خواہم بود

نہا کی گشت کہ ہم کجس جویم  
 سبب سے خا طر پیغمبر را گویم  
 نوچون شہید شہسختن نگار خواہم شد  
 پیغمبر کی گم نہ خواہم بود  
 بین کسے از تو دل گرم نہ خواہم بود  
 ہزار دولت کیے چون پدیر نہ خواہم بود  
 من شہزادہ را نیست اب دور سے تو  
 جہا از حضرت نواقت عباد اللہ  
 کجا پیرو سے اسے شافع عباد اللہ  
 را بیا سے رضا سے شہید  
 چو این حدیث شنید از سکنہ شہید  
 غم ملا پناہ دلش بدیدہ رخصت داد  
 شکر را بدیدن ز دیدہ رخصت کشاد  
 بخود خواہے آن اصل روح بخش کشاد  
 خطاب کرد بسوی سکنہ آن سرور  
 گم نہ گفت کہ ای باہم آشنا سے پدیر  
 غمیں نباش کہ پدیر کا ریا در دست  
 جناب حضرت زین العابدین را در دست



مرا به تیغ شمشیر شمشیر شدن  
 تو نیز بایست از عیش و افسوس شدن  
 ز فاه است بچاره در شقیست با است  
 چشم شفا عیب نشان شمشیر است  
 گفت و گشت روان سوی لشکر است  
 بگفت و گشت روان سوی لشکر است  
 بیدیده با سه پیر از آب بیدید  
 چه گویم از تنم که کوفت بیدید  
 شنیده ایکه شاه کشته بیدید  
 که کاران نمای کرد  
 خون پر است که کاران نمای کرد  
 شنیده را در از نویان نمای کرد  
 رجا بیت است که چون شک شد بدان میدان  
 فنا و از حرکت زوایح در بر جان  
 نه سید شهادت جسد ال طاقت داشت  
 نه زوایح و گزنا با استقامت داشت  
 روایت است که در یک چشم زنی وجود  
 هزار و هشتاد و پنج ساله بود  
 ز یکم خون جراح و یک شاد زنده  
 نه ز قاتلین شاد جات پیر

پیاده گشت و در آن حال سبیل پیر  
 گشت و قایت زود و الفقه را از کم  
 گفتند اسلحه جسد و لب تشنگان بیدید  
 نشست اسلحه جسد و لب تشنگان بیدید  
 خطاب کرد سوی ذوالجناح کاسه نوشن  
 بین بجالت من در میباید نوشن  
 بگفتند که این قوم زشت خودم کشند  
 پیاده گشت و در آن حال سبیل پیر  
 پیاده گشت و در آن حال سبیل پیر  
 نمیشود دیدم که سوار سوار  
 رسید با بنی نخل ز زرد بار و بار  
 و هبت است مرا با تو اسه جان پیا  
 که نیست راه بنامم که کثرت احسان  
 کنون سلاح مرا در فلان جسد پیر  
 آن جسد پیر که جسد پیر  
 پس از من چون شمشیر زوایح دید  
 فدا و غرق خون جراح و یک شاد زنده  
 پیاده گشت و در آن حال سبیل پیر

بجاگ گشت تن چاک چاک خونیم  
 اجل ز طلس خا را نموده با نیم  
 رخسے کہ بخونم چیدن میا لائی  
 که سمنه و دیو ابل بیت بنائی  
 داست انکه پیر پید گز ارسنه  
 در و دمن چکر گوشت ام  
 نخست عرصه کنی در پیش سلام مرا  
 گذرا سنے چنین پیام مرا  
 بخترش سبکس غریب پیر  
 که استنزه اعلین به نصیب پیر  
 بنموشن غم که پلاشته  
 اسپرادی غم و سنج بر دیدم  
 بعد نبر از غم کشید گر دیدم  
 من از جفا که مخالف تا امیب  
 نوید نشا جهان تا امیب  
 اجل نه داد اما حکم که نیست دیگر  
 فتاد و عسره باکو فیان مد ارسنه  
 قوا سنے دل آ زوده منع غوغا کن  
 با ابل بیت دل آ زوده منع غوغا کن

مباد آ که پیشان کنند گیسو را  
مباد آ که رخراشند صفه دورا  
مباد آ که ز اهل خدم جلاگری  
مباد آ که ز ان اشتیاری  
که اهل بیت غیب ای کبریا  
ضعیف اند و گرفتار شکی نیست  
کسی بحسب تو با بایست محرم نیست  
کسی بغیر تو با اهل بیتم نمی  
چو این حدیث بزین اجزای این پیام  
بخورش زمین اجزای عصمت کن  
پس از کلامه دورا با اهل عصمت کن  
زیحان جهرات افتاسے این دو گویند  
چو اهل بیت تراغرف خون قطره کنند  
فغان کند ندگر میان مومن آرند  
چو افتاب سرازین و از کون آرند  
تعجب از تو درازین حسان شیرین  
دوران شوند و ترانه چو دشت شیرین  
نه خرقه زنوا نه برکت دشت شیرین

نمودید به جانب میدان کین ایشان کن  
خدیجات مرا بنجر از ششادت کن  
چو این سکا که با دود اینجانبان که مقام  
نشسته بود بنجابان این شوی بهر مقام  
ز بسکه داشت جراحت بین امام هم  
نداشت طاقت و یارانی خستگی  
گهی خادو در بطن می طبعید می غلطید  
گهی بروی زمین می کام خوار می  
نمود بهر آن نشسته کام جاری بود  
داشت جز بدن باره باره دلدار  
کسی که خون زرش شست اشک جاری بود  
کسی که سوخت آن زخمی که کار می بود  
خادو بود باین حال سبب بنیم  
ستاده بود باطراف آن صفی بنیم  
چو این سکا که با دود اینجانبان که مقام  
نشسته بود بنجابان این شوی بهر مقام  
ز بسکه داشت جراحت بین امام هم  
نداشت طاقت و یارانی خستگی  
گهی خادو در بطن می طبعید می غلطید  
گهی بروی زمین می کام خوار می  
نمود بهر آن نشسته کام جاری بود  
داشت جز بدن باره باره دلدار  
کسی که خون زرش شست اشک جاری بود  
کسی که سوخت آن زخمی که کار می بود

روایت است که با کوفیان نصاری  
نمیز بود بهر راه سبب باقی  
بیکدیگر با نبراسه نبرد آب به بود  
نداشت چاره و سکه پز زرد آمد بود  
نشین بنجاب هم دیده بود عیسی را  
امین وی در سج سپهر پیا را  
نویز گشتن فرقه دوده بود بان  
و کرامت حق رکش دوده بود در  
بنجاب نوشین قسین کرده بود در  
که ابن سید عین دید آن نصاری  
شهادت نوشین نصاری بجان قبول نمود  
ز ترس نوشین نصاری بجان کافر  
گرفت بنجر از آب دوده زان کافر  
روان گشت بیابین سبب بنیم  
قدیم شمرده سوی انجانب بریداشت  
بهر دم زمین خنم گرفت می کاشت  
بعد از ازانی زوشت آن ترس  
سید بیکر باین سید شهدا

فدا دہ دیدگیو بادب خون ہوا نے را  
 طیان بروی زمین دیدگ سہا نے را  
 چو آسمان کہ دلبر تراست پایہ زمین  
 یکے ز خاکہ گدشتان دوست پرخ برین  
 سہ سبارک او با جبراجت منکر  
 زیادہ بدہ فلک را حدیث عشق مگر  
 سہ سبارک او با جو دوزخم شد بد  
 ہزارم تبہ ز غم کاری داشت  
 سہ سبارک او یک ز غم بریداشت  
 تن زینش گل نفا ز غم بریداشت  
 زودینش ز جسم بشیار آن شاہ  
 ازان خمیدن ز جسم بشیار آن شاہ  
 کہ در دشت کند گریہ با متخوہ  
 چو این مشاہدہ کرد آن جوان نصرتی  
 ز حال رفت بدان ملتے کہ میدانی  
 نہ بدہ اشک روان کرد بانیان نیاز  
 سوال کرد ازان صدر سدا حجاز  
 کہ ای جناب تر باوقاری بنیم  
 ترا معانی عالی تبکاری بنیم

نظر بفرمان تو پیدا است کنیز گانے  
اگر چه عیسی مریم نور نیکیانے  
و کیستی و ترا حسیبت دین آمدت و در پیش  
چه کرده که خدین حال آمدت و در پیش  
چو این شنیدنت شایب ز نظر اسنے  
ز دیده رحمت بعد از شریعت عیسی  
جواب گفت که بعد از رسول خدا  
محمد است بخلق جهان کردن  
زرتبایش نتوانم که افیش نمیدان کردن  
که وصف ذات شریف آن سدر  
چنانچہ نبوت براسے آن سدر  
ز معجزات سماوی کیست شنی قمر  
و می دین علم و امان جمیده  
بود امانش لائق کسند و خیر  
شنشنی اگر که خدا شنی میداند  
جماست عیسی تقی شنی می خوانند  
فرنگ فارغیتا سیاسی می کنند  
نجد سبب لولوا اشتیاسی می کنند

بدین چنین است یکی مریض است  
که در لب زین و لنگش بیشتر است  
چو این شنید ز شاه شهید نصرانی  
سوال کرد که تمیز خواب میبذاری  
چو این شنید ز نصرانی آن امام جبار  
جواب گفت همان کلمه از راه اعجاز  
که دوش حضرت عیسی خواب بارت بود  
تو خفته دولت بیدار کنارت بود  
ز این سخن فایده بین بشارت داد  
ز این سخن دولت از قید کفر آزاد  
چو این شنید در آن حال آن میاد تمند  
فکند خجسته و خود را پایی شاه افکند  
خاک و دشت بلای طغیان میباید  
بیایست شاه جبین امید میباید  
ز دیده اشک نداشت کشود پیش آتش  
زبان شاه و بغیر گویا نگاری نویسن  
که که خواب کمال تو از دستم  
گر چنان کنار من نهی تو از دستم

مر اچنین در هر باب بلب نیاورم کن  
بندوب خودت از لطف من فرارم کن  
شهادتین بدوشت اضرار جان قبول نمود  
ز روی صدق انصار سلمان شد  
نهاده گفت بنزد من و سلمان شد  
بجنگ رفت و هم نقش بر کین  
چو شمشیر انصار از تیغ شمشیر کین  
قبول قتل شد بدین نمود شمشیر کین  
چو از حکایت شمشیر کین عالمگیر  
که هست قصه او در کتب شمشیر کین  
توایت است که بعد از شهادت شمشیر کین  
ز جنگ دست کشیدند کوفیان کین  
ز نقل خویش همه متلاسه حیران  
شام سر قبه افکنده از پیشانی  
این خیال قتل دامن سعدی بود  
که عیبه باسه حرم را در پیافون  
که که دینیه از روضه دشت آبشار شد  
نشست و کرد از آن ذوالجناح پیدار شد



نشستہ وزوہ ان قدسیان عشق مستم  
 ہر دور عسا بد بیمار  
 خصوصی روشنی دیدہ اولوالعصار  
 ترقی محنت و اندوختن او  
 نسیب بقا رقت شاہ نشین و تن او  
 نہر طاف کف اہل بیت و اسن او  
 نشستہ بوزنجان خزانہ نور و زب  
 کہ صبحہ الم امیر ستر ذوالجناح نشین  
 نہا سے جست امید آگاہ بیدار  
 سوار ویدہ کند رون از جمال پیر  
 روانہ شد بدین شہید بجا  
 تمام اہل حم از قفاش با فریاد  
 بعد شتاب چو دان غیمہ چپ بند  
 ستادہ گردید کنان ذوالجناح را دیدند  
 چو ذوالجناح کہ زین بر شگم شہید بجا  
 بنو ذوالجناح شدہ زین چو توام با دام  
 فنا شدہ شفق و گرستوان یک صفحہ بود  
 گس پران سلسل نگون چو صفحہ بود

نشاک کاکل و پاش شدہ غبار آلود  
 نشاد و طرہ بحر قفاش خون آلود  
 ز یکہ بیدارش تیر نصفہ کمر کردہ  
 عقاب وار از سر سوی بر بر آوردہ  
 خون سرور لب تشنگان بار و دیدہ برون  
 ستادہ بودہ کنان بار و دیدہ برون  
 چو این مشاہدہ کردند غمت اطرار  
 گینخت از دل شان شہدای جہر فرار  
 تمام اہل برون را حسین کنان  
 روان شدہ سوی ذوالجناح میگردد  
 یکہ بدو رسد ذوالجناح شہید پرید  
 یکہ از ان خبر شہادت شہید سہرورد  
 یکہ زم زمش بوسہ بر بچین سہرورد  
 یکہ یکہ خفا از رخس را با بین سہرورد  
 کشود سر و عجب و خانہ آغوشش  
 کشید در بر خود ذوالجناح وقت انوش  
 سکینہ آمد و بر پاست ذوالجناح افتاد  
 بدین نسیب و بیلا برون زدیدہ کشاد

بنگ ناله بر پای فنا و در بی خواست  
تیا ستنه ز خروش و فغان بپا آراست  
بسینه نیز دوا شک از دو دیده دیباید  
دیده کالمه نزدیک ذوالجناح رسید  
خطاب کرد سو که ذوالجناح حسین تشنه جگر  
چو شد پناه خلائق حسین من  
بگو بجاست شیشه کامم کیس من  
چو شد چراغ دل من اینش روشن من  
چو شد گلین امانت را  
کجا گفتمده آن شافع قیامت را  
کجا گذاشتی آن رسول الله  
کجا ست روشنی دیده علی ولی الله  
چو شد نهال ریاض علی ولی الله  
کجا ست ای آرام حضرت زهد را  
چو شد پناه من زار سیدانشهر را  
چو شد پناه من زار جوان بهادران  
نخوردند آب چو شد زبون بهادران  
کز تشنه رفت ازین دهر خاک برین  
نویسم تشنه لبم را که آبش داد  
که لعل کندل از رخ کین بجایش داد

زمین کیست ترا بخین جبین گلگون  
 زخجاک بهر چایان صورت آدمی بیرون  
 ستاده بود چنان تو را و دیده میسایید  
 درایت است که یون از تو دیده میسایید  
 خوش زلفه سرایان تفریت مر ویت  
 که اختصار سخن بهتر از زیاده رویت  
 شباهت که درخت را یگانه گاهم کرد  
 بنیاه محنت مر حمت بنیاهم کرد  
 بخواب آ که تو را دیده من را و دیده من  
 شده است بدین حق طلب خویش  
 نداشتن اقامت بدین طلب خویش  
 از او شریک هر خطه میگیرم لب خویش  
 در آن رویه پیغمبر ما ندانم در خواب  
 تو چه کن و کی باره گیرم  
 که تا شکایت اینها که در کار کنم  
 بخت شکر و خوشنشان شما کنم  
 بنیاد کاخ بنیاست که بسک افاده هم  
 که ذات او بخالان کند افاده هم



بخت دگران را بدون کن ازل من  
که نیست غیر تو جاست کسی پسر من  
زل و بخت اینهاست روزگار چو پیر  
صدوت ز دانه زهره بار بار چو پیر  
چو پسر تو ام از لطف قاصد حکم  
بدری که در آن اندام حکم  
بخت خود که مراد و حسن سازم  
در آستان ملک مکان مجاورم

بیان خات خیمهای سرمه و  
گو شواراز گوش فاکه شیدن

مهرم ز دود رنگین منو چو پیر  
لال ماه عت با بهر لوت لوت  
لال نیست او بیای چرخ زنگاری  
ز یاد کرده تو هم می پند زار  
چنان شد از فلک آینه مطلقا ز دین  
میرنگ ریزد و بدو چو شد ارم

منو درخ دیگران مه که چید رفیع  
گودید آه بجاست حسین من جیس  
شد آن مه از فلک اعیان که خیر شد  
پناه پوشش شود تا مقبل شکست  
بگوید آه ز احوال آن شیب و شرم  
که از جفاست مخالف پیوید در عالم  
منو کرد و دست چنان زمین را مار  
کزان بجا طرکه و بیان شست غبار  
شنا در دست بیلاب خون چو چاب  
زاشک امتیان شیه سپهر چاب  
زودید پای شفق سبب خون دل جایی است  
سرمه بر دامن افلاک اشک گلنای است  
تازه نیست که شب بر فلک فرزندان است  
منو ز شید آه آن غریبان است  
شدت دیده نور شید با صبح میل  
پیاد شنگی آل مرتضی و در سول  
رسوز و غم گدازند جالبیل و نهار  
پیوید فلک از غم خوابت و سبیل











نجات بند دے سے قانع از عذر اداری  
 نداشتند بجز شوق گریه و زاری  
 که آنگاه که اکثر لشکر نمایان شد  
 فریاد و نام ابل جرم و چندان شد  
 بنجاک و چون جوید که ابل دیدند  
 غریب بقبح طوفان که بلباد دیدند  
 مخصوص برین مجروح استید اشهدا  
 فست چون نظر کشان ابل عبا  
 ناظر ابل فکندند و جرم تبیل ابل  
 پی پاس و موت مخدوم تبیل کردند  
 ز سوز دل بگلی آه و ناله کردند  
 تمام دین و جسد از گریه میگردند  
 زود چاک ز بچاکنه کریبان را  
 چون چرخ باره نمودند و بان را را لم  
 تمام زار و خسته و نشان دیدند که بر تنم  
 سوسه میدیدند و زین مضطرب  
 ز ابل بیت شهید و زین خیل ریشتر  
 خطاب کرد که ای بهترین خیل ریشتر

میدین گفتند لب را که بکبلانست  
 بخون سپیدش امر و در رخنه بجا  
 بدین خاک سپید نازید و فرود را  
 فرغ مر که دیدند و با محصور  
 معین است که از جرم تبیل و فرور  
 فاده است مشکب خطاب سپیدی  
 تبیل است که جانش خطاب سپیدی  
 زگر تبیل است در تبیل  
 کنون چرا جنتی و جنتی تبیل  
 چو لاله غرقه بخون ابل تبیل خدا  
 میگردید بربت بود اسه تبیل خدا  
 تبیل تبیل ابل خف انظاره تبیل  
 تبیل تبیل از حالت اسب تبیل  
 تبیل تبیل غم تبیل تبیل  
 زحمت تبیل تبیل تبیل تبیل  
 ز اشکان تبیل تبیل تبیل تبیل  
 که تبیل تبیل تبیل تبیل تبیل  
 و تبیل تبیل تبیل تبیل تبیل  
 تبیل تبیل تبیل تبیل تبیل تبیل

کشید آہ شہر باران ز دل پر درو  
 جناب فاطمہ العبد از ان مخاطب کرد  
 کہ اسے شہیم تو از این چہم دہم بیاست  
 بنسب کہ کہ حسرت شہید تیغ خفاست  
 چنان کہ جناب تو شکوہ جانکاه  
 چہین پس است کہ از حال از آگاہ  
 نہ با سبزی نشی کوئی ان تباب و تب اہم  
 نہ از نشانیات اعدا ادم جان لب اہم  
 اسیر واد بر کوہ روشتناس شدیم  
 بسان مرد و یک دیدہ بی لباس شدیم  
 پس شرح دل آزارای و حکایت ما  
 کہ تنگ خارہ شود آب از شکایت ما  
 نمودہ ایم عجب عجز و قطع خاطر  
 پیوستہ ان شہید بہ نگاہے ما کن  
 ز کوئی ان سنگ گاہے پیارہ ما کن  
 ز واقعات تنگہاں چہ نہ تھا  
 پس از زمان زالم باز آن چہ شد  
 مقرر و مہو بہ چہم شہید ا

گر گفنت کہ اسے خود دیدہ زہر  
 انیس باہم محنت کشان دشت بلا  
 کہ دم تیغ بخون تو شہید گر کردید  
 ز آب دیدہ ہ از چہ چیب کردید  
 کہ دم کا فر گدین دل خدا نشناس  
 جہان و دہم ست اسے پیارہ باست کرد  
 کہ دم رہ سید خلق بے باست کرد  
 کہ لبہ در دین نظر رہ نہم  
 کہ آگاہ و درین خاک و خون چہ رہ نہم  
 گویو چہ چہ خون نہ گئے  
 چہ را بخواند گدین خون نہ گئے  
 ز اجرات بادی غمگساری نیست  
 ترا چہ شد کہ بباردی غمگساری نیست  
 مہو است وارتب اطہاری نیست  
 نہ در عز است تو آشتہ و دل افکاریم  
 مدام در غم و در دو محن گرفتاریم  
 بابل بیت بیدین چہارہ جدائی کن  
 ز خون دیدہ ما دست و پا خالی کن



جواب گشت اول از کلام سوز و گداز  
 سیکه بر رویا منتهی شود از  
 بدید و حبیب پیشین افشار  
 جوان گرفت از خوش و لب شکوه شاد  
 که سے نور میاوار این چهره هم پرست  
 تقاضی تولید از محبت پدری است  
 چشمة یوازش و الطاف مهر و شینیت  
 محبت پدر سے در وشت آیینیت  
 منم سیکه بر پرده بخون جگر  
 زلفات بنداشتند جدا نظر  
 نیم سیکه نیم تو بر آشفته کن  
 چشمة لب که شاکه کن  
 میان و لب چیده ات بنام بود  
 چشمة لب که شاکه کن  
 سیکه رفته لب تاب دوری تو  
 کن مضائقه تابا شیم از حضور تو  
 و دگر که من لب تو در جان کشم  
 حضرت توجہ از دگر که زبان کشم

[illegible]

# بیان سیدن اهل حرم در نشرای شهیدا

بیان شد از اهل بیت گان کرب و بلا  
 ز طبع چرخ مغرس دایم ماه و بلا  
 سینه ناله درین بین دشت چنین بگفتند  
 ز یک کمر و یک پا پس زده نفس آگفتند  
 بخون دل فلک پر بارش عشق نو اندید  
 که ز یک سرخ بر روی شفق نو اندید  
 چراغ ز شفق می برد سپهر بین  
 که از طباخچه غم می کند چهر بین  
 شوق کجاست از خورشید بجز رستار  
 زده است پنجه از کربلای شاه و گار  
 یگانگ گوهر دریا می دریا غم زرب  
 به مدینه و قوریشید که یلان غم زرب  
 شمع سحر سالت عضا که یلان غم زرب  
 شمع سحر سالت عضا که یلان غم زرب  
 زوایت است که چون سحر سالت عضا  
 می سپهر شه لا فتنه سحر سالت عضا

نیکو نگار از سبب عصیان با عزاداران  
 بفرمود از بیت کربلایم بیان  
 خصوص آنکه در این بین چه بیت آراست  
 بپوشاک سلسله جنبان باقم شهید است  
 و بفضل خویش نهاده از کوشش  
 بر آرزو مقصد یابی از فطیر و ارکیش  
 در کمال توفیق بشارت کن  
 بسوی معنی لا اقله الاشارت کن  
 چو بتبل اندول و جان فاک ستاره درست  
 که نینه غلامی از خادمان خانه درست  
 کن بکار و سپیده نیست در کاهفت  
 ولی بسوختن زینت در کاهفت  
 عمل کن احوالت با و بجان تعلیلین  
 بفضل خویش بشارت کن  
 زلف بار در کربلای فطیر کن  
 نه است تا و نیت وین بجز شهید  
 گناه کاری او را سپین بجز شهید  
 سحر سالت عضا بشارت کن



تن ببارش از آفتاب تفسیده  
 زبان بجام وی از محط آب چسبیده  
 دوست او بسن بکنی کوپ این سببه پرو  
 بسین طریق چون زنده را شاد کرد  
 فغان و آه بر آرد از دل پرورد  
 بنا گفت که اسے نور دیده مادر  
 پیغم دروغی خواہی کشیدہ مادر  
 زہمت بسوسے خواہی کشیدہ مادر  
 پشت بکاسے این ماه بقبر بیکر  
 جوان شنید در حال اسے کشیدہ کشاد  
 زبان بخدرت مادر بسکینہ کشاد  
 خطاب کرد اسے قبل اسے در دہم  
 انیس بپدران ابوی دیار لکم  
 بنیر آریہ پاسے من کہ سب است  
 تمام عضویں ام و زنتہ ام است  
 گوی شکستہ از تاب تشنگی است  
 دسے چہ چارہ کنم دشہای من بخت است

بغیر شک بجا آب و زلف دردم  
 گمان آب کہ دردم چشم زردم  
 چو این ز شاہ جگر تشنگان سکنہ شنید  
 ز تاب تشنگی از تشنگی کرد  
 ز کلکنا طوقہ نشا بے آہ و زاری کرد  
 درید جامہ و زنب آب و فغان  
 خطاب کرد بر وانیان آہ و فغان  
 بگریخت اسے کہ نیان سبیلان  
 کہے کہ عجب بارش محمدی است  
 کجا سترای وی از خط آب نشان است  
 اگر نذر شما خوار و نابولم من  
 ولی سکنہ بگر گشتہ رسولم من  
 مرا جواب بپن شہید شاست  
 از و امید من زارنا امید شاست  
 از و امید من زارنا امید شاست  
 ز ظلم مادر و خستہ ام شاست  
 بر او دم شولب تشنگی شاست  
 دگر غامدہ کہے فانی بیت عصمت  
 کہتا شود نفسے ہم عصمت است



باین شکمش مظلوم از پیر و دوست  
 ز تاب نشسته بی مدتی است بخوار است  
 چنین که در رسن ظلمت آن گرفتار است  
 درگزین مژدیش که زار و بیار است  
 در گم گمشد که نور دیده ما است  
 بباست بچکان یادگار آل عباس است  
 روان شنید در آن حال اهل بیت رسول  
 غریب و بکین و نوشته و ترن و دیول  
 پیر و داغین آراسه عرصه شمشیر  
 سنگی ریاض بنی سبط سائے کوثر  
 ز دیده عسایر پیرا شک می بارید  
 ز درد و بے پوری زار زاری نالید  
 بجنگاه جگر شکستگان عجب نمود  
 بخاطرش پیر و هربان خط و نمود  
 سوال کرد ز دست خطان اهل بلا  
 ز قتل پدرش نور دیده بهر  
 یک ز دهن سر نشنگی پیر آمد  
 روان بخور آن شاه بنظر آمد

سلام کرد و بنه زاده از ره تقطیع  
 پیش نهاد پنجک رضا سر تسلیم  
 زبان پشیمت آن در گنجانش داد  
 تن شد لیف شکر شسته را نشانش داد  
 بعد شتاب در آن دشت شاه شکر لیف پدر  
 نثاره کرد و سوسه پیکر شیدا را  
 فتاده دیدن سر و سر و دیدان را  
 چو کمان لعل زخون کرده بستر آن  
 فتاده بے سرو و رنده خاک بیکران  
 ز تیغ ظلمت شد چاک چاک بیکران  
 تنه که خاک برش بود ز انیت گمان  
 بخون نهان شده از وصف چون گران  
 زخون سر کف بر آرد دست بسته خضاب  
 تن از رقاقت سر دست شسته باغواب  
 زخون نهال قدش نخل از عوان شسته  
 و بود آن رنگ نغم گلستان شسته  
 زین زین نغم نور و آب نهان  
 شکفته و درخشش لاله اسه بیکانی



واقعہ رفتن قاضی کنیز و آوردن شیر برائے  
محافظت نیش شہدا

جلال ماہ مجسم ز تو پدید آمد  
عزای سیلاب تیر شہید آمد  
بر آمار از تو در دال از دل سنگ  
فرودید سیر و در اوق سپر  
لطیف دلت و حکیم دلت و دل و دلت  
کباب شد دل تیر بگون گریه  
ز صدمه رایت تو رشتید بگون گریه  
بیرون ز دیده انجم سر و پا وجود  
ز تیر و در طلب شمع و سوار یک وجود  
شفق منوره جهان جالمه عاشق بین  
بیای ما تم زینت فراسه عشق بین  
ز فدا ز سر تو توان جانیا به زمین  
ز بوی زار و نخلان عزا فک سر و پا  
لگوش آں جهان ز کعبین دوران  
دیده غمخیز تو ام چو غمخیز بیکان  
دسته ز تو ز تو ام چو غمخیز بیکان

چہ واقعہ است مرا پیش ازین میا نازید  
بر دوسے نقش پدر یک زمانه بگزاردید  
کہ تا حدیث ازین سسر و شمع کنم  
برای رفتن نقش از پدر و شمع کنم  
زیکه شعله آه و فغان ز با پیر شید  
خط رجاء از تو در دست شیا بگزاردید  
غفلت نیست بطول سخن مضائقه ام  
ولی از شمع شمع جان نیست ناطقہ ام  
شہا کہ غفلت ازین سسر و شمع کنم  
ز روی صدف نقین سبک است چو شمع  
ز وقت تو شمع بلاء و فکار است  
بند رشته طول اہل گرفتار است  
ان زو رطوبت غصه گناہش ده  
یکر بلا س خود از تو حجت چاہش ده  
اگر دیدہ غافل از حضرت دور است  
زمین موش قدرت تو منظور است  
براسے تعزیه داری بجان ستارہ است  
اگر چہ غرق گناہ است غمخیز زادہ است



روست شاد عشرت گل بگلزار افشا  
 عجیب بهانه بدست روزگار افشا  
 بوزگر به دامن زلف خسانی جان  
 هزار باره دل برست در شکران  
 سپهر چون بلال و نعم جان گریست  
 بحال دم بخیزدین از ار دیده گریست  
 بغیر قریه کار سه جانیان بکنید  
 بجز وقایع کرب و بلا بیان بکنید  
 روایت است که چون شذر از انشا شیب شد  
 ضیای دیده و نور آن امام هم  
 پیبارک پر نور آن امام هم  
 بیک نیره بیکین شکر و شیر کفتم  
 بیستان شهابیت میرزا ازان  
 بیستان شهابیت میرزا ازان  
 گل خال شان شذر از انشا بجان  
 گل خال شان شذر از انشا بجان  
 شکسته بهیم مظهر شمس  
 فنا بود چرخ فزون چرخه حرا  
 زوق مثل شمعانای عشق برین  
 زاف و نام پیر از نور بود تا به زمین

پناه کفر یک جام با است کردند  
 باین اواسه شنیقه شاد کردند  
 کراسپ حبیب یک کشتها بازند  
 ز صدمه سیکر ایشان پو تو تیا سازند  
 بگوش اهل حسم چون رسید آن شهید  
 شد آراه ازان بلیسان ز با کشتید  
 رسید از الم این حدیث جان فدا  
 صداسه ناله ایشان بدو روا  
 ز پیجاری رخ شکران بے تمکین  
 فدا غنای بیکان عرش برین  
 درین مقدمه از دین گریه اجساب  
 نمود و اید به چرخ حلقه گرداب  
 بلال دار قیبر و شان حبیب از نعم  
 بدو در پیش شکر و شکر از نعم  
 بران غرق شهادت پو اینیانی  
 ز دیده جلوه نمودند گوهر افشانی  
 کف اید سوسه آسمان بآوردند  
 فکایت از شرم آن ساقان کردند  
 که بر

کہ ہمارے خاندان تو راست آگاہ ہے  
 مطیع امر تو باشد زماہ تا ماہ ہے  
 پہن بجال ستھیدگان درین محراب  
 شنو ز آل ہمیر خورشید و اولیا  
 کہ تیر کے نہ امان ہمیر آسجا بود  
 بنام نغزہ کہ خلد و سر و دل اس بود  
 ضعیفہ کہ بنا ہو سس پر ویدہ ہے  
 بغیر مقننہ روی ترش ندیدہ کے  
 دلش چش زیتیا بے نبات آمد  
 شکستہ حال بنزد خدات آمد  
 کہ گفست بے خیل باقوان گزین  
 کہ اسے بخت و ازندہ لوزگار تین  
 شہیدہ ام کہ یکے شہر اندرین محراب  
 کہ در بخت با آن ہمیشہ با بوجاست  
 کہ از لطف بیایم امید و ستور سے  
 روم بزم آن شیر راز جو سے  
 از ان سر آفتان چون اجازت یافت  
 ہوش با پویشان بنزد شیر شرافت

چو چشم شیر بران کیس نہیں افشا  
 کشید آنورہ و از در بر زمین افشا  
 پس آن عذرہ با شیر بران کیس نہیں افشا  
 ز نقل واقعہ آن شیر بران کیس نہیں افشا  
 ز دل بمانم شاہ شہیدہ کیس نہیں افشا  
 ز دیدہ سیل سر شک الم فریاد  
 ز جاسے نسبت چنان کہ فقہاے ہا رسید  
 حمام کوہ و در و درت را بنا حق کن  
 بسوخت از شر آہ آن تمام کیس نہیں افشا  
 ردان شد از عقب نغزہ تا گاہ  
 کہ رسید چون بے غیش آن امام عظیم  
 بناک چہرہ خود سودا ز غریب عظیم  
 بخون شاہ سر ازین جد بجا غلطید  
 بخویش از غم آن و دلی و دایچید  
 شہید شد ز جان آن در غیش را  
 کہ کشید چو جان جسم ناویش را  
 نمود جب و اطش پستہ اسے  
 ز داو راہ جب اسویش ز غم اسے

زہر از شرب تا صبح آن پر دل  
بساخت بہر حسین از کنا رنود منزل  
بوقت صبح کہ آن کوئی آن بے نیاز  
شدند جانب میدان بعزم آن بیدار  
مخاطبان ہمہ آن حالت عجب دیدند  
ز سہم شیر خزان روز را چو شب دیدند  
ز سہم آن اسد از شک و تازہ کردیدند  
بالشغال از آن راہ باز کردند  
باین سہم لعین این سخن بیان کردند  
زیارت سہم لعین را عیان کردند  
بہر آن پس سہم لعین روزگار نوشت  
کہ باید این خبر از خلق روزگار نوشت  
کہ شیخان علی راست جہت ظاہر  
کنند بہر تان بعین تادم  
پس آن کردہ تہکار و قوم ہا کام  
زبان کشیدہ انہیں را از مطلقا در کام  
میدین بدیدہ دل اسے عجب آل و حل  
کہ شیر از غم آن شہر گویہ بود ملول

نہم ہم باقم آن شہسوار کشد روین  
زدیدہ اشکستان باش بادل چنگین  
مہینا جہنم سبب سید کوئین  
بہن جہنم چون غورہ نام  
کہ سوی مقبل بیدل لظفر کن از رحمت  
بزار حاجت شہر و عہ اش درین حسرت  
اگر چہ نامہ سیاہست آن سید کردار  
از دور حسرت بے منتہا دلین مدار  
بر از خوش کردہ با سہم رحمت جو شد  
شہنشاہ خلق ز شاریت خلل پوشد  
پیش جہد خطا ہا سہم اہل عالم را  
فصوص جمیع حاضر قرین با ہم  
و در بیان سیاہ شدن روئے ساربان  
و قطع ید او بدعاے پیغمبر  
محمد آمد بخش آسید بار آورد  
سہم از غم و آہی بر دی کار آورد  
جگر

جگر کی آب شد از آتش عداوت حسین  
 پوشش منقوش دل دید که گشت خون آلود  
 پس از حرارت دل دید رنگ گل کلاب نمود  
 گل فطرت بود رنگ گل چشم خون پالا  
 نشان زد رنگ گل دید چشمت خون پالا  
 ز خون ناب جگر چهره شد گل رعنا  
 سودا دم دگر آورد آب مر و اید  
 رنگ شبنم بگل چکید گشت سفید  
 بجاست سیم روان دانه دانه مر جان  
 ز جگر دیدہ دل آب شد دین نام  
 بین نہ دیدہ دل داغ عالم آدم  
 که سوخت آتش این داغ عالم آدم  
 بلخ نام شاه شهید این آب  
 برادر شهید پاره دل شہر شیر  
 کلام شاه شهید آئینه در ره امت  
 نیکوکار خود داود در ره امت  
 بسینه داغ غمش آئینه داشت مادر زاد  
 چو آفتاب سرافراز شد میان بلاد

بر آس آن صدف دیدہ کہ کبریا سرست  
 صباغ از گل شبنم چکیدہ داود سرست  
 گل و بریدہ راه خدا بغیر حساب  
 شہید ظلم و ستم شہرت ابوالباب  
 گنگاو رنگ گل شاداب گلشن نبوت  
 شبنم چشمت دکنشایه مر فوض  
 غنیایه روشنی چشم سید حسین  
 جلا سے دیدہ روح الامین امام حسین  
 شہن کو بر تو دارم حکایت جانکاه  
 کہ نیست حاصل آن غیر سوزناک و آہ  
 چنین یقین شیاو صبح شد شریح  
 کہ از سید سید ستم امام حسین  
 گرفت بعد شہید ز بارت بجانب مدین  
 شوم بعزم زیارت سید کریم  
 طواف کردم و بگردش سادہ و بی کم  
 در آن محبت بنام کہ سادہ و بی کم  
 دیدہ رشتش در گنجش رنگ قریبہ  
 چو پیرہن مردم آویختہ ببالد و آہ

لے دیا ہر رات صمت برو سے چون انگشت  
 بنا کر مرادہ از دیدہ خون دل سبکدشت  
 پنج سیاہ چاک سطلات میباید  
 ز آتش دل خود زار زار دنیا بید  
 کہ اسے بجا نہ پہنچے عید عری  
 مرا بخش کہ زانم پیریشی یار بی  
 بناسد تان تو دارند جلد سے اسید  
 کہے بہاد دین آستان چون نوید  
 ز نعل ناخوش آن می جیا پر شفقتم  
 پیش رنم و دشش گزینم و شفقتم  
 کہ اسے بر شمشیر نفیس خود جویش  
 چار ز رحمت حق اینقدر شری باویش  
 دران جناب مقدس نہ پائس آسان ست  
 کرنا اسید نشدن موجب کلامان ست  
 کہے کہ از کرم زوال حال رہ و تابہ  
 کہے از عذاب جہنم و گراہان پایہ  
 گفتم آہ چہ بجا پرس چہ گشتن  
 کہ نعل ناخوش من زانی توان گشتن

گرفت دست مرا از دم برون آورد  
 ز دیدہ در و رض اشک بوی خون آورد  
 نشست و گفت بیادش کن حکایت من  
 کہ چہ پیشینہ شد سے آب از دایت من  
 بداند کہ چون خلف پاک سپید من  
 چہ راغ محفل گل عبادام حسین  
 بیاسے مشرق اویسل غریب لازم شد  
 چو از دیند تعب بنم عراق عازم شد  
 پہلا ز دست خویش شتر کمانے  
 دران سفرین ارفط کرد از دانی  
 چہ گویم آہ چہ گویم بہن چہ احسان کرد  
 مرا مال جهان بے نیاز و دوران کرد  
 مباح و نامہ مر آن امام عالم نشان  
 بخوان خوش نشانہی بجای فرزدان  
 کہ بلا چہ رسیدیم مہربانے کرد  
 بر اسے است بچارہ جانفشانی کرد  
 شش ز شتر غم نہ روان بنجر شام  
 زمین گرفت ز کافیک پیش آرام  
 سپہر

سپهر خورشید بگلگون تبار گردید  
 زمین شام ز قشاش ز دیده خون بارید  
 سید از صیبت او چون بلال شد تار یک  
 با ستم نام آن آفتاب شد تار یک  
 سکه شام فلک گرد گم چرخه زایش  
 شد از خجالت این غلطی چرخه زایش  
 هیچ از کوه آفتاب گرد ز زوئل  
 وید چوب و گریبان برای آل سول  
 رسید تا فلک منتهم غیب ازین برین  
 قنار اوله بر سبک آن عرش برین  
 نه آسمان ز غم شاه تشنه لب تشکید  
 زوت از غلظش شاه تشنه لب تشکید  
 پس از شهادت آن افتخار کل امم  
 چهار سید به اولاد سید عالم  
 خدات خورشید به دیده بر خاک  
 شد و عاقبت شهر دشمن بادل چاک  
 اسم و ابر سوار شد و در دایر شدند  
 غریب و یکس بر شهر و در دایر شدند

سید یک اولاد سید شدند  
 شد از شیشه و شمشیر بنیزه اعدا  
 فن مقدس شمشیر از با ستم عالیشان  
 چو آفتاب لیلان بدو جبهه میدان  
 من خجل زده رویاه سیم در پیش  
 فریب خورده شیطان نفیس کل پیش  
 ز اضطراب و دلان درشت غم نمان بودم  
 آن گروه خجالت پذیرد و ستم نمودم  
 ز بعد آنکه سپاه برزید کاف شوم  
 روز گشت لبوسه و شوق نان بر دهم  
 چو شب رسید و دل آدم بعد ز جنت  
 من فلک زده رویاه و جنت  
 شدم بجانب آن تن بعد از ارف  
 بقصد آنکه نسیم غایت زینت شد  
 من لایتم سیمه نامه نیک بجایم  
 بودم از نیش جزا زار بایس بی  
 چو آفتاب نقش کردم از تابش بی  
 ملک حاکم تراز من کس گمان نه بی

چو غوغا گشتم که غم نبند در برون زانار  
 نهاد دست بران و گزید و غوغا خیار  
 مرا نشد ز رسول خدا چنان  
 بکارده هیچ رعایت آن شیشه شاعر  
 فدا و کی طوفان من شکسته تیغ بود  
 که چون برده ظلم پدید رسید بود  
 که بگویم کف امام من  
 گشتم و بسیم کف خاک من  
 و گویا چو پدید است خاک من  
 امام دست و گرانم و باز دراز  
 گزشت بند از آن شاه از راه اعجاز  
 چو گشت مرا غوغا از عذاب خدا  
 بیدم آن کف و گزید و بسیم شد  
 دوست سبیلانی را زن جفا کردم  
 پخته اندر آن کل ازین غوغا شد  
 چو گشت زوان کل ازین غوغا شد  
 تمام دشت بلایا کف و بسیم  
 زنده و ناله و در غوغا کف و بسیم  
 ز خاک زوجه کف و بسیم چاک رسید

فدا و زنده در طاق گشتم و بسیم  
 بسان کوزه سیاه گشت و بسیم  
 خاک بر آتش دل چنان سپید بیدان شد  
 ملک و غوغا و غوغا و بسیم  
 تمام زنده شد خاک من و بسیم  
 فدا و کف و بسیم و بسیم  
 ز اضطراب شدیم آدم و بسیم  
 ز پیش زنده و بسیم  
 فغان گریه زانول غلیم و بسیم  
 جهان خلق چنان جمله و بسیم  
 دران زمین غم اندر و دشت و بسیم  
 زان زمان و بسیم  
 زوش گریه دران و بسیم  
 ولی ز کوری باطن کف و بسیم  
 شنیدم اینکه کف و بسیم  
 چو غوغا شد از غوغا و بسیم  
 چو گشت و بسیم و بسیم  
 سر و بسیم و بسیم و بسیم





سپاہ کو کہ از تازیانہ پیکر شان  
 کہ ز در دست ستم مشت ظلم بر شان  
 کہ آرب فان بیتان نشاندات بخند  
 لباس و جامہ آبل بر نہات بخند  
 کہ دست بر سر شان بالدار و پیری  
 رسد جاگت ایشان ز رده چارہ گری  
 کہ روز از کیف غور شد پوخت ایشان را  
 کہ شب بیاہ و دہر آن غریب کینشان را  
 کہ شک از سر ایشان کند ز غفلت پیر  
 کہ اندازد ایشان غبار حوش خاک  
 نشاندار بر ایشان ز غلام است  
 دو اند کہ غیم دور و غلام است  
 بدست کسی کہ در کز خیرات  
 کہ ناید ز گردن ایشان  
 کہ قتل علی بن محمد و سرورق ایشان  
 ز غولی دغا کہ نہ بود پیران  
 کجاست عابدی آن شہر تدبیر  
 کجاست ریب و کاٹو آن دیو پیر  
 کجاست فاطمات آن سرور سینه  
 کجاست روشنی دیدہ ات سکینہ

چلی کجاست تو در کجاست جان پدر  
 کجاست آن کجاست علی و غیر  
 چہ کردہ کہ ترا سہ بیہ اندر  
 چہ خوش رعایت من کردہ اندر  
 بدہ جواب من اسے برگزیدہ در گاہ  
 غم حبیب خدا جد تو رسول اللہ  
 بجانب پیرت بگزارے گل شاہ  
 سر کردہ ریش خود از خون تو  
 شستہ گریکان بس تو مادر تو  
 نشاندارہ در قدرت چون دل برادر تو  
 چہ زبانت ارواح انبیاء سے آگہ  
 ز عیش آوہ با کاروان نامہ آوہ  
 بدست شہ تو در جبین گویانند  
 قتادہ در قدرت جملہ سرور دیانند  
 بحال راز تو نایدہ اند از تو دل  
 بخون پاک تو غلطیدہ اند چون بیل  
 ز دہ سے خاک زجا جہت پیر شہدا  
 نشست آن کجاست بپیر و لا و مرا  
 شہید

شنیده اعم که نگویید بسید سید  
 چگونه گفت سخن آن برید هم ازین سخن  
 چوب مار که آن مغلوبه عجب بود  
 سپهره را مطلع آنسرا لب بود  
 خطاب کرد که ای صفتی سلام علیک  
 انا بنیک یا بنی بریدید تا تو  
 خیمین در آغوش پرورید تا تو  
 خیمین که روز دلا تو ز خاک  
 خیمین تنیست من نزول کرد ملک  
 بر آید تنیست من تو ام  
 خیمین که پرورده کن تو ام  
 ای دل که دید از تو یادگار تو ام  
 خیمین که دل و دست خیمین بود  
 دل و چوب که من دید که تو روشن بود  
 ای گردن تو دستوار شیکر دے  
 بروی مهر نبوت سوار شیکر دے  
 بوسه از گل رویم گلاب بهیروی  
 زیاده غنیمت آب حیات خود خوری

ز قریب من تقرب رسید روحت قدس  
 شریف گشت زمین رایا تم قطرس  
 منم که امت نوبس برید و اندر  
 بخون و خاک پوسل کشیده اندر  
 هم بنیزنم آواز آفتاب شده  
 تنم چو لاله بخون گلو خضاب شده  
 منم که یکمین جاک جان شیر است  
 زلفی یافت منم زیند شیر است  
 خدایات دیدم خطا به جاد با بارند  
 چو بر دگان خطا به جاد با بارند  
 غرض عین پدید رواقی ندا عالم  
 ز سر گذشت من دال بیت افکالم  
 بوی که گشتی زمین و خاک کردم  
 برای امت تو جان و سر فر کردم  
 ز بوشید سر خود بنیز نادیدم  
 ز دشمنان جفا تو ستم بر دیدم  
 خدا نصیب کند اسے پیپر است  
 مرا شفاعت امت عوض باین حرکت

شیدان این سخنان چون زبید شیدا  
زبان فاطمه زهرا است شور و ادب  
خطاب کرد بپسیده پیکر یا ابتاه  
بین چه در جبینت ز دست بدخواه  
از آن دعا است که شد منقطع دودا دستم  
سباه رویه بوسه که در نظر دستم  
کنون عزیز برادر را گشته گذر  
کجا ز شلخته تو بوسه شود بار  
کس که انتقد را زار کرده روی نه  
بریده دست ز سبط محراب  
دگر به لطف خدا کی امیدوار شود  
اگر دگر به دو چشمش گل آزار شود  
خدا خلق از آن رویا هیزار است  
که روح پاک محمدانو در آزار است  
من ای عزیز یقین کرده ام بر وزیرا  
نقد آتش من جیاه وکیل دادلرا  
خدا از عدل آگاه مرا مناد کند  
مرا ساجده محمد المکرم یاد کند

دگر شوش سخن را من و بال سخن  
که اختصار سخن باشد ز کمال سخن  
اگر چه باغ تو از آتش سخن افروخت  
ولیک است شیخ از شعله بیست سوت  
پیاو دست بر افشان تا شب سحر آیین  
کف دعا بکشا مستجاب کن آیین  
دعا و غنچه هر صاحب شور بود  
کلید روضه رضوان دعا کند محقق  
قادر و قادر عالمی شیخ طاعت بود  
مبینا به بلین شمع نیت مناسج  
که هست روشن از آن شیخ طاعت بود  
بخانه خداوند قیام  
که دوست باعث ایجاد عالم قادم  
نمان مشکسته مشکسته شمع دیده  
شیدان حضرت یک تا نیاید که دیده  
بسیار پیش بلا و بلا و دین و دین  
شیدان هر کس در حضرت امام حسن  
چنین

بخون چپیدہ بیدار کمریاسے بلا  
 گادو بریدہ سارہ خدائے شہسوار  
 بجا بیا گیا چیل سال داغ برول بود  
 محیط ناما سیر را نقطہ مقابل بود  
 بجن با تو صدا دق دو عالم و قافل  
 درویش را ہدایت دو شمشاد کامل  
 درویش را ہدایت دو شمشاد کامل  
 درویش را ہدایت دو شمشاد کامل  
 بجا ہوسے کاظم علی بن موسیٰ  
 بقیہ سحر و شمع علی بن موسیٰ  
 آب چشم تھی و تھی دلیا سے کین  
 بزم مست کھنکھ آن آفتاب شمع بین  
 بقیہ بعدی پادشہ و خانم اکام حسین  
 بقیہ شاہ جگر تشنگان اکام حسین  
 کہ این شکستہ دلاں را غریق حیرت کن  
 نیارت حرم کربلا کر است کن  
 بگویت کہین ملک جادو اسے دہ  
 چا اختیار تو دارے ہر آنچہ دانی دہ  
 بسبیل عباش شستہ و شوی دہ مارا  
 غمسا خاطر اساز حبت وینا را

بجلالت و تقویٰ راستہ غدر غرا ہے دہ  
 بغدز خوا ہے مایہ ز خود گلا ہے دہ  
 جبرائیل شام دم و سپی اگر دران  
 فرشتہ طلعت و زینب وین شمع دران  
 صباغ شمشاد شمع کین مارا  
 بلند از دریاں زینب کین مارا  
 اگر چہ نامہ سیاہیم روز قیامت ایم  
 چرا کہ تو زیو دار شمع شہسوار  
 باب کو غفلت اثب سے تامل  
 پنجین معصیت ابلیس شہسوار  
 تمام را برسان کین براسے حسین  
 بلند تر تیرا خاص کین براسے حسین  
 خصوص بن کہ غم او داغدار و زینب  
 چو لاله با جسم او داغدار و زینب  
 خطاب قبلی از شاہ شہسوار سبب دارم  
 بچہ غلامی خود یگان سبب دارم  
 کہیکہ قبیل او شہسوار بودا بتر  
 براسے واقعہ او کشتہ ام و دفر

امید جبر و کفر و زمین از علی دارم  
خط فدا می آید و حسین علی دارم

در بیان خبر رسانیدن جبریل از  
شهادت امام امام پیغمبر خدا بعد شهادت  
امام حسین

حسرم آمد از نزد قسا و دشمنان  
صلواتی تقدیر آورد و جبریل جلالت  
حجاب گریه بجا چنان فریاد شد  
پیا سرشک که در گریه و اسه نام شد  
نگریه و اسه جگر نمود و دیده های حجاب  
جهان چشم غلغله شد است تمام حجاب  
لباس آن که بود و رفت آن شکند بزرگ حجاب  
صلواتی تقدیر آن شکند بزرگ حجاب  
لباس آن که بود و رفت آن شکند بزرگ حجاب  
صلواتی تقدیر آن شکند بزرگ حجاب  
لباس آن که بود و رفت آن شکند بزرگ حجاب  
صلواتی تقدیر آن شکند بزرگ حجاب  
لباس آن که بود و رفت آن شکند بزرگ حجاب  
صلواتی تقدیر آن شکند بزرگ حجاب

ز دیده و ز سرشک عز اعدا را میسر  
که نیست حاصل جبرین غیب میرد آید  
چو آسمان سستای بهتر از گواهی نیست  
که رنگ تفریت با آفتاب از چشم سودا  
رخصت کت لظافره از دیده با هزار عصا  
برون خبر بود از دیده و از نیست  
چو بیتاب نیست که با چشم تفریت در نیست  
که آب روی در عالم چشمش جاریست  
خصوص تعصبت و زور دیده که اسکان  
بهر غنچه بیکان گلشن میدان  
طراوت چمن آل سیدان تعلیق  
نخیم گلشن لطف خاتم حسین  
کدایت که چون روح سید شهدا  
کشود بال تعلق بجنبت المسوا  
سربارک اورفت بر فرزان  
نن مبارکش افتاده بود در میدان  
چو این شهادت بر سکانان گردون شد  
بزرگه ملاول داغدارشان خون شد  
فرشتاه

مشتی ہائے نوافلاک بادلِ غمین  
 روان شدند بیکنا سے چیریل این  
 چو چیریل این را فرشتہ تما دیدند  
 جانِ عینِ حبیب تعزیت رسانیدند  
 زبانِ طعنے کشا دند با عزا دار سے  
 کرا سے مقرب در گاہِ حضرتِ بار سے  
 رو با بود کہ تو با آتشِ رام در افلاک  
 فتادہ قامتِ مخدومِ مزادہ ات در خاک  
 جانِ جناب کہ کریشِ مدحِ بیانی  
 شد است کشتیِ عمرش ز عظمِ طوفانی  
 چو این ششید دران حالِ چیریل این  
 ز پیادہ کرد دران سبیل گریزِ پوین  
 بنالہ رد بسببے بار گاہِ وحدت کرد  
 یکبارہ کے اچھین شکایت کرد  
 کہ اسے نہ کہ کمالِ تو عقلِ پیری  
 نہ قدرتِ تو ملاکِ تمامِ مشیتِ پیری  
 خصوصاً کہ کیے بندہٗ زلیلِ تو ام  
 تو کی چیریل وین زار جب سبیلِ تو ام

ششیدہ ام کہ جاگو شدہ رسولِ خدا  
 ششید گشتہ پیر سکن  
 مراخص پیدا در لبِ پیش سکن  
 مشیت از شرفِ لطفِ اخوتش چیریل  
 جانِ خطاب الہی رسید کا سے چیریل  
 بر و بدیدن سببِ برسان  
 سلام با جنابِ مقدسِ خالقِ زمین و زمان  
 گو کہ گفت چیریل فانی تو ایم  
 گو کہ گفت ششیدہ ما نیاہ تو ایم  
 کہ اسے حسین ششیدہ ما نیاہ تو ایم  
 و فابو عدہ فود سے و ما گواہ تو ایم  
 شہادتِ تو قبول ست نزد حضرتِ ما  
 چہار چیریل سببِ ہدایتِ ما  
 یکے واکہ قبول ست تحتِ قبضہٗ تو  
 دوم اسے دیندار از سلالہٗ تو  
 شوم شفاست کہ در اخل شود بہ تربتِ تو  
 وگر کہ عمر دوبارہ است و زنیارتِ تو  
 ششید و گویہ کنانِ جیبِ سبیلِ بالِ پال  
 روانہ شد بسببے کو بلا با استنجال

بر اسے تعزیر پہراہ جب سبیل امین  
چل کر اس ملک شد دران لبوی زمین  
روایت است کہ چون چیل کرد نزول  
پر بلا سے جگر گوشہ در جنب لب سول  
درید جامہ و کا کل بسید پریشان کرد  
غیاثی پیش بین سازانہ لب سول امین  
فرشتہ ہما کہ ہمراہ لب سول امین  
زعش آمدہ بودند کہ بلا کردند  
تمام در لب سول تقدیس را قبا کردند  
نبوضہ جائز تقدیس آن سید  
چیل کر اس ملک پیش نقش آن سید  
آبہ فنا و فنا نذکاب غم برس  
زمکناست چنان شد جویم بام  
کہ راہ فوجندہ اندر بر جے آدم  
روایت است کہ چیل بادرو و دوش  
سلام کہ رسوے نقش لب سول  
چرا بارز حلقوم آن الامین جواب شنید  
زراہ معجزہ روح الامین جواب شنید

چیل حضرت پروردگار را جب سبیل  
لب سول شد اعضا کرد با لب سول  
جواب گفت چنین بادشاہ نشانیہ لبان  
کہ امر امر است کہ پسید چیل امین  
روایت است کہ پسید چیل باز پسین  
ز سید شہداد در زمان باز پسین  
کہ اسے پیش کو پروانہ قدسیان سما  
پیکر خیسہ کو کر و بیان آوا آوا  
قرآن خودہ بجاہ جنب لب سول  
بیا سے خلقت تو آفت لب سول  
شفا سے جویم بود جب سول شہادت تو  
کہ حل شد است و ان شہادت تو  
رسالت است و خلافت کہ با جلال  
بجد و باب تو داد است ایزد تعالی  
شہادت است کہ امر و عین مطلب نیست  
شفاخت است کہ روز قیام اجل و شفا  
نصیب زمرہ و توبہ تو کردہ خدا

نام را بنمود دست حضرت و باب  
چہ آرزو سے تو باقی ست در جان خراب  
جواب گفت بہ چیریل سید الشہدا  
کہ اسے شہید غلو شہر سے آوا دنا  
نماذہ است ہمراہ چہ آرزو در دل  
گم کیے کہ حصہ دیش بسے بود مشکل  
سوال کرد از ان جب یہ بیان فرما  
چہ آرزو دست خدایت شوم بیان فرما  
جواب گفت بہ چیریل سید شہدا  
کہ اسے پال تو پوزا نام نہی خدا  
نہ از مرتبہ خود را شہید می خواہم  
قبیل تیغ سپاہ بزدلی خواہم  
چرا کہ یافتہ ام لذت شہادت را  
بخون طعیدن و جان دادن طاعت را  
نہم جہا سے از زخمہا سے تیغ و نان  
کشودہ گشت برویم دینا بلع خیال  
اگر شہید نہ شود در حضور یا رشود

چہ بہرست ازین کہ ز با سے دیدن دوست  
را شہیدانی کے سر دیدہ دشمن دوست  
روایت است کہ زین جنت چیریل امین  
ز با خدا چہ دیو لاکان بہ روسے زمین  
ز خون آن شہید لوم بریدین باب  
سو سے مدنیہ باہ و فغان روان گردید  
روایت کہ می بود حضرت زہرا  
بہ تبرید دم روان جنت المادا  
کہ ناگہ از طے افتے رسالہ سلام  
پہر گشت کہ اسے دختر رسول نام  
توقفہ پہلہ بر سر پاستھا  
شہید گشت حسینیت شہادت کربلا  
چرا کہ شہید و آمد ز جانا کہ آہ  
روایت ربوبی مرقدر رسول اللہ  
بجز مظلوم احسان حضرت بارے  
کشود لب و کجا میت بہرہ و زاری  
کہ اسے جناب جگر گوشہ ام شہید شہادت  
غریب و شہید از عمر نا امید شہادت





تنے کہ سال درازش بسا ز میز دوم  
 بخاوش چو شش بیا روز آردوم  
 تنے کہ بود مرا غلغلتش ز جان خوشتر  
 فنا ده بود چو اسے کر بلا بس  
 پس از فحوص بسیار چون شش بخشش  
 بر گرفت ہم آغوش خوش سانش  
 حسین ششہ بہین برگزیدہ کو نبود  
 زراہ ہمسایہ بہین کو نبود  
 کر قوت دل در خون نشا بہین بود  
 ضیاء دیدہ و خندوم زادہ من بود  
 ازین سکا ایشیر النساء در افغان شد  
 ہر کیلایا سے جگر گوشہ اش شتابان شد  
 ہر گشت جدا جہیل از زہرا  
 ہر گشت لبیدی قبر سید اسرا  
 روانہ شد لبیدی رسول نام  
 روانہ گشت کہ در خدمت بود باد و سلام  
 دودہ ہر ارملک بود باد و سلام  
 نشست بود ہر جانب مصطفی سے  
 بخاوش بدوزخو جانب مصطفی سے

ز انبیای رسل جملہ از صفار کربار  
 مضویر یافتہ بودند در بین دیار  
 کہ چیریل در آمد بصورت خونین  
 دریدہ جامہ و بر سر خاندہ خاک بہین  
 ستاد و اشک دران کرد از دودیدہ ہتر  
 نہ کہ در جہات اطلس از زرد پیسہ  
 چو این شتابدہ فرمود احمد مختار  
 ز جاسے جہت بہ صفا خطاب با مختار  
 خطاب کرد چیریل افخاریل  
 برادرانہ کہ اسے ہادی تمام ریل  
 ترا چو شکر کہ حینت چنین براخون رست  
 چہ روئے دادہ کہ خسارہ کو گلگون رست  
 بروز کار تو یارب چہ اتفاق افتاد  
 کہ ترا چنین صورتی چیریل بہین  
 ستادہ مسرتہ آگندہ جب سیریل بہین  
 ز ششم پنج نہ سے گفت یا رسول بہین  
 ز بس بیانہ فرمود احمد مختار  
 و کہ حضرت روح الامین نماز قرار

برگرفت که اسے بہترین خلق خدا  
 مشرت از مشرت بارگاہ آوارانا  
 و قابو عدہ خود کرد بر گزیدہ تو  
 شہید ظلم و جفا شد ضیائی دیدہ تو  
 بیخون بلید جگر شہادت سید الشہداء  
 بدو ملا کہ گفتند رسید ایمان  
 چو این شہید بپا قاست صدف ایمان  
 درید چاک گریبان خوش ناداران  
 عامر ز دین بادی و دیدہ انبیاء کبار  
 ردای گشت بہرہ انبیاء شہید پیر  
 ایچر جہلہ مردان کنندہ خیر  
 بسینہ نیز دومی گفت ای شہید پیر  
 گداشتند بر اسیر و دواو سے  
 و دعدہ ہزار لک و ارباب کونین  
 روان شدند بجزا ہی شہد حسین  
 چو سبیل گریزان کہ کربلائی حسین  
 روایتست کہ فریاد و زاری سے نہ ہوا  
 بعض راہ شہید مذکور کفان سما

بہشتیان و سماواتیان مغفرت سما  
 ہجوم عام نمودند بر سر زہرا  
 از ان مخدوہ واقفان سوال سے کردہ  
 فرمود چنانکہ واقفان حضرت زہرا  
 چنین ملا کہ را گفت شہداء کرم الاس  
 کہ اسے نشان شہداء حسین شدہ ام  
 سوال غم کنینم کہ بے حسین شدہ ام  
 ازین راہ است کہ گریان نشانین شدہ ام  
 حسین من کہ از ان شان عشق اعلی بود  
 بجاہ و سر پیشہ سورا سمانس بود  
 حسین من کہ گل گلشن رسالت بود  
 طراز سند بارفت راست بود  
 حسین من کہ از ان بود تازہ ایسالم  
 ہمیشہ روشن از ان بود چشم گریام  
 شہید مذکور بیداد و کوفیان شدہ است  
 قتیل منج و سنان مخالفان شدہ است  
 شہادت کلی گلا کہ شہد ولایت را

مهرنگ را از بیع مطلق امانت کردند  
 برگردید و رو به سوی شهرستان کردند  
 که استیغره آن در دیده تو کجاست  
 رسید و یکس و در خون طبعید تو کجاست  
 جواب گفت که در کربلا فشت او کجاست  
 شنه که برتر از آن تن درو زاده کجاست  
 چو این صوفی شنیدند سنان سما  
 به واسطه نوحه گرفتند باخروش و صدا  
 شدند جمله هم آواز زاده حسنین  
 روان شدند از آنجا که یلبای حسین  
 در اقیست که پیش از سپاه عایشین  
 بهرست آمده بودند خبیان زمین  
 رسید به وزیر اعظم طلع بهر  
 چله محاربه باقتیاب رسید  
 پیاری آمده بودند با هزار امید  
 نه که ده یزد قبول مدد امام شهبید  
 نود هزار نفر جی مرصع پوش  
 تمام منتظر جنگ با فغان و خروش

ستاده جلوه چون خواهی حسین شنید  
 برای آن که بتازند بر سپاه یزید  
 که با وجود مالکیت جاه و جلال پیغمبر  
 رسید به رایت جاه و جلال پیغمبر  
 دو صد نفر اسیرک با چیل نه هزار علم  
 دید گشت اگر گردون نبوده و نامم  
 گرفته روی زمین را از آسمان ناصدر  
 سپاه پوش عزم بر او چون شب قدر  
 نزول کرد و گوئی بمردم عالم  
 حکم نام آل سبج سو او رسم  
 ندیده بود با جاد و خود جهان خسراب  
 در اسرار و تو کجاست چنین شی و در خواب  
 روایت است که چنان از فلک سپاه عزرا  
 رسید بر سر بالین شهید شیدا  
 چو دید یکدیگر نزد خویش پیغمبر  
 سلام کرد پیش امام تشنه جگر  
 جواب گفت ز حقوق ما رسول خدا  
 نهج ترک علیک السلام یا حبیب

زنجای حبست دروان شد بدوی پیش  
 پاشیان بپشت آن تن سبے م  
 کشتاد و کسب زنده خویش پیش  
 بغل کشان بدین پاره پاره سار  
 گرفت آن نقش را رسول مجید  
 گرفت چون آن نقش بر زمین غلطید  
 چنان گریست که باغش بر زمین  
 فدا ده بود زانکه داشت در آغوش  
 بنور آن تن صد پاره داشت در آغوش  
 فرشتها شجب شدند زین سودا  
 ز حال سید اسرار شید شیدا  
 ز حال ملک زغم پاشیان شد  
 چمن ز حال کس که دید خیر آن شد  
 که آن مقام هر کس که دید آن آسف را  
 کس از شایده میگرد آن سبب ایست را  
 نمی شنید ز یعقوب حبیب ایست را  
 خطاب شد ملک حبیبی رب عباد  
 که اسے بفضل تو محتاج بنده آزاد  
 جویستی ست که شاه سیرا در آرد  
 ز راه مرتبه دارد بسید شیدا

سید دمی بسوی فرشتها زانکه  
 که اسے ملائیکه سن شما شود پگاه  
 قسم بذات و صفاتم ترازم چسین  
 هزار مرتبه من و جان را خباب بیاسے  
 بیان نمود جوان را خباب بیاسے  
 ملائیکه از کچه نقیص با شما خفاست  
 لب سوال کشتند از خباب آگاه  
 که اسے ز جمله اسرار بندگان آگاه  
 مجیدی که تو با سبب مصطفی اداری  
 بخون طعیدین او را چرا و اداری  
 خطاب شد ملک که کبریا سے جلالت  
 که اسے ملائیکه بی خبر صورت حال  
 حسین شفیقه منصب شفاعت شد  
 شید گشت و یکین خدا سے است شد  
 وقوع یافت شهادت چو با رضای حسین  
 رضا سے باشد موقوف با رضای حسین  
 چو این مشاهده کردند از نیاسے عباد  
 تمام یوسف و یعقوب رفت شان از یاد

حال

سوال کہ در حال حضرت اید ب  
 بعد ہزار عجیب ز حضرت یعقوب  
 کہ اسی جہا در بیت الحزن بدار خود  
 را بنیاد پتہا کے یوسف مشہوری  
 نور محبت فرزند یوسف کو بپشتوری  
 براسے فوت یوسف کو بدین  
 بیستی است کہ دار خلاصہ کو بدین  
 پیر دوستی است حضرت امام حسین  
 بپشت ہدا حضرت یعقوب  
 جواب گفت ہا یوسف انبیا مسوب  
 کہ اسی جہا در اصناف انبیا مسوب  
 کہ اسی جہا در یوسف یوسف بود  
 گو کہ گریہ یمن از یوسف یوسف بود  
 براسے شاہ جبار کشتہ اقم یوسف بود  
 روایت است کہ چون او حسین شہید  
 کہ کربلا سے جبار کشتہ اش بنا کر رسید  
 فتادہ دید جہا علی اصغر را  
 ہا گلشن در پیہ پیہ را  
 ہا کربلا سے در خون طہیدہ بافت لاق  
 شہید ہر دم در پیش غبار گردن لاق

شہید گشتہ را فتادہ کہ یکیں و تنہا  
 بجاسے دامن مادر بدین مسرا  
 چو این شاہدہ طہیدہ حضرت زہرا  
 سوال کہ در جہا یوسف کو بدین  
 کہ وی ابن خدا این ضیاعی دیدہ کہ کیست  
 گل سیاح کہ دناز پروریدہ کہ کیست  
 جواب گفت ہا یوسف یوسف بود  
 علی اصغر کشتہ دینہ یوسف بود  
 چو این شہید ز روح الامین بدینہ یوسف  
 دویدہ گریہ کشتہ ان جانب علی اصغر  
 ہا گرفت و ز خاک بدینہ یوسف بود  
 آہ دنا را سر او بدینہ یوسف بود  
 کہی بدین دگاہی ہا گرفتہ یوسف بود  
 گرفتہ گردو غبار را رخ علی اصغر  
 خطاب کہ در یوسف علی اصغر کو بدین  
 ہا گرفتہ یوسف علی اصغر کو بدین  
 کہ جہا کو غدا بیت کجا است ما در تو  
 ہا گرفتہ یوسف علی اصغر کو بدین

چرا زگران مایه نایاب شدی  
فدای جان تو کردم کج شید شدی  
گرفته بود به بر صفت و نباله واه  
روان شد لبیدی حضرت بول الله  
رسیده وید فدا است سیدین  
بخون طعیده ورا خوش ادا ام حسین  
نیافته وید پیش گرفته پیسید  
ببر گرفته حسین شید رابی سر  
چو دید حضرت غیر انسا پیسید  
حسین ز لب بیکناه بی سر  
چو شان دست سوی زلف خیر نشان کرد  
صلوات نوحه به جمعیت پریشان کرد  
پیش سر و عالم گذارفت کلام بی سر  
ببر گرفته شد نه کلام بی سر  
گر گفت که اسے پروریده مادر  
بنجاک مکره در خون طعیده مادر  
باستان بلا از موده مادر  
دفا بعد آهی نموده مادر

ز دلیت تو سر از نشان تین شدی  
شبهه فاطمه واد حیدر شده ام  
ترا خفت و قاری شید سیدین  
عذرات ترا نا انبیدی بنیم  
چشمه کس در گریان نشسته غالم تو  
درم قباب صیوانت داده اصف تو  
تو اسے شکش مادر غریب و بی گاری  
بنجاک درشت پلا مانده بی مدد گاری  
که در عزای تو فدا شدیم زیت بنیم  
که از بر اسے تو خواهد گریست دیانم  
کسی کجا ز لب نشسته تو پاک کند  
کسی کجا دل زریه تو شاد کند  
پا گریفت بدان جبریل کای زهر  
بنو چشم تو خواهد گریست ارض و سما  
نمین بیاش که تا خضر از بر اسے حسین  
موا لیکان بنشینند در عزای حسین  
چو آسمان بناید به جسم م  
پنیریت گذر از منته ماه انهم

آن گریستن از حج و عمره افزون است  
 صواب گریه آن از صواب بیرون است  
 روز نیست که در وقت ذبح سمیع  
 خدا رسید یفرموده غار سمیع  
 بنمازش گذرانید این خیال خلیل  
 که حق چنان پسندید و سمیع  
 گرچه پیش که با مشن خدا گریشت  
 ز شد قبول و بدین غلام گریشت  
 چنانکه دیده آن گزین می کردید  
 چنانکه دیده آن گزین می کردید  
 با خطا که اسکن رحمت بود  
 نظر بسلسله نشان رحمت بود  
 براس زمره مانند سادات بود  
 چنان خیال به خاطر رس اندام بود  
 رسید و جی بدان از جناب رب قدیم  
 کرای خلیل زوری است به نور دار  
 کلام از تمامی غرض تر دار  
 جواب گفت که با کد کار حسد را  
 پسراغ این چنین انبیاء حسد را

شنیده اهل آن فضل سودی شده ام  
 ندیده داشتن نور سودی شده ام  
 خطاب کرد چنین ذوالجلال واکرام  
 سوی خلیل که اسکن صبر نیای کرام  
 ذوال بیت نو ذوال بیت نیایم  
 کدام را بر خود دیده اگر اسکن تو  
 جواب گفت که در بر سالت را  
 نگذرد با من خلیل خلیل الله  
 خطاب شد بسوی حضرت خلیل الله  
 که اسکن خلیل زکا رخصا نه آگاه  
 بدانکه ز دشمن چشم بدین  
 می بیند سپهر مخا امام حسین  
 پشت کوفه بخاری جوید خرابه شد  
 ز بگنجان پر است از است  
 اگر چه ذبح آل تو است حسین علی است  
 ولی نصیب جگر گوشه است حسین علی است  
 برای نام آن گریه ای خلیل خلیل  
 برابر است تو این پنج آیه



شہزادوں کی کہ شہنشاہ گناہگار اپنے  
 امیدواری فرما کے دوستدارانی  
 دئی کہ اگر اسوال اور واقعات زمین  
 کہ ای حسین خود رنج بہتری پس  
 خود جواب رسالہ برحق بنیہ  
 کہ اسے سپہ نبوت سن از تو ام بہتر  
 خطاب کرد چنین بہترین خلق خدا  
 کہ ای حسین چاہنری بیان فرما  
 تو گفتہ بہر دل خدا کہ این از کسیت  
 مرا خود کبکبائی گو جب تو کسیت  
 پیر علی بود و مادیم بود و ہوا  
 تو ریشہ پیر و ادرت بیان فرما  
 تو کسیت کہ تصدیق کردی پیہ  
 کہ اسے حسین تو ہستی از خود و بہتر  
 کہ اسے گناہگار تو ام  
 سنگم کہ چیر غلام تو کسیت شہزاد تو ام  
 ہمیشہ گردی کیان تو ساختہ اند  
 مرا ہما کے عزاداری تو ام شہزاد تو ام  
 خدا و خلق غلام تو ام شہزاد تو ام

پیشانی عادت تو مرا خشنود جوانی من  
بیا تم تو بیکس رفت ز بندگان من  
ایمیدن بد تو ای کس بر او شهیدان مست  
غلام بویچه شد مستحق احسان مست  
ز قبلیت نظر حیرت و دلخیزد مدام  
غلام خویش باقی زمانه و اگه گذار

واقعہ رفتن اہل بیت بد مشق  
از کرب بلا و وفات سکینہ

بلال ماه محرم ز چرخ شد بیدار  
 ز سر گرفت ملک باقم شد بهار  
 شاره نیست که از سطح آسمان بیدار است  
 تمام داغ شدیده با س آمل عبا  
 ز دست نوحه لبان شنگان آل عبا  
 نثاره برین افلاک پدید شده  
 نه مهر و ماه بود که فلک غم سفید شده  
 در چشم اوست که از اشک غم سفید شده

تلم ز دست عطار دگر فکند در این غم  
 بنزد و دوست بسوزد زین غصه در زش شده  
 بهین ز زهره الزین غصه در زش شده  
 زحل چرخ چهارم سپاه پوش شده  
 چه باکم است که میخ نیز در افلاک  
 کشید تیغ که تا سینه را نماید چاک  
 دین عزا چو شوق غوطه زرد چون جگر  
 ملک شست ازین درد و غم جا کستر  
 شمعید که کر بلا شمع کونین  
 سر و سینه تیغ جفای اهل شمع  
 چو گشت کشته تیغ جفای اهل شمع  
 پشت کرب بلا با هزار جور و شمع  
 غدرات مردم جامی اسپر شدند  
 یکبسی همگی را نا امید شدند  
 بعد از ازشم کوفیان بے پروا  
 تمام را نهادند بر بند بر پا  
 سر برهنه جب زه شان نشانیدند  
 بشهر شام بعد جوشان رسانیدند

مزد حکم گلب رو سپه بنیدین  
 ششم رسیدن نام بنگران  
 که برینید آهنا تک نام بنگران  
 ز نزدین بیگی را برید بنگران  
 بکرم آن گلب ملعون اگر گروه حکم  
 بیای بیت نب اقد بنگران  
 کفان کفان همه را دستها بنگران  
 پیرو آن گلب ملعون بنگران  
 تیرید هم همه با آه و سوز بنگران  
 ز رخ غبار ره از شک تو بنگران  
 بروی خاک دران مکن جفا دالم  
 برای لودن شستند و بر و با هم  
 زید الشهدا بود طفل معصوم  
 مود و دمان الامت غریب مظلومی  
 که قصه مخیل از عارض پیش بود  
 چهار ساله بهین عمر نازیش بود  
 پیاد آنکه شب در دزد کنارش بود  
 بوج و شام کین آه و گریه کارش بود

فغان کشید بجای آن ساله زاری  
رو چشم پیش فروخت اشک گلزاری  
بنو حار لب پیش آشتی کرد  
خطاب بر همه خویش واقربا می کرد  
که از برای چه برین ستم روا دارید  
بنزد من پدرم را چسبانی آید  
بنزد من نگه دارن باشد  
که تا انیس سن غمگسارن باشد  
دی پخت و اندوه بارن باشد  
باین طریق فغان می نمود آن مظلوم  
پرو ناله و فریاد خستادم  
دی ز ناله و فریاد می نمودم  
همیشه بود چنان گم نامی و نامم  
شبه بود آن نیم خسته جگر  
شبه بود آن نیم خسته جگر  
صد از شغف و غم آن سحر  
که بادی از لطف و رحمت آن سحر  
گفت کای گل صد برگ بوستان بلبل  
چرا چشم تو چون گم بر از آب است  
زیست چشم تو زینت و آب است

چو آن سکا که در خواب از پدش بید  
ز خواب بخت و ز شادی چو گل فروختید  
ز شوق آنکه بود باید و رسد بدم  
نزد چشم برانی تو شستن موم  
دی گویش از سر گشت و پیش کند  
گسختن سگایت از آن نیم خسته جگر  
چو باز کرد و در چشم آن نیم خسته جگر  
بخت و چو می پدرم طریق نمود نظر  
چو بپزیری او را بیدار می خرم  
تمام گفتیش اسے نور چشم بیا  
چو وقت بگه حال خود دسے زهر  
که شد بحال تو ای لور دیده زهر  
چند پیش ازین غمچسان کشته دیال  
کند چوین بسوزسے ز اشک و خوب  
زبان کشود و جگر گشته شسته را  
حدیث واقعه زاول گفت تا خوا  
چو ال بیت از دفتر جواب بکشیدند  
چو یک بیدار پای نیم لرزیدند

برآمد از تپه کیمبار با باک و اولیلا  
 که ای فلک تو چو روی ست آبل عیا  
 منت آن فوج هزاری چنان زباگر نشید  
 که عقل گفت که صبر و زبانه و صبر  
 رسید بر فلک چارین صدای فروش  
 خیا خچر عیسی گردون نشین زنت از پیش  
 زباگشت یون و فریاد چوب بیل بین  
 ز پیش زنت و بنیاد آسمان برین  
 بروی دهر چنان با باک زنت و گردید  
 که اضطراب و رفلک از ایشان  
 چون بلند بین گوشتیون از ایشان  
 شنید گوش بریدین سبب ایمان  
 واضطراب زجا جست آن سگ گاه  
 ز شیون جسم عورت رسول الله  
 زباگ فوج اهل جسم سبب پرید  
 یکی که داشت خبر گفت باین پرید  
 بیان نمود آن بد زاده و بد خو  
 حدیث را فوج و عذاب دیدن و دختر

چو این سگ را گوش کرد آن بیدین  
 حرا زاده همان خط حکم کرد و چنین  
 که اگر بچسبید پدرش و اردان و چنین  
 در کس سلاج و دار و پییر و بدین  
 طلب نمود سبب بگزید و ابرار  
 جز و پیشش همان خط آنکس اشرار  
 طلب نمود کی سراز قوم اهل ظلم  
 تان بگفت بر این طبق بابل حرم  
 بگوین گوی اهل بیت عصمت را  
 عذرات سبب اید و رسالت را  
 که پیش ازین نه نایب پیش یون و فریاد  
 کوزین معالک آتش بود کار افتاد  
 شنیده شد که جگر گوشه شیه جسم  
 گرفته خفته ناله و فراق پدر  
 شاد زاری او نیز در شب تاب اند  
 ز پیروای او مضطرب چو سیاب اند  
 پیش او گویا بر بیان طبعی راز و  
 که تا شود چال پدرش خوشنود



ز لطف محبت خود به بخت لایق  
سبک تو یک نظر سے ای شہ زبان و زمین

داوود در بیان رسیدن الحرم بکوفه تکی نمودن و ان بنیاد

بلال باہ محرم ز تو را دیدار شد  
مصیبت خلف محرم تقاضی میباید شد  
بناسے خانہ افلاک منہدم گر دید  
رواق باہر بر در سے یکدگر غلیبید  
بساط عیش جهان آسمان به طاق نہاد  
درین معاملہ ان شفق به خون آفتاب  
زمین بیاہم محرم جب بیل زمین  
کشید بر رخ افلاک پیچہ نوین  
گنجد چرخ جفا کا رخ اہل عالم  
نشست بر سر اہل جہان غبار عالم  
تریدہ در یک دید کا کلاب گرفت  
سراغ ربط عقل از دل خراب گرفت  
دل از معاملہ کر بلا جوابش داد  
ز نقض پیچہ نام گیش خویش نہاد

پونا قلاں سخن شمع غم حکایت کرد  
ز واقعات جگر تنگیان روایت کرد  
گر شد شہید شمع سبیل شہید حسین  
گل حلقہ خیر کفنا امام گردید  
سہ مبارک ازینست سنان گر دید  
نیش بیکر کر بلا پیش  
لوند آتش عدوان پیچہ پیش  
برای قارت اہل حکیم پیش  
نشانید شتر آن غیرت گزینش را  
بر بیان شمع سنان فرجام  
پیش نج ہم را این سعدنا فرجام  
روانہ کو در کرب و بلا بجا بودند  
ز ظلم نفس آن بیکان نیا بودند  
پیش طلق شب و روز را بجا بودند  
ز زشت کاری روانیا کو فتنہ داد  
گذر از قافہ کربلا بہ کار شدند  
چو کوفیان بعین باخبر ز کار شدند  
بہ بنم بجز زبا سوار شدند

ز بس جو ہم خلافت شادمان و لیبار  
 فنا و غلغلہ در شمر کو چو د بازار  
 بود قیست کہ در شمر کو نہ بنائے  
 ز سگان بلا و شت کار فرمائے  
 عمارتے نہ ہا سے شافقی بیباقت  
 پہلے خواہش آن کارخانہ می پودخت  
 کہ باگ غلغلہ و کثرتش بگوش آمد  
 نہای و مہوی غلاق و ش بگوش آمد  
 شکستہ حال و پریشان خج و مہزون  
 بعد شتاب شد آن پاکیز ز غلغلہ و دن  
 بہر طر کہ نظر کرد دل پر زانندہ  
 نشسته و بدناما شایان گروہ گرد  
 چون خان کو نہ سبر راہ انتظار گرفت  
 بگو شد زب و پیتا پیدا شد  
 کہ ناگهان اثری بل پیتا پیدا شد  
 ز دور رایت لب و تگمان ہو پیدار شد  
 سربا کی از نیزہ چو پیلو زان بود  
 کہ آفتاب زمیں چو پیلو زان بود

پہلے خیال فنا و آن نثرہ ازاد را کہ  
 گم برآمد یک نیزہ پست پیدہ بلال  
 چو آفتاب کہ از نیزہ پست پیدہ بلال  
 نمود شمشادش نور تابکش بین  
 حکم کشید از ان نور تابکش بین  
 نور کشید شمشادش دادہ عش از نور بین  
 نظر کرد جیشش افروز  
 بجاکش چو آفتاب جہان را نہا شد دود  
 کہ آفتاب جہان را نہا شد دود  
 ز روشنی سب آن امام با مکیں  
 سر آمد ناک سب شتاب شدہ  
 ز خون حاسن چون عش خضاب شدہ  
 پیتا ش جگہ پیتا ش پیتا ش  
 پیتا ش جگہ پیتا ش پیتا ش  
 بدان سری کہ بران صورتش تو اندید  
 کسی جگہ پیتا ش پیتا ش  
 کجاست فاطمہ تا بر خشت زلفا رو کند  
 پیتا ش پیتا ش پیتا ش  
 ز چشم دل بس آفتاب چون تگر بست  
 سوال کرد ز یک کوئی کوئی کہ پیتا ش

جو اس گفت کہ خوش بند شترین است این  
 سیراکی سلطان دین حسین است این  
 گئی کہ حضرت زہراش باغبانی کرد  
 ز دست خاوند جلیل پاسبانی کرد  
 ز دست خاوند بنید شدہ است  
 چنین فرمودہ کہ از رسم  
 بدشت کرک یا از اسنے را  
 چاکسے نیزہ روان دید زو اسنے را  
 شہ سیراکی است فلک مکاسنے را  
 ز یکد فارغیلان خلیدہ و بدیش  
 بزنگ پرودہ بادام کشت بدیش  
 نمادہ بتیش از تاب ظلم وقت روح  
 سیریندہ و پاسے برستندہ و بدیش  
 دو دیدہ اش ز شوق بدرد و بدیش  
 لب بلبایش از شنگی کہ بدیش  
 دوست در رسن و ہر دو پای و ز بدیش  
 اسیمہ و اسرار سیکسی گلندہ چو ز بدیش  
 قنادہ بود بدیش و روانہ از غلبش  
 نشسته بر شتران خواہان نشسته

ز یک طرقت تپ و اندودہ و بدیش  
 ز یک طرقت چو بدیش با بدیش  
 نہ بدی کہ دران بکیش چو بدیش  
 ز بدیش کہ بدیش و بدیش  
 سیراکی بدیش کہ بدیش  
 طبعان بدیش کہ بدیش  
 چو سایہ داشت سران اشک آفتاب از غلبش  
 قنادہ بود چو اشک آفتاب از غلبش  
 ز بدیش اشک طبعان از غلبش  
 سرک از غلبش کہ بدیش  
 بدین طرقت چو اورا جوان بدیش  
 زابل کوئی کہ از بدیش است این  
 جواب داد کہ بدیش و بدیش  
 بدیش کہ بدیش و بدیش  
 نشسته بر شتران بدیش  
 خدات سیراکی بدیش  
 ضعیف و ز بدیش کہ بدیش  
 در آفتاب ز بدیش بدیش





چو این شید بزر بر جبین پیاخت  
 بنا که گفت که اس که و نیان نامم  
 بشاد کاخی و در جبهه نظر کنید  
 بابل بیت رسول خدا نظر کنید  
 بجان کسان که بود جیب میل خندگار  
 کجاست و است که می شوز در بازار  
 خورش سوزد از آن کو قیان بس بیا  
 جالسته که تر نزل آسمان آفا  
 سپهر پییده گوار چه روست رفت تو  
 دین بینه عظمی پشت جیت تو  
 بسند دارا المونس موافق شد  
 بعیش دهر علم آن قفیه فاش شد  
 در آن قضیه خلک چشم خویش را بید  
 که آنچنان نتوانست حال ایشان دید  
 برین صفت گدازان بود اهل بیت انهم  
 تمام خلق بظن از در و از بام  
 که کس بیایان دهان او نمیدهنه

زیکه دوستی اهل بیت محبت داشت  
 ز کار کرب بلا بیک که درت داشت  
 بزرگ نظره دل بحر و بیپوده  
 درون خانه خود چو گهر سوده  
 نشسته بر سر سجاده بود بنابر  
 بی نیاز به صد گونه داده است  
 بجز داشت که در کربلا چه داده است  
 سهرام بنید و سیاه او داده است  
 بچشم خلق شد از کثرت تماشا  
 چنانکه آن زن تنوره گشت سودا  
 خاکست رنگ یقین شیشه بر بانه او  
 که بود گداز خلق پشت خانه او  
 نماند چادر محبت بسر صد و بیست  
 پیام خسان از پی نقیب  
 بهر طرف گدازان بود که درازترین  
 که یکا خاوش آسوده گرد از شکرین  
 فداش از بیکه نظاره دید به حیرت  
 بسوی بزرگان سر او بی محبت

شسته دیدگر و سه بنایه ثریان  
چو شمع بجلس نام زبوزل گریان  
ز شمع دیدیه نام زبوزل گریان  
بجلس نام زبوزل گریان  
چو آفتاب دیدیه نام زبوزل گریان  
سوار پیشی دیدیه نام زبوزل گریان  
که صد سوار پیشی دیدیه نام زبوزل گریان  
گرفته کوکی از پیشی دیدیه نام زبوزل گریان  
ز تاب تشکی آن زبوزل گریان  
چو این شایه کوکی دیدیه نام زبوزل گریان  
سوال کرد که ای بیکس نام زبوزل گریان  
یکستی کیانت دین بیکس نام زبوزل گریان  
نساخته است چرا زبوزل گریان  
جواب گفت که این نور دیده زبوزل گریان  
من ستم زده بود که زبوزل گریان  
پدر علی بود و فاطمه است مادرین  
بود حسین سر ازین جدا برادرین

سری که جلوه گر نینزه در برابرم است  
سبب جدا شده نوجوان برادرم است  
سوال کرد که این را کدام کار کرد  
و کدام کار کرد  
جواب گفت که شمع بیکس نام زبوزل گریان  
بنامه فانه دیدین را آب بیکس نام زبوزل گریان  
سوال کرد که اکنون چه سبب از لباس غریب  
چو گوهر از چشمتی لباس شما  
که زده است بیاد فاطمه است  
که داده است زبوزل گریان  
جواب گفت که زبوزل گریان  
بنجید باز عداوت زبوزل گریان  
زیل حادثه ظلم بے اساس شدیم  
ز دستبرد شتم غاری از لباس غریب  
چو این از زینب مصدوم آن ضعیف شدیم  
گرفت معجزه شین از سر و دست کن  
نگند گفت که این را فاطمه صورت کن  
بابل بیت ازین پاره پاره نیست

یکی ز لشکر کین را بدان فتاد نظر  
 طمع نمود و ز زینب گرفت آن بجز  
 محضات دمی فاسخ از بهانه شدند  
 شهر شام از آن بگذر روانه شدند  
 بابل بیت حاکم گشته رسید  
 بیهوشم دیگر بنیسه ناله آه  
 پیرانشک که بر روی کوه بکمان و ماند  
 که نه چهره ایشان شب بزم نقاشند  
 چو خاک رگد از آب وید اگل شد  
 بکاروان الم قطع راه و منزل شد  
 بنگ دایغ شهیدان که جان و بدل  
 منوچهر فدا نمیشد مشق رانند  
 ز خاک زار شبان خبر نیندینید  
 برآمد و نقیب اهل بیت را طعید  
 بنزد آن سگ بیدین بگمان بودند  
 ستاده در نظر آن عیدین چلبیان  
 تمام به دگیان جسم آه و فغان

در آن بیان نظر شای را اعلیٰ شد  
 چو روی دلکش و آن روی با محبت دید  
 طمع نمود و را از نیند سگ طعید  
 بخش گفت بین این اسیرم دورا  
 که به خدمت نسوان خود بیم اودا  
 شنید فاطمه چون این سخن ز بیم دید  
 بوقت عید خود زینب شکم کشاد  
 ز دیده حضرت زینب شرک را سلی داد  
 بن از خاطر آن طفل را سلب  
 پس آن سیده خدین شای و نور طلب  
 نظر کردند آن شای و در آب شد  
 که در طریقت اسلام کے در آب شد  
 که دختر شای وین خاک و غبار  
 کجا در است که اولاد است و غبار  
 نتیجه ای انسان را شوند قد شکار  
 در آب است که شای که ای خنک لب شنبه  
 حکایت و رات از نیند سگ طعید

[illegible]

مرا لکان کہ زخم بام با پستی نو  
از ان بملت و دین ناتمام با پستی نو  
چاودیشم شفاعت ز مصطفی دار سے  
کر کردہ یکیش چنین جفا کا سے  
میزید چون زوی این توت استماع نمود  
بکافری ز غضب حکم قتل اوف بود  
چو سزیکر آن مروین ببریدند  
ببا ظلم جفا از میانہ بریدند  
باز گوار شد ایاجق آل عب  
بجورست دل عجب روح بید شددا  
ز جرم ستغان در گزند زوی کرم  
حق کسست اولاد اسد اکرم  
بجال پیش بیل نگار که جبران ست  
همیشہ نذر یہ در پیشه شمدان ست  
تو یک نظر زخم کس زلفت چل کن  
مرا در دہجائش ز ایران حسین  
کینہ نیست چو اخیل ز ایران حسین  
بخش جبار خصمیان اد جان حسین

واقعه در بیان رسیدن بازار دمشق  
بیکر بلا اهل بیت و دفن کردن جلاله

خونده ماه محرم ز سطح چرخ بلال  
ز خون دل قدح پید گشت مالال  
نیش چون قدر انداز چرخ توسیتم  
نخست بمریت سینیه افتاد گشت الم  
بزرگ ریه دیده مسکان آسمان فون شد  
چنانچه دامن چرخ بدو گنگون شد  
خلق زانکه چرخ و دامن برین  
دید جانم گنگون خویش نادان  
شوق کجاست که خون آب دیده افشان  
ازین مصیبت جان سوختنم استخوان  
نور هم ناری زانرا زبسته لب  
بوجوش آب سینه بخته لب  
که خشم رسول خدا را بر آید  
شکسته طر آید عبا امام حسین  
نمال تاش از جود پیشه بیدار  
پشت کربلا ازستم زیاده افاد

شماره غای فلک اس آن خنده دوران  
پنیزه باستم این بیت در دوران  
روایت است که در کربلا ز جور سگان  
نخست گشت جگر سوختن گشته دلان  
چو ماند بلبه پیر زشت لب دران داری  
چشم زروق باقم چوب زشت لب نیم  
در دن خیمه که آن زشت لب شویون و نام  
جبه دناک و لبه ای آل عبا  
که ناگهان لبه ای کوفیان بلبه پروا  
شما فتنه کین کوفیان گم دیدند  
بختی بای غم بیان تمام دیدند  
بختی بای غم بیان تمام دیدند  
کسب ایس و ستمیده ای شو ابرار  
شسته بادل پر درد یکس قیاب دار  
ز غم رنگ شرفش تو زعفران گشته  
تن بیا کش از درد و ناوان گشته  
موده جامه چو گل چاک از فتنه ای پدر  
فلک ز شعله و دوش خنده است خذر

زخون دل بہر آن سبب کمال  
 لبان کاسہ افلاک گشتہ الامال  
 زکینہ خندہ آن سببے پد رنگون گردید  
 اسیر آن شہ لب گشتہ بابران کردید  
 شد از لپا خنچہ اہل ستم دران حرا  
 چہ چہ سبب بپایا چون کحل حرا  
 سبب ہندو گمبھو کتادہ چون سبب  
 سبب ہندو گمبھو کتادہ چون سبب  
 شہاد ہر سبب لبتہ بود گردن فل  
 چنان نمود بستان آن سبب نانیہ  
 خروش عابد سبب روزانہ زنجیر  
 بخت خون دل از دیدہ ہای اہل سما  
 رسید ناکہ کرد بیان بفرشتہ خدا  
 پس آن گروہ خدو بعد از استم  
 بنا لہذا اندر نادان حرم  
 نہاد سہ و سبب ننگان آہ و فغان  
 بنا فدا سہ ستم اہل بیتا کوہ کنان  
 چہ گویم آنچہ بچنان آہ کردید  
 بدین جاسوسے شہر و شتی کردید

چو این سہو لعین بکنا شوہر سہو  
 یزدید و رسید زشت جیبا بشید  
 کہ این سہو لعین آمدہ است بالک  
 بیدیدہ است سہو از جہم سہو  
 پودن شاد و طرب آن از دشتی شد سہو  
 زبا سہو گران از دشتی شد سہو  
 بیخاک عیب لہذا تو سہو بایان  
 قشادہ اندر کین کین آن بایان  
 پیشین قافلہ سہو لایطیل بیت رسول  
 غریب دہے پدور شتہ و جزین و مول  
 چو این سہو لعین از سہو غلو مان  
 چو این سہو لعین از سہو غلو مان  
 سوال کرد کہ این نوجوان سبب کیت  
 بر بیان سہو سبب کیت  
 بیخاک عیب لہذا تو سہو بایان  
 چو این سہو لعین از سہو غلو مان  
 چو این سہو لعین از سہو غلو مان  
 سوال کرد کہ این نوجوان سبب کیت  
 بر بیان سہو سبب کیت  
 بیخاک عیب لہذا تو سہو بایان  
 چو این سہو لعین از سہو غلو مان  
 چو این سہو لعین از سہو غلو مان

سہو

کیست این سر و نیزه بجز از چیت  
 کیستی چنین زار و گریه بجز از چیت  
 جواب داد که این نور دیده ای من است  
 عیادت من سرخس به تپه ای من است  
 سرباز که نور دیده نه از است  
 که از جفا که تو بزرگ بجز از چیت  
 منم نعمت و اندوه و در آلوده  
 دین و مانه و دو خطه نیاید سوده  
 بنا و ای ستم اهل بیت و زاری  
 بنید با پیش چشم و دل آزادی  
 به صدر و رعب و غمت رسول خدا  
 شد و داخل شهر و عشق با غوغا  
 بکام و پیش چو آن خبیث و بیجا کرد  
 بر آتش نهان جان و زنده کرد  
 چو زین حکایت جان و زنده کرد  
 بنید و دل و دغا بر سر و زار  
 بطنه گفت که ای سر و زار  
 گل حلقه شیر خدا امام ام

اگر چه در میان چیت و زور و مانه  
 ولی ز یکویی اهل بیت گریه بانه  
 چه طلب است ای پسر من خلق خدا  
 چه حاجت است تا ز داسانم  
 چراخت دل غم دیده است و داسانم  
 جواب داد پس آن یکبیس مستعدیده  
 که اسه با و جفا بر سرای دین چیده  
 در جانب کرب بلا باید رفت  
 اسیر و ابر و خفا باید رفت  
 برای اهل حم و اهل آفتاب کنند  
 که اهل بیت من از کوخاں جا کنند  
 سرباز که باب و ابر و بین بر بند  
 که اهل بیت من از عین و زار  
 چو این شنیدند و بیدین کج کردار  
 خطاب کرد که ای کوخاں ای سار  
 برای سر و زار و زار است  
 تارک آنچه سفر است با کجا و زار



بدون کشند دنیا کفند و بربندند  
 بکر بلا برسایند و باز بگردند  
 روا نیست که چون از دشت آل رسول  
 غریب رشتند بیکس و بیکس و بیکس  
 کشند عازم کرب بلا بشیون و بشیون  
 براس طوفان امم امم امم  
 بکر بلا چو بیدند با و دیدند که نظر  
 پتیل گاه فکندند ایل بیت نظر  
 فتنه و چشم خوانین و ایل فتنه  
 بجسم کفر و کفر و کفر و کفر  
 زینیت ناوین و کفر و کفر و کفر  
 بدوی جسم شهید شفته و دوران  
 آبه فناء و فریاد زینب اطهر  
 گرفت جسم شریف امم را و برید  
 صدای ناو غمیدگان آل عبا  
 رسید از صف کرب بلا پیش و سلام  
 بشو و بشیون و فریاد عسا بجزون  
 نموده جسم شریف امم را و فریاد

چو در دشت زنت غریب غریب کرد  
 پیغم آل عبا را و بشیون و بشیون  
 بچند روز و شب آن سر و بیکانه دهر  
 رسید با همه احباب برکت و بشیون  
 رسید به شخصی که در مدینه بود  
 بفرح کرد و بشیون صاحب سکینه بود  
 بخدمت شریف کرب بلا  
 بنده حال استیدگان کرب بلا  
 تمام عرض کند در بر رسول خدا  
 که در مدینه شریف رفته و کرب بلا  
 ز خدمت شریف کرب بلا و در مدینه رسید  
 طایف جمع و کرب بلا و کرب بلا  
 خطاب کرد با ایل مدینه آن تکمین  
 که آمده است زنده و کرب بلا  
 بدون کشند کرب بلا و کرب بلا  
 تمام ایل مدینه براس استقبال  
 نه نشو و نشیون کرب بلا و کرب بلا  
 نه با و نه با و کرب بلا و کرب بلا

شد  
 شد

نشسته بود با جمال خوش میگزیید  
 از آن گروه یک سوی آنجناب رسید  
 بفرمود گفت که اسے نور دیدہ سیدلین  
 چہ شہ سرور دل مصطفی امام حسین  
 چو این شنید در آن حالت آن شہ در پیش  
 ز سرگندہ بجاک فنام اسے نور خویش  
 جواب گفت کہ اسے اہل شہب و بلحا  
 چکو نہ شرح دہم حال سید اشہود  
 کہ از خجاسے مخالف بلاد کے بران  
 چو سان شہید شد از فقر ضرب بران  
 سن علیل شد دیدہ از سان الم  
 دوست بست بخوری بسببان تم  
 ندوی کینہہ پرندہ باہر از افغان  
 زگرہ بادشہق آن سپاہ بے ایمان  
 چہل تیغہ شد عشرت نشاط و طرب  
 فنا و سلاطہ تازہ و میان عرب  
 آہ فنا نو قد از غم آتشاہ  
 تمام اہل مدینہ بر لباس سیاہ

علم بنسند یہ آرائی امام زمین  
 در دیدہ جامعہ عالمگاہ سال در گزین  
 نقارہ ہر عزادار سے امام ہوا  
 رسانندہ بود دیگر دین صدای فادیل  
 چو اہل مکہ یہ اندوہ و غم داخل مدینہ شدند  
 شکستہ چال و عین افکار  
 روانہ شد نہ غیب نور سید اطہار  
 بسوی امر قدیر نور سہ کام نمود  
 بید چون بدر روضہ دہی نیام نمود  
 در آن مکان شرف دہی نیام نمود  
 غدار سیدیں از مرگوان باسلام  
 کہ اسے امیر سپاہ ظلم علیک سلام  
 خطاب کرد کہ اسے نور دیدہ امام حسین  
 سرور سیدہ بے کینہہ امام حسین  
 بگو کہ یہ نور دو دیدہ ام از کین  
 چو آمد از ستم کین و شکستہ دلان  
 چہاب و ادیبی آن سرور شکستہ دلان  
 کہ اسے طبیب دل در داک غمزدگان

چو گویم از شمع کونین سنگین دل  
که بر حسین تو کردی اندران منزل  
پیکر بلا چو سپیدان غرق بجای  
سکوده خیزم دم دران بلا و خج  
که ز فغان جفا پیشه صفت زود گذارین  
تمام روز سراپا ده با سکه شاه مبین  
تمام یاد را احباب تو به بیخ شوم  
شد بکشت سبکاک اندران بدو ظلم  
بیمع ایل جلال پس آن امام زین  
چو قباب پیر بج زجل زیند کین  
شیر سوار شدم توبه بے بیم  
چو زخم کین جان بدوشش در گیم  
چو در شکوه ایل شوم پیر و رسول  
صدای غلغلہ خواست از در زینبیل  
میباشد ایل شوم یغین بنی  
بجز سینه بسط احمد عربی  
جانب پیدای شوم خرد اگر در شوم  
که چو امست مغلوب مصطفی بگذر

نظر کنین بسوی ذاکران آل عجب  
خصوصا جانب ملک سیدالشهدا  
که خشم شد است ز بارگاه قامت او  
پهچیت شده راغب خان عباد و شاه  
وزیر حمت دل او ایل عبارت کن  
براه راستش از لطف خود دلایت کن  
بکر بلا سبب خفیش زبان بای شوم  
پیشش جوبه عیب ان او شایخ خف

واقعه یغره کبوتر و دختر بیوی

بگرز سلخ فلک شایان جوان لاکم  
نشر شمشیل انوار نیرا  
بدامن فلک این نیست فروختش بخت ملک  
ز چشم چرخ فروختش بخت خسار  
فلک زناضن میگردد سینه و نگار  
دل زبانه لاس خرم شوم خفاک  
چلبان همه کردند بجز از شوم خفاک  
خودش قوتی و داران گذشت از فلک

[illegible]

چہ پیش اندر زمانہ پس محبوب  
 لیکن از کمر و چشم آتش آلود  
 ز بسکہ از دل و جان دوست ہمیشہ  
 بچہ و داسے رفتن ہمیشہ  
 ز کوششش آتش بچہ و داسے  
 کہ در دخت آتش درخت آتش  
 فنا و بویا بچہ آتش خند بچہ  
 جان طریق کہ آتش بک از ان  
 چو بید بود پیش آتش شاخ آتش  
 کہ آگ از آتش آتش آتش  
 چو کشت آتش آتش آتش  
 ضعیف آتش آتش آتش  
 بکوز آتش آتش آتش  
 نزار آتش آتش آتش  
 چو بکوز آتش آتش آتش  
 ز شاہ مال بکوز آتش آتش  
 چو بکوز آتش آتش آتش  
 شمش زویدہ آتش آتش آتش

بیاد دوست از آن خون ز شوق کردگار  
برست از هر آزار و درد آن وقت  
نگد می گشت چو سحر در دکان کجا باغ  
نشوت می گشت از این دختر  
بهر طریقت چو صبا گشت کسی در نظر  
نیامدش بجز آن زن زیبا رخسار چار  
بسوسه آن زن دختر معیوب خویش کرد اظهار  
ز حال دختر تو ام ای باب  
گفت منزه که من دختر تو ام ای باب  
چکانه دختر نیک میبایست جا  
فلان درخت مرادش بود بیادش شفا  
منم ز جمله امراض و بیماریش پدر  
نشست در رویان یک یک پیش پدر  
حکایت شنب و نقل که بود آن وقت  
چو این سخن پدر از دختر استماع نمود  
تا پیچید و پیوستش از سرش و دامن نمود  
ز خواب بخودی آن مرگشت چون بیدار  
چو آب سوسه درخت آمد از دستش

که تری بستر شاخ دیدم فدای زبون  
تکلیف خاطر فاکار با لبا پر زبون  
چو بنگرید بر آن طائری صباست بآل  
از آن نمود ز روی ادب بود سوال  
که اسب نجیب احوال خود گو یا  
چراست جلوه اعضا تا لا گدن مرا  
بدل ترا چه طاعت ز دیه روی نمود  
چراست بآل ویر و چه که تو چون آلود  
چه باعث است بگواه و ناله تو چراست  
چه دیدم و کجا بوده بهیسان کن است  
بپرسید و کل چون نسیم میگردد  
ز سنه پسر و بیاض آنزان شاد دید  
که قصه خود در این خون بنزد من بر خوان  
و از دغدغه این غم مجنون  
اگر چه از تو بدین دم بنایم مجنون  
دسته ز حالت این خون بود کیم چون  
ز بس تضرع و سوگند داد و در پیود  
کلید حق قفلش از زبان بگشود

[illegible]

بہت فکر یان نیزہ سر بسپار  
 بنا و چند دن و خطا بازاری زار  
 کلو سے آن ہمہ سر و پیکان زورک سنان  
 زمان و جبلہ اھل آل بطش گویان  
 چو داندیشم از انیشان مرا قافا نظر  
 میان خاک گذشت چو طوت تنہا  
 فتادہ ہے سر و بروج طوت میان  
 بزرگ لالہ مشرق خون دیان  
 میان این ہمہ کشتہ گان عالمیشان  
 منے چو بوزیر آمد بدیدہ ام  
 چکان ہماک زبیر ادبی بدین  
 ز شیر نیزہ جیسے زخم کا پیش رفت  
 شکستہ سینہ سبیش پیچو گل در ہم  
 چو صید کرد برون دست و پا زان ہم  
 چو غلاما کہ بر آن خیمہ چسب کر رہ  
 جو کو سندان شیرین راز زان سے رفت  
 فتادہ بود و خطش منور و خون سے رفت  
 وزارت جگرش از خاک بارون میرفت

سزا عالت آن شاه دل به درو آمد  
 ز سبب نام لبب خشک آه سر آمد  
 که ناگه آه و دینم نویده ام سیه گیدید  
 جهان به ویدم می کریم  
 نظر به جسد آن قاتل می کریم  
 نظر به شخص لیس را وکیل می کریم  
 بگرشتم از فلک آواز طر کرد آمد  
 ز سطح چرخ فلک بود چرخ خود آمد  
 بطرقه او شکسته صدای خاست  
 که بود چرخ شیشه دین رسول خدا  
 پس از نزول شمشیر دین رسول خدا  
 باند گشت در گریه طر قوا رسا  
 که در غم غلف خود حسین تشنه جان  
 نزل می کند از عرش سانه کوب  
 نزل بود چندی بکلام چو گشت  
 بلند گشت اگر با بگ طر قوا رسا دست  
 یکا تیر فاق و باد کار رسول  
 با سکه هم فرزند خویش کرد نزل

چو رسد ناله کمان به درشتین ز سبب  
 نزل کرد در آن مقتل آفتاب آس  
 تمام حور و ملک همه عیار به او  
 سبب گشت دل انس و جان ناله باد  
 ز بگرشتم آن سرور دین دین  
 پیس به ان هگی آمدند با تیرین  
 ز اوج شد در گران خط بود چه پیدا  
 سبب پوش دران چارن ز سبب پیا  
 فغان کمان همه بانوان بدر و عالم  
 در آمدند با طراف آن شب ستم  
 دودیده که در پیر آب اعد و شاه خف  
 اشاره کرد که آن خسته جان تراست حلف  
 گریستند از آن حرف جمله خف  
 باده و ناله بگلشن نیکوین  
 ز پس گریست بران تن چو با نیکوین  
 پیس بران و گریه احباب شد بر عین  
 فغان سانی که نوز ز سبب ق عامه  
 دیدند که کمان چو گل بین جابه

گرفت تنگ چو جان آن شهید را درید  
 نیز بر بوسه بدادش ز مهر بیک  
 گفت آه چرا آن جنابین تو ای فرزند  
 نتاوه زهر رو به زمین تو ای فرزند  
 تو بودی اشرف اولاد خاندان پدر  
 چنان گلی بودی بودی جان پدر  
 کدام عالم پیشم شوم را دل داد  
 که بگویم که تو ای عزیز  
 جسم نازکش آن تیر که داشت قرار  
 سبک کشید و بخت اشک بر رخسار  
 بوی یک که حرارت به پیکر باز داشت  
 بد آن تن اشک نشان سوز داشت از پیش  
 ز یک کناره بتابد نشان کنان نهرا  
 فکند بر سر آن کشته شدم خود را  
 ز یک کناره دیگر آن زنان جامه سیاه  
 در آمدند با نشان و سوز و تاله و آه  
 گرفت خیزنا تنگ در بر آن تن را  
 ز کربلا به شرم و یاس از شیون را

که آه آه تیر این چه حالت است حسین  
 چرا تن تو بدشت ذلالت است حسین  
 که کرد قصد تو ای عالم دیده مادر  
 که کرد با تو غم بے تو دیده مادر  
 کدام پنجرا گفنت از فرس بدین  
 که کرد از بدینت سر جبار پنجرا بدین  
 غدا که اندر خلق کاف آب گریه  
 که دود سوز عطش نیز نطقت سر  
 تن شریف تو ز نیسان چرا حرافت شد  
 غریق یخه خنایه شهادت شد  
 بخون و خاک چرا پیکر تو فاطمیه  
 ز کرده اند ترا دفنت ای ستم دیده  
 گرفته خیز از حال صابین یانه  
 ربانده دیش ز دست مخالفان یانه  
 کجاست اصغر لب تشنه و سکنیه چه شد  
 کجاست علی کعبه و عباس بے قرینیه چه شد  
 سز کردی غم اکنون خشم از آه بدهر  
 که اهل بیت ترا می زنند شهر چه شد



زخم زلفت تو آه چند بر سرم زفت  
شدم بکار خدایت بگو باد زفت  
چاروان بکنم خون دل ز عین پیو  
که داشت دیدن نوای حسین تو  
نماد و کف خود را بخون آب گشته  
این نمودم و جگر بر سر آفت  
کشید شاخه بخت هم روی تو آن خون  
که روز خشم را ناز خالق بچون  
پیشان آینه نان خون بچهره بالیدند  
پیش خلق خدا سر خرو گریه  
بگنگ سایه قلندم بخت خون شدم خود را  
چو لاله سرخ خودم بخون شدم خود را  
ز خون آن شدم در خون و خاک غلجیده  
دل چو قطره خون شدم بخت و خاک  
چو گنگان شدم آغوش گروش افلاک  
مرا گند درین باغ گروش افلاک  
بیال قطره خون حسین بود مرا  
که در دوشم کو در نیل تو یافت شفا

قاسم از غم آن خسته جان محزونست  
که بک و سپیدم الحال جانی از خونست  
شنیدم و پیودی چو این سخن بگیت  
یقین شدش که غم دور از آن بود چیت  
بزرگوار شد ایام بپسندین  
بخون نامق تشنگی بیخ ظلمین  
بجن نارسه اولاد احمد خست  
بجن نارسه گریه افغان ما بد بجا  
نصوحی گریه افغان لفته بگذر  
که از کم بگفت با آن لفته بگذر  
پیاره روسته سازش بچهره عظم  
اگر چه غرق بخت تو باشم دیده  
ولی بجز دو تفصل تو باشم دیده  
شدم بود که نه کرد و عاقل او مقید  
بود و توبه داران ابلهیت رسول

واقعہ در بیان رفتن امام زین العابدین  
پیش یزید و سوال جواب  
بالعین

[illegible][illegible]

زینب نظر کشودے آفتاب دید  
 پوشش زرشاد و پوعل گران بیا  
 آفتاب گشت زود و پوعل گران بیا  
 گل زینب و پوعل گران بیا  
 از آرمه مستم و پوعل گران بیا  
 در کلبه باران و پوعل گران بیا  
 در خاک کربلا و پوعل گران بیا  
 سورت کربلا و پوعل گران بیا  
 در خاک و خون و پوعل گران بیا  
 آن روسے و پوعل گران بیا  
 آن یکین غریب و پوعل گران بیا  
 اگر زندید کام دل از پرخ پیوتا  
 بالید روسے خود و پوعل گران بیا  
 کے سرور و کون سرت را بیم خدا  
 فخر و تاج و پوعل گران بیا  
 مایکل جمال و پوعل گران بیا  
 رشتی بسوئے جنت و پوعل گران بیا  
 تنہا زار و پوعل گران بیا

افشاہ ایم بالف سہی و یکینی  
 ای واسے ز غریبی و یکینی  
 بچال نادر کار و یکینی  
 از روی لطف و یکینی  
 درود غریبی و یکینی  
 کو چوین و یکینی  
 گفت و یکینی  
 بیکینی و یکینی  
 در پیش آدم آں و یکینی  
 در سید و پوعل گران بیا  
 چون دید روسے آدم آں و پوعل گران بیا  
 زینب و پوعل گران بیا  
 گفت و پوعل گران بیا  
 ماند آدم صفی و پوعل گران بیا  
 چاہن و پوعل گران بیا  
 کہ این کہ و پوعل گران بیا  
 بدروسے و پوعل گران بیا

حق را گزارد و سوسے بلال نمود قدم  
 از راستی بسوسے کجی برکشید لود  
 پرخش اما نماند و او زاول قدم نهاد  
 مانند صید گمشده در کام از دما  
 زین ابیاد چون بشنید آن پیر آب کرد  
 بادام را و ریخت پی گلگون و بیکجا  
 گفت اسے پی پیست شرباب بکوشی  
 از بخودی ہی ہی نشناسا حسرت بیا  
 اگر ندید که از تو دانه تابعبان تو  
 بیجا چار سبک و دین ویر بے بجا  
 آن دم که آشکار شد و روز رستخیز  
 سازد خدا سے سون و کافرنیم بجا  
 آنجا سوئال ترا ز کجی ناشود  
 قاضی شد اما کجی غیبت آسان کجا  
 بر باست حق و با جقیم و تو باطلے  
 بر کاش زنجیر دی حاتم عطل  
 کرده خدا سے غفلت مارا نور پاک  
 این امر دما را بود از نور ماضی

بیشتر از مرتبه از نور غیبت  
 مارا چو عرش فوش بود زین غیبت  
 مانده خلاصه اولاد او بسم  
 مارا بود سیر کیمایم پندیا  
 زهر از دوزل کرد بسم اسرے  
 باید ز دوزل از سبب اسرے خلاف  
 مارو فی زین دوز مایم بے خلاف  
 از نور است مهر و مهر و افق دهم ما  
 جنانم چیل امین مدیاب تو  
 با جد باب نامور صبح دهم ما  
 بیستم حکایتی ز تو از دوزے راستی  
 بیکوے رسیدی حق خلاصے را  
 آنجا بیا گوی که مارا خلاص بود  
 کاش زدی بخیرین مارا جیب  
 باب مر کبشتی کرد کے مرا جیم  
 گر دانه بشهر و پند غیبت  
 داری درون پردہ ہمہ ایل بیت فوش  
 مارا چو بندگان بد و بد و بد و بد

نودوی خلافت ایران اچھی کنی  
 این ظلمت را راست باد و صاف  
 بنوشن چو موسی بجای پس پند  
 آنگہ برگزید خفت کہ اسے لادی ہوا  
 فرماست روز جمعہ و دامن ایبدان  
 تا بر دوسے پہنچے و خطبہ کے ادا  
 من قصد دن باب تو ہرگز نہ کردہ ام  
 آن کس کہ کد چرخ دید آتش جوا  
 ہر طبع کہ بہت تر از زمین بخواد  
 تا حاجت تریبہ تاسے کنم ادا  
 گفتش امام چہ را و مرا آزار  
 اول سپاہ قائل باب مرا بیا  
 دوم حسین علی را بر دوسے کہ بلا  
 تا از دشتی باز روم کہ ہے  
 چارم کربل بیت نبی را بہن کہ ہے  
 حاجب را بر دم بسید میر مصطفیٰ  
 گفتا پند پند را بر دست بر آواز  
 اول دہم شہدہ باب چہ ترا جزا

آنگہ سخن گویں شان آتش کشید  
 پندے گوشت نہ بے ہر ت این  
 گفتا شان کہ نہ بود قائل حسین  
 شمشیر جو اب داد کہ عاشا و نہ ہوا  
 گفتا نہ پند یکہ بود قائل حسین  
 شمشیر گفت آنگہ ترا شہدہ امام  
 از ہر طرف سپاہ عرب را طلب نمود  
 بخشید جلد را کہ واسپ دہم شہد  
 پند دہ شد پند دہ چہ پند پند  
 شمر دید نہ در دہم شہد شمشیر  
 چون شام گشت رفت بجای حسین و مصطفیٰ  
 بزجاست نازل بیت نبی و مصطفیٰ  
 گفتد حسین را کہ نا کہ بیت  
 گفتد حسین را کہ نا کہ بیت  
 دادہ ملایم پرورش اندکنا را شہد  
 اکنون زبیر او شدہ بان کہ جاست  
 گوید ہر دہم نہان شدہ تا بندہ ہوا  
 کہ دیدہ ام نہان شدہ تا بندہ ہوا

گفتا بید و لفظش لاشش پاپ از  
 تاپا بد از حبس ال پیر دیده اش جلا  
 بر دندیش اوسری و طشت پر خون  
 طغاش چو دید گفت کله بچرخ چرخ  
 مانده چو لاله درخ میی بجایان من  
 سوز دلم دلم دلم کجا شدی  
 اسے نازنین پیر ز بر من کجا شدی  
 باز آ کہ بجے رخت شدہ ام با غم آشنا  
 بود از غم حال نو تو خجالی دلم  
 خوش حال کے شدم کہ پیغمبر تو را  
 برو می نازنین پیر روی خود نهاد  
 آج کشید و شد لب! پرودہ لب  
 گر تپ تپازہ از غم اوداغ ایل بیت  
 چون شمع سوخت بر ہند آتش جفا  
 چون روز گرفت خلق سجد روان شدند  
 چہ چال و چہ فاضل و چہ مرد پارسی  
 مسجد دشتی شہزاد خاص و عالم شہزاد  
 آمدند بید با صد و چهل آیین آیتا

نور حسین ۱۲۰۷

میخواست تا کہ پای بنیر خدایم  
 تا گاہ آمدند گرد سے ز آفتاب  
 گفتش امام ششم نہ داری سر گرد گار  
 ذکر کردہ ہائے خویش تازیت خود جفا  
 مثل علی و آل علی سا گداشته  
 در دامن بنیر ہندی پیچ جفا  
 مارا چہم بود کہ تو از رویہ و تابو دہ افشا  
 بند کے ہزار بودہ است بکریست  
 دیار اصل خویش چہ یک است بکریست  
 کو شک ہزار بار گشت داند ران شفا  
 دانگہ گجا کہ در بسو کے پیر گشت دفا  
 بگذارد و خویش بکریست التماس  
 کہ نہ از بنیر خدایم کہی اقول آوایا  
 بشنو حدیث او کہی اقول آوایا  
 آن مادہ دست و اندام سہا پدا  
 ریخت امام ششم کہ بنیر خدایا  
 بد غفلت چہ بنیر خدایا  
 افتد ماہ چاہد و در بر علقہ صفت

کبشا و لعل آن در دریا کے معدلت  
چو کرد آن ز دریا گوشت ز ما نھا  
وز بعد حمد خالق بقعت رسول آن  
کبشا و لب بنفیت شاہ ادیب  
گہریت بعد از آن و کبشا کہ اسے گروہ  
گز نیست حال قاش من زار و بوشا  
بزر داند حسین علیہم السلام کہ بلا  
خوشش پہنچ عظم پر غریب  
مظلوم بود و کی کس و پیونس و غریب  
در کربلا نیست او شدہ از وطن جدا  
سین خیز بھو باب شدیم بکین و شیم  
نویا و ز ندیا روزہ خویش و نہ افریقا  
ماہر گزید گان خد او ندا کیم  
ماہیم نور و ندیا زہرا و دم تھے  
ماہیم اہل بیت رسولیم بخلافت  
ماہیم رسولیم دل جلہ انبیا  
ماہیم خیمیم ہمکہ استخفاف کائنات  
ماہیم بکسر اسم فاض کبیرا

در حق است آری یا ایہا الرسول  
در شان است سورہ یس و یس  
ماہیم آئینہ است بہ قرآن شاکس ما  
در حق است سورہ یس و یس  
خوشنہ نصیلت و حبر کرا منیم  
تعمیر کراست ما مدد گوا  
بگو کہ یسعون طعام از یس کے کیست  
آ مدد کرد یس کہ تاج آتش  
در آہ یہاں نفیس رسول کیست  
بہت حدیث لکھت لکھی سر اسرا  
ماہم حسین و ادرا و بود فاسطہ  
چون من باصل و نسل نباشد بیچ جا  
بہتم نبال دید پسر زاوہ علی  
واری علی کہ بود علی شاہ اولیا  
لا سیف مکنتہ زبے ذوالفقار او  
ز ان سان کہ آمدہ فی سزائش لافٹ  
میٹنی چار و فتر و سلطان شہت غلہ  
ماہیم قرآن باد کہ عسرت و علا

در علم و حکم مردی و انصاف و مرتبه  
 کس نیست چون علی اگر است و انما  
 از آن که چون علی پدر و ام و چنانکه  
 بدش بود مطلقا سے سلا می بجای  
 باریک بجا و است کز آن بجای که بر سها  
 کز جسد او ملائکه گریست بر سها  
 شد کار برینندایسته جنگ گفت زود  
 در ده نمود تا که او اسے شود و قضا  
 ز ذکر لا اله الا الله و ذکر زبان کشود  
 گفتش امام بر تو فرق باد و سجا  
 نین پس بود رسول سلعے نبی حق  
 کس را درین سخن نبرد چون و نه چا  
 ز در پیش خامه نبرد را و پس گفت بملا  
 برگزیدند اسے زمین این بود  
 نسبت بمن محمد رسول چیست پس بود  
 حدین است با پس منده مانما  
 از اهل شام آید سره بر آید از طفت  
 بر سر زود دست و دریدند جایما

[illegible]



از کر بلا در کرب سیدینہ نزول کرد  
 زمین الیہا سد سخت دل جلاہ زمین عزرا  
 زمین واقعہ زمین دیزان گر یہ می کنند  
 زمین بازگشت تارست ہفت آسمان نما  
 گر یک دامن بود یک دامن است  
 چون نے میان ہند پنج زبان کشا  
 یکین ہزار لغت حق بکہ صد ہزار  
 از صبح تا شبام برگشتام تاجیا  
 بشمخون و سسد بیب سد و گرینید  
 ابن زیاد مردہ و مردان جیب  
 گزنام آن سگان جنم بیان کنم  
 گرد و سیاہ امید و غمہ شود کیا  
 انبار ہلکے لغت جتن شام شان  
 از اہبت در گرفت و گر تا بابتوا  
 یارب تہی امسد و اولاد مصطفی  
 یارب کہ از گنا و سیاہ است تاملش  
 چو آب لغت تو نو و نہ نامہ شام جہا

چون بانج محمد آل است و رفتی  
 چشمتش نما سے درت دم آل مصطفی  
 واقعہ شہادت در زیر تیغ نشانیدن  
 حضرت امام زین العابدین را حکم  
 پزید پلید

للال اہ عواد طاعم باغم  
 فاند کشتے آل عباس پر غم  
 چو بکہ دران بچہ توح جبران شد  
 ز بیج حاد و دیش لرزہ سلیمان شد  
 ز فتنہ خیزی آن بچہ بی عمران  
 نشست بادل چو درودیدہ گریان  
 شعیب نالہ و ادیب بیکند فریاد  
 ز رستہ خیر گزشتے کسے فلا دوش یاد  
 دل حسیل و طوفان آن آب شدہ  
 بناسے خانہ عثمان از ان خراب شدہ  
 ز یکد حضرت الیاس شد و ان گریان  
 بہ بحر بوجہ آن ماند خضر سرگردان

چو موج کہ سکندر دران اسان شد  
پیش شورش آن شو جگر آسان شد  
چو پلچلیست که گردیده کربلا پیش  
رسانده سوسه نجف چیل پیش  
سین تست که با جسم باره پناک  
فتاده بر ستم از فراق آن افلاک  
سین تست که از فاده درو فیدان  
بجال اوزل ریشتری شده گریان  
سین تست که بر خاک ره پان گشته  
سمبارک اوانس رستان گشته  
بالی بیت نظر کن وی که از رفت آه  
تمام روسته سپهرین نود سیاه  
چین به سوی سکنه که بادل انگار  
بر بکے ناطه عربان زجر گشته سوار  
نفاذ و سپهر نفاذ و سپهر  
نیم خسته چو کجا به پیشان کن  
کز آب دیده آن چرخ ابردار شده  
ز ناله دل نا امید از قرار شده

ز با فاده عطار دروغ نشنیدان  
گر گشته دامن سیاره زهره از افغان  
بیا که سرورین طایران سپیش اند  
زگر چیل ملاک فاده مدد پیش اند  
کر کرده با سبب بدین بیات عشق  
ز شورش فاده نزل فکند در دل عشق  
ازین سخن که یقین اهل عصمت را  
خدا راں سدا پودگان خشت را  
بسوسه شام چو سکه کربلا برزند  
بران شگفته دلال از جفا چاکرند  
روایت است که چون اهل بیت سرورین  
بسوسه شام رسیه بند بادل غلگین  
ز بهر سیر ستم یگان خلاقی شام  
نضا سکه کوچه بازار اگر فتنه تمام  
فتاده به بنگر گیسان را گذر سوی باز  
شگفته خاطر وافر سده بادل انگار  
سکنه گریه کنان بر لب سارگان میدید  
ازان گروه ستم گار تب می با بسید

بلوچ عارضہ تشنگی زودیدار شش  
 نش کے کر زہر خف ادبہ آتش  
 یزید از اثر پادہ چالست مست  
 زرو سے شوق بر آید یار گاہ نشست  
 ماسب نو دوران حال آن سیران را  
 گل ریاض حسین عابدین گریان را  
 تمام آل عجل را بدیدہ خوش ر  
 سزین وزیر سر و پیش آن غدار  
 یزید از سر کین جان گریان دید  
 بنم حشیم سوی عابدین گریان دید  
 شاہ چون ایند پرت  
 گشت گامی پس منوہ در برت  
 پین کر کردہ با چون قبول  
 چو شد حسین نوکان بستیم کر قبول  
 کہ پاست گوہ دریا سے اختیار قبول  
 پین چسان پست خضار آن رقم کردم  
 پزیر پنچش کنش شیب بزم کردم  
 چو این شہد ز پادہ نیت او چون بجان  
 زبان چو کر سے نابکار بی ایمان

شہید کر حسین را دینہ خندانے  
 نو اسے شگمید پین چسان مسلمانے  
 پین پنچہ کر چپ کر دی اسی سنگ فدار  
 گشت دہ نو ز پادہ سبیل شد ابرار  
 کر کردہ آل سبے را بروی نامہ سوار  
 سر بنہ سب سے محکمہ دہ بازار  
 ازان چو کردہ با باق اوجات دہ  
 بدو شہ رسول خدا سزات دہ  
 وزیرین خون غضب شہرینہ بیہ بنیاد  
 ز چشم تیرہ شد و نوہ زرد سوی جلاو  
 زیبای جبت شہکار زہا مسلمانے  
 سر امرادہ بباد دادہ ایمانے  
 سر امرادہ بباد کردار  
 یزید گفت بران نابکار بدردار  
 کہ سز یکپایان کوک خورین بردار  
 چو ازیر یکپایان عابدین عبادت باخ  
 کہ شہید شہر سے نفع نفع یکپایان  
 گشت دست و گریان عابدین گشت  
 ز ظلم دامن آن کو شہین گشت

عنان گر پسندیدگان ز کف دادند  
پاسے حضرت زین العباد افتادند  
سکینہ از دست سبکین بسوزان کیفیت  
چگرہ زریب سکین منور گمانے  
کہ اسے بیدار گمراہ چو بچوانے  
ازین پیغمبر است بقیہ تقصیر  
کمن ارادہ قلش کہ اسے عین گشتی پیر  
کشتن پدرش اسے عین خلاست  
کمن خفا کر گل گاشن رسول خلاست  
ز شاہ نشین لب پاؤگار دربر خلاست  
گرہ تیغ تو را را سیمہ قبل آری  
بود بحال کہ یک مو از ان آوری  
ازین تن فلک پریشد ز جامہ بدر  
بہیج باب آن بے چارہ کرد اثر  
اشارہ کرد کہ جبلا از میان بردش  
دردن باغچہ از ہر قتل بنشاندش  
نخست بہر زانو گزین خشت حق الد  
گفت اشدان لاله لاله لاند

بہینا نظر سے کن مجال افکارم  
کہ از جفا سے بہم تیغ کین گرفتارم  
چوان عین ز کشتنش بقیہ کیشاد  
ز اتفاق سوکے کشتنش نظر افتاد  
بہ پیغمبر رسالت پیاسے استاد  
ازین معاملہ انگشت را لب داد  
ز سہم لڑہ بیعت و برین جبلاؤ  
نیاد و آمد و جان را باہل دوزخ داد  
بہرید کہ در شارت بٹاسے دیکہ  
زہر کشتن زین العباد خستہ جاہ  
دوید کاغذ داند و سے قہر تیغ کشید  
کشود و دیدہ بچیت نہ طوط سبید  
نگند تیغ ز کف شامی و روان گردید  
دوید و رفت سرا سیمہ تا پیش پدید  
کشید و لغو و گفت ای زہرید کردار  
بدار دست ز اولاد احب و مختار  
ببین کہ در وسط باغ شافع عشر  
ز شستہ پاکان جہانہ سید زہر



بلکہ گشت گزیر گشتہ و رستہ افق آواز  
نوا سے غم ز سر پایمیدہ بزرگ جہاز  
ہر آنچہ از شلب قشنگان محلف شد  
پیشش ستم کو خیال محلف شد  
کے نامد کہ بی محنت و الم باشت  
کے نامد کہ آسودہ از ستم باشت  
خصوصی اہل خویش کو خوار و زار شد  
ز ظلم دام تماشا کے کہ دورت ایام  
بے رسید برونیشان کہ دورت ایام  
چنین گزشت فراموش روز شان با ظلم  
غدرات امام سبب راہ تمام  
چو آفتاب جہان تاب شد بر اوج تمام  
از ان سبب کہ بر آن چوں بول سکون شد  
چراغ شام میان بلاد روشن شد  
روایت ست کہ چوں شام گشت منزل شان  
غم غم سببی و محنت فزود بر دل شان  
بخط آموشان فائدہ رسول المندر  
میں سے حرم و بارگاہ عزت و جاہ

شہادت حلف و دودمان آل عتب  
پیشین طیبیدہ سر و قدش پر شست بلبا  
عجم جدائی اجباب و بگیری خویش  
بنوعیت آمدن محنت و اسیر خویش  
بظلم جس جس و بے یار و لیے تبار شد  
اسی لیکر کفار ناجا رشتہ شد  
بدان گردہ ستم پیشہ پیغمبر بویزد  
تمام راہ از ان قوم پر و دادند  
تسلل دل الفس ل بے یار و دادند  
غدا کے دیدہ ز غیب بے یار و دادند  
سوا پر شتران گشت بے یار و دادند  
کشیدن ستم و طعن و دشمن گمراہ  
ز یکہ طاقت شان طاق شد زنج و غیب  
ز سوز دل شدہ شان نالہ آشتا ناب  
نہر طرے چنے اعلام یک نوحہ دید  
سازدین و غم غم و غم غم غم غم  
نہنید آن گاہ و بغاوت از سر غم  
سوال کرد کہ از چیست آن خویش صدا

یکدیگر بنزدیک می رسید حاضر بود  
 که در تمام محو و غیبت و ناظر بود  
 جواب گفت که این اهل بیت الهی است  
 که از خجسته توام فریبی و هزاران  
 چو این شنیدند خداوند و اهل بیت را علییه  
 بر آواز غضب و اهل شایان بسیار  
 روان شدند زهر سو می شایان بسیار  
 بنزد اهل حرم از برای خجسته  
 خدایات اسیر و ازین خجسته  
 یکدیگر می چون نور مهر پیوستند  
 روان شدند به نزدیکی و خجسته و روان  
 ز یکدیگر همه ترسان و خجسته و غم  
 روایت است که اصداد اهل حرم  
 بسیار گاه بنیاد آمده بودند  
 چو داخل حرم آن گاه ازاده شدند  
 برایشان همه ازاده بودند  
 بجانب درگاه افتاد اهل بیت پیوست  
 گفتند منت قیامت اهل بیت پیوست

گزشت کینفس یار و صد کبر و لاف  
نظارہ کرد بابل و صدم و شہ قاف  
ستادہ دید و اسے چو آفتاب سیر  
حیدرہ قاسم جون سرش از غل زنجیر  
ز صفت بیخ الم رنج خود نودہ صر ج  
بر اسے شخ جلا و ستم شدہ تشرج  
گذشتہ سوی سر از تنگب اراہ سین  
نمود ہر کس خویش تین در تاب  
شد ز آلبہ پاکے گلند آلبہ آب  
بجائے خانہ ایمان گلند آلبہ آب  
ز وقت بد را زید و دیرہ تا دامن  
روانہ خون جبگی پیچو خوشہ مرجان  
جزا و نبود کسے اہل بیت سلسلہ  
کہ داشت مرقی کہ بود اسیر  
بغیر ان خلف مرقی کہ بود اسیر  
نہیدہ بود کسے آفتاب در بخیم  
ستادہ گرہ کمان و غنیمت  
پیش او سر شاہ شہید اول ریش

با جناب مقدس پید چون بگریست  
 سوال کرد که آن جوان گریان چیست  
 جواب داد که فرزند سید الشهدا  
 پیچیده گریه افتخار ارض است  
 زایل بیت رسالت همین بجایانده است  
 که چچو نوح بدو فان کر بلا مانده است  
 چو این شهنشاهان پاکدین یزید پید  
 سر شمشیر شهادت سازد خود طلبید  
 خوشدا اشاره اوج دان طشت طلا  
 گذاشتند سر نازنین آن مولا \*  
 پلشت در سر خیزین سید الشهدا  
 بهما کرده بعین خوان گل عین  
 گذاشتند چو آن طشت را پیش یزید  
 ز غار کرد سر در شیب ان دید  
 اشاره کرد سوسه اس نیکر الشهدا  
 خطاب کرد که کس نوردید کار مرا  
 سزای تو نشین از تیغ کوبان دیدی  
 چهار بیت من اخلاف و زریه س

کسے چرا با نام زمان عبودیت  
 از ان جیت بجهان شہرت خج کند  
 شہین نام امام زمان چو زین جبار  
 بگریست که کسے بجایا بے نیب  
 تو گیتی کو امام سان توانی شد  
 خلیفہ ہر خلقی جهان تو اسے شد  
 امام اوست کہ باشد بعد علم ہمس  
 کجاست علم تو ای کا فخر دانش اس  
 کہ اخدای جهان منصب ریاست داد  
 چہا مو خصلت رسول اللہ  
 کہ خطاب شد از نیکت سلفے با اہل  
 کہ بودا صدق امر کل شد  
 کہ از اشارہ سب با این تشریف شد  
 عصا بدین بر گرفت ہم بروز خلق شد  
 گویا طرب کہ کہ بود و سبب جیت  
 بنشین آری حق خاتم الدین جیت  
 کہ رسول امین خواہد منصب بر داد  
 سو کے جناب کہ جبریل شد نام آور



پس از تو که دواست که گشت کعبه تمام  
 ز سوره که خدین در جهان گرفت نظام  
 که گذشت از وقت که گفت پیچید  
 جنگ مهر نبوت که گفت پیچید  
 بنیاد که گویند بیل که در منزل  
 بنیاد خدین که گمراه اش بجای تو بیل  
 که بود آنکه گفت رسول گشت سوار  
 که داشت کامل شاه که بیعت را  
 گزشت بود که سر رشته کشته است را  
 که یکبارین به پیش قدم و نزلت باشد  
 که یکبارین به پیش قدم و نزلت باشد  
 قواست که بگوید آبرو چو کردی  
 چو رفعت که تو در دین مصطفی کردی  
 نخلهای تو در کربلا که خرم و در  
 که که عرش منور شد از ولادت او  
 دلت چگونه رضا داد و شهادت او

چنان حدیث از عجم بزرگوار خرم  
 چنان حکایت عمر زده با سزاکرم  
 که بگویند که این از کجاست که سلمان است  
 که یکبار خدین که در کس سلمان است  
 و اگر چشمه مکان فریغ بخوابی  
 میوه لبی را شقیع میخوابی  
 چنین که عتق از قنبر نیز ارامد  
 محمد و خدیج از قنبر نیز ارامد  
 چو این شغید بیدار امم دین جلا  
 طالب بود و قصد چون شیدا ز جا  
 شیدا زینب و حبیب چون التماس آن مولا  
 زبان کشود پیوسته التماس آن مولا  
 خطاب کرد به آن عجب است تا مقول  
 بگریه گفت که ای دین خدای تو  
 نظریه یکباری با ضعیف مردم که کن  
 ز روزه لطف برین جوانان تنم  
 تمام یکباری با روزه بدو گاریم  
 بر این عقوبت بے یار و یار مددگاریم

ز غلمان دیار مدینه بی بے بر ایم  
 تمام عاجزہ ایم و غریب این شہیم  
 عذرات توار دیدہ با چہرہ دور اند  
 بہ این چہیت کہ حریم تو اندستور اند  
 نہ است در گمان اہل بیت اطہا ایم  
 عذرات حریم رسول خست ایم  
 چو شد پرنید کہ ایکسان ایستور ایم  
 ز گردش فلک امروز دستگیر ایم  
 بہ این پیش کہ این دیدہ ہمای پریم کشت  
 ضیا سے مرگک دیدہ ہمای پریم کشت  
 درین محالہ بود کہ بزبون جبار  
 زور و آمد و عرف پاک و اولاد  
 گرفت بازوی آن پویان بکیں را  
 بہ زیر تیغ نشاند آن نہال نورس را  
 چو این شاد بہ کہ در دہ اہل بیت رسول  
 براسے آن خلف رضی اللہ عنہم  
 تمام بادل پر خون و دیدہ گریان  
 در آمدند زجا و احمد آگویان

بسوی حضرت زین العباروان گشتند  
 بان ستم و جہنم و در ذائقان گشتند  
 یکے چو سایہ باطراف تپش گروید  
 یکے فنا و پاپیش چو تپش گروید  
 ز ششہ زینب بیول بودنا و درویش  
 سکنہ گدگدگان بودنا و درویش  
 گشت شہادت اورا قیاس سے کردند  
 دوان بوز و زید الہاس سے کردند  
 گشت بدیدہ چہیت نظارہ سے کردند  
 بجا خزان شفاعت اشارہ سے کردند  
 سکنہ گفت کہ اسے روشنی دیدہ تو  
 بنواجران ستم بدیدہ جاوگا سپرد  
 دین بلیدہ وقت کجاست بنیبر  
 کجاست باب شہید قحدر صفد  
 کجاست جدو ات ام و حضرت زہرا  
 کجاست باب شہید تو شہدا  
 کہ زیر تیغ بنیسان نشسته ات بیند  
 دل شکستہ و رنگ پریدہ ات بیند

روایت است کہ در مجلس نبی پیدای حسین  
فرنگی بگردان بود باد و صبح یکمین  
رسول بود و شهر فرنگی صبحت دید  
چو این سالخه اهل بیت حضرت دید  
زین محبت زین العباد لاف فروخت  
دش بجالت آن نوجوان یکسخت  
پس صد هزار لب ازینید کرد سوال  
که کیست این ملوک و جوان دین الخال  
چو اب گفت کہ فرزند سید دهر است  
سرمیدہ نو بادہ پیبہ راست  
چو این شنید فرنگی بدان ساک غدار  
چو اب گفت کہ ای رسول عیسی  
شنیدہ کہ سے مانده از خست عیسی  
ز باریں شدہ واجب کنون نبیب با  
تو سے حسین بزرگویش می کنے اقرار  
کہ هست سبکبار محمد غنتار  
کے بنادہ پیپر نفس جفا کردہ است  
گر کہے کہ در واد رشتش خاک کردہ است

چو این شنید بنید از فرنگے دیندار  
اشارہ کرد بجلا و کای سترن بدار  
بجزین سر این ناجار ببیدین را  
فرنگی از رہ ققید چوں شنیدین را  
نگند بر نفس درخواست کلیبیای فرنگ  
ز سر نگند ہوا کے کلبید الشدا  
روانہ گشت شوی را اس سیدار  
بہر و دست گرفت آن سلیمان کن  
بگرہ گفت کہ نیز امرا می سلیمان کن  
بذیب پدست انجہ بیدم آن کن  
ز سر گشت و فدا کرد و بوزین جان را  
چو اسل می پران پاک دین ببیند  
بسا و ظلم از ان بگذار چیبید  
بزرگوار فدا یا بسید الشقین  
حق رو شنے دیدہ ہا نام حسین  
کہ جان خویش فدا کردہ در رہ ایمان  
چہ شفاعت عصیان ماسیہ ادیان

کہ ہرگز دستے آل مصطفیٰ دارد  
 ہر دو پنجش اگر یک جہان خطا دارد  
 خصوص ستمدان حدیث سخت را  
 پنجم ششہ این مجلس مصیبت را  
 بستان ششہ نہ رہائی کن  
 تمام راز رہ لطف کردائی کن  
 علی الخصوص کہین کردیا ہر پیش  
 کہ شاہ ششہ خاندہ استقبال کن  
 چو قبل است نوازش غما قابل کن  
 بہرست و برست نقطہ مقابل کن

در میان رسیدن امام زین العابدین  
 علیہ السلام بہ بکر بلا نقل  
 دہقان یہود و شیر واقعہ شیر

دید باہم آن سہان بنیاتی  
 دیدہ بجزین جامہ شایانی  
 تبارہ شعلہ آہ و فغان مجسم شد  
 عوج کرد ہلال مترجم شد

زگرہ چہم زبس دیدہ باغبان آردند  
 محکم آمد و بجلہ بروی کا آورد  
 محکم ست کنون وقت بنجے ہوا دار نیست  
 چو ابرو بریہ برال بنجے قرین باشد  
 فوشا کسی کہ بآہ و فغان قرین باشد  
 فوشا دسے کہ باین تغیر غمین باشد  
 کہے کہ گریہ اش امر ذرا اختیار نیست  
 زکوتش بصف حشر چہم باری نیست  
 بیدہ کہ خشم شاہ ششہ ز غمہ پیر نیست  
 چہم کشت امیدش ز غمہ پیر نیست  
 متکمل الا اتصال گریانم  
 خصوص متکمل سہرہ شیبہ مانم  
 صاحب تغیر سہرہ شیبہ چون شطالبداد  
 سہرک من زعد شیبہ چون شطالبداد  
 نوشتہ است پیازوی راست و جواد  
 غرض زکشت تفسیرین ظلیت و راست  
 زودہ بکدہ ہون آب دیدہ منظور است  
 ہر اسے مانم کہ تفسیر سید و سرا  
 طراز کسے کہ تفسیر سید و سرا

گل ریاض شفاعت نرسمان را این  
دو اسے لشکر گلگون قبا الم حسین  
روایت است کہ چون حضرت امام نام  
چو آفتاب نشینند دریا ہی شام  
تمام از غم شاه شهید ز سروده  
ز شبنم کما می آب نشا ط پر مرده  
ز سر زمری ایام نازان گشته  
ز تند باد خوار بر سر  
ز سبک پای ہی ہم جلہ سگوار بر سر  
ز کیسی ہمدردیدہ نگہ سوار بر سر  
بنی ز نامہ لبودشان صد اسے کار  
نداشتند بجز غم و غمت آشت اسے کار  
علی الخضرین یہ پیر آسمان الم  
شدرہ نقب یعقوب اہل بیت نعیم  
بقیۃ النعم اہل بیت آل عبا  
سلامۃ الخیر نور سید الشہدا  
باسم آدم آل عبا وین عبا

روایت است کہ آن مقتدا ہی اہل جہان  
علی خانی و کرم چہ اسم ایمان  
شکستہ خاطر و اندوکیدن چو بر کرم  
زرگر یہ پور شب و روز دیدہ آل بیت  
نشستہ بودیمین در عزای شاہ شہید  
کہ ام پیش سر نشویم  
خطاب کرد کہ اسے شہسوار شہسوار  
نرا بنید طلب سے کند ز اہل جہان  
پیا سے خاست سر سپید و عباد  
روانہ گشت بہ قصر بنید بے بنیاد  
سید چون بد رخا بنید بدین  
عنان گرفت ازان سپہ جلال  
قدم گدازشت بچس جوان سپہ جلال  
نچاسے جہت نہ پیدین باشتیال  
اگر غر و خلافت نابود باشتیال  
نزار سر شہیداد بوسہ بر و شمشیر  
نشا ند قبلہ ز ما و در سبک خیز  
نشست در بر آن شاہ و شہسوار

گذشت چون دمی اظهار رویایی کرد  
 ز کرده پاسه بدوشش غمخوای کرد  
 پس از سکا که احترام سر برداشت  
 بناسه رفیق شان را سویی بخنداشت  
 طالب نمود ز خاصان بشیپیان را  
 بان سپید پیران را سر برداشت  
 براسه رفیق حق حرم سفارش کرد  
 بان رعایت اهل حرم سفارش کرد  
 چو بگشتن شان بر طین شخص شد  
 ز بزم حضرت زین العابدین شخص شد  
 بیای خاست پیران کشت سر در عالم  
 بسوی خلیفه روان کشت سر در عالم  
 چنان حدیث پال حرم کمال کرد  
 پیشتیه راه سفسد را گزشت  
 ز شام سپید بازاده راه گزشت  
 ز دیده دل احباب اشک آه گزشت  
 ز شام عازم راه بدین گزشت  
 به جگر بادیه گزشت

پیشتیه سفسد آفتاب می رفتند  
 تمام راه افروزم کباب می رفتند  
 ز طول راه صبحی نه بود قابل عرض  
 گزشت حکایت کرب و بلا که باشت عرض  
 در شبیست که چون عزت رسول خدا  
 رسید تیر غم از دوشان کرب بلا  
 شدند با خبر از حال مردم آن گزشت  
 که باز اهل حم را نصیب آن راه گزشت  
 پیاده جانب چاره با دایب زدند  
 به یکسان خجسته که بلا رسا بیدند  
 غدرات تمام از کجا ده افتادند  
 بردی قبر شهیدان بنیاد نهادند  
 پیاده گشت سوی قبر سید اشهدا  
 روانه گشت سوی قبر سید اشهدا  
 نظر گزشت بر قبر سید اشهدا  
 بگریه گفت که ای تو چشم چشمت  
 شهادت تو ز ما لایق و تاب گزشت  
 غم تو از گل لاف راه کلا بگرفت

زاشک نام تو چشم با خراب شده  
 بیدار خواب ز سوز غم تو آب شده  
 صیبت ز نفس را بیدار زده است  
 غم تو ایل نظر را ز سوز غم تو آب شده  
 ز یک جان بین از غصه مضطرب شده است  
 ز شک ز دل تابیده گل شده است  
 بدن بر آب تو پست چشم در راه است  
 تو غیبتی در خون نام تو پست است  
 وطن جسد از تو برین حس نام تو پست است  
 مینه به توین شهر شام تو پست است  
 مرا تو ایل وطن به پور نظاره کنند  
 به نام تو گریبان صبر بار کنند  
 بجان گمان زلفت مرا تو گریبند  
 زمین حکایت حال تو تو غریبند  
 کما حدیث ترا طاعتی زبان دادم  
 کجا به شرح غمت پارسه کن حکایت را  
 آرزو شکست کس که تو غمت شهادت را  
 چنان حدیث کنم تو غمت شهادت را

تو غم که بکین شان چو کز  
 گویا بخت گوارا روم  
 چنان بخت آن شیکبار دم  
 چنان بخت چنان سلام کنم  
 آفتاب شد تو بخت قیام کنم  
 چگونگی بخت سلام خواهد داد  
 مرا چگونگی بخت تو مرا ختم خواهد داد  
 چگونگی بخت تو مرا ختم خواهد داد  
 چنان دم لب تو ختم چنان گم نشا  
 آن حدیث شهادت چنان گم نشا  
 ز دریت به بخت تو بخت تو بخت تو  
 ترا بنید و از تو بخت تو بخت تو  
 کس من آید و این آید و این آید  
 زاشک فانی ایل جهان خراب کند  
 دین کماله سے نور دل جو بکیم نیست  
 بجز نوشتن شدن پاره هیچ کجا نیست  
 چنین بیان حق می نمودی تا بیکند  
 چنین بخت شاه شمس می باید

راحت

لڑا خلات روایت کیا وہ زنیب  
 قتل دلا دے وہ ان روز از قضا بقب  
 سکینہ از قعب براہ باد چشم چرب  
 پیش زنیب مظلومہ رفتہ بود چہ جواب  
 کہ آمد آن شہزادہ چون نیم صبا  
 رسید بہ پہلو زنیب پیدا لشکر  
 فخر شاد و فخر سکینہ شد بیدار  
 شنید نام او افغان قدرت اظہار  
 بجز گرفت ز زنیب کہ اسے کو منتظر  
 سیرت ابرہہ ماہ پر کیا اسے پر  
 جواب داد کہ این عرض وشت غریب است  
 ہمیں زمین کہ شہزادہ زنیب است  
 جہان شنید زنیب سکینہ شہزادی  
 برو کے قبر پر کر و فویش را بہ تاب  
 کہ وہ خانہ آغوش را پہنچید  
 ز شوق روحی پر فویش را پہنچید  
 حجاب در گئی کہ فویش را پہنچید  
 گئی ز دست الم خال حکم بکشد

گوی ز دست الم زلف چنین سبکند  
 گوی بی باطن غم صغیر چنین سبکند  
 خطاب کرد و بفریبید پروردگار یاور  
 بگر گفت که ای خوش ترش از زور  
 سبب چو بود که از انکاره گریشتی  
 چو روئے داد که از ابل بیت سیر شدی  
 بنو یک نفسی بمنت شکست  
 چو واقع است که در ده پنهانست  
 تو چون شهید شدی از سحر و دیلم  
 بسان رنگ خنجر و سحر و دیلم  
 چو که بے تو با تو هم کوئی ان کرد  
 با شکر و گمان منع آب و نان کرد  
 زانک گفتش چه کمرب رو بودیم  
 زانک گفتی چه کمرب رو بودیم  
 کسے بغیرت کسے گریسته نان بود  
 کسے زانک کسے یار جان بود  
 کسے زانک کسے زانک بودیم  
 کسے زانک کسے زانک بودیم  
 کسے زانک کسے زانک بودیم  
 کسے زانک کسے زانک بودیم



بہر حال کہ بر سبب ہم نشو و نما خوب الود  
 خدوات ترا خلیق در شب شاد بود  
 بدین طریق چو وارد شہر شام شدیم  
 در آن جلد ہمہ ظہارہ اعوام  
 نشسته بختران بر منبر سلیم  
 تمام سبکس دینہ آفتاب کے یاد  
 ستادہ بدو دیوار ہائے محاسبے  
 تمام منظر مانتہ بولی بیدین  
 ستر ایشان داشت پیش آن لعین بد آئین  
 روانہ بود پیش آن آذر د  
 نہ تو ہم جبکہ اہل بیت سے ہمسر می بود  
 باین طریق بہا آن لعین ہمسر می بود  
 سہ منور توی منور دار ہر مام  
 کہ آفتاب را در شام  
 ندیدہ بود کہ آفتاب را در شام  
 غرض چو وارد شہر شام شدیم  
 ز زندگی ہمہ یکبارہ نا امید شدیم  
 شہن بخت طاغوتہ ہمہ یکبارہ نا امید شدیم  
 نا شکستہ دہہ دلت دل آستانہ ہمہ یکبارہ نا امید شدیم

بہر حال کہ بر سبب ہم نشو و نما خوب الود  
 خدوات ترا خلیق در شب شاد بود  
 بدین طریق چو وارد شہر شام شدیم  
 در آن جلد ہمہ ظہارہ اعوام  
 نشسته بختران بر منبر سلیم  
 تمام سبکس دینہ آفتاب کے یاد  
 ستادہ بدو دیوار ہائے محاسبے  
 تمام منظر مانتہ بولی بیدین  
 ستر ایشان داشت پیش آن لعین بد آئین  
 روانہ بود پیش آن آذر د  
 نہ تو ہم جبکہ اہل بیت سے ہمسر می بود  
 باین طریق بہا آن لعین ہمسر می بود  
 سہ منور توی منور دار ہر مام  
 کہ آفتاب را در شام  
 ندیدہ بود کہ آفتاب را در شام  
 غرض چو وارد شہر شام شدیم  
 ز زندگی ہمہ یکبارہ نا امید شدیم  
 شہن بخت طاغوتہ ہمہ یکبارہ نا امید شدیم  
 نا شکستہ دہہ دلت دل آستانہ ہمہ یکبارہ نا امید شدیم

۲

کہے بنو کہ مذہب سے آن تو اندک  
 سلام زاری بجا بجان تو اندک  
 فرنگی پر بند بلب و غیرت کرد  
 بیای خواست بآن کافر عیبت کرد  
 کشود لب و شفاعت بآن سنگدل گشت قبول  
 شفاعتش بآن دادخواه نشد  
 شکیب گشت فرنگی دادخواه تو شد  
 بیات او بهین و خوفت راه تو شد  
 دران سالک بدست ز قلم  
 نظاره کرد به جبهه پستی بابل حرم  
 سوی زینب شارت بلی تیری کرد  
 میرا ذامه را خواش کنیز کے کرد  
 چو این شبنم پیا خواست ز زینب دلیخون  
 خطاب کرد بآن روسیاه کای لول  
 چو بستی که خوت را عزت میخواست  
 ز ابل بیت رسالت کنیز بخواب  
 روا بود که جب که گوشت رسول خدا  
 شود کنیز تو ای بعباس بل پردها

دلم هنوز از آن گفتگو چو از نو گشت  
 هنوز ز یاد من محو و در حین است  
 غرض بجنبه تو امید می هیچ تمام نیست  
 مرا آفتاب طاعت بکن کنیز با هم نیست  
 بگفت این وزیر یاری فغان و خوش  
 بجنبه ز در عالم آستانه رفت از پیش  
 مخدرات چو حال یک پند را دیدند  
 صدای فوغه گویش قناب رسانیدند  
 گهی تبسم زینب گفتا که مگر می کردند  
 گهی ز بسید سجاد شرم می کردند  
 چو این شاد بده فرمود بر و عجب داد  
 بهای تو نیز بابل بیت و نصرت داد  
 تمام خمیه نیز در آغوش بپای کردند  
 فضای بادیه را تو نیست که کردند  
 چو شام حله بپوشید سیاه پوشیدند  
 چو صبح جگر بریان جامه بدریدند  
 بفر سبطی بنی قومه سیاه زدند  
 بقلنگاه شتر شمشیر بارگاه زدند

بنابر جمله هم آواز دهم صد گشتند  
 تمام بمیلستان گریه گشتند  
 فروش و انهم آل رسول گشتند  
 چنانکه زار زار بهر پیشی گریه انگند  
 نه شدند از سر سوخته خلق آن هوا  
 ز حال نشسته پاداران سید شهید  
 تمام رو به سر پاره پا سوخته شدند  
 فسیل با هم آن گوی گجانه شدند  
 روایت که از اهل درشت و دهان  
 چو کرد باد سراسر رو بیابان  
 بدین حضرت موسی قبول طاعت داشت  
 بسود بود و در آن سوزین از رحمت داشت  
 سوال کرد خدایم اهل بیت زمام  
 گریست و تر این مردم چه دارم  
 تمام سید بناداران دادند  
 بیور و اجیر از عرب گردید  
 بسبب حضرت زین العابدین بود  
 رسید چون بختوار از آب زمین بود

سوال کرد از آن مشرین دران  
 بگو چه گفت که ای یونیم اهل جهان  
 بدل عجب الی سبب نهایی دارم  
 ز حال صاحب مدفن حاکمیت دارم  
 بدو ایا چه ازین پیش روز عاشورا  
 مرا فدا کند از اقصا بدین هوا  
 کجا بود فلک بهم افتادیم بود  
 که چو دید یکدیگر بگریه کردیم  
 گوی که بشنید و در آن سراسر می کردیم  
 گوی فوج هیچ لشکر می دیدیم  
 که صف کشیده درین درشت و سراسر دیدیم  
 بجانب درگاه استاده سراسر دیدیم  
 چو حج جانم نورانی سفید دیدیم  
 سخن با گردن و عامه زلف دیدیم  
 نشان مسوری از آنجا سید بود  
 ز شکرش فخر سید بود  
 نیاوی بشناسی ز آن فانی بود  
 چه که بود و نبود سید در کاش بود

سوره

ستاده بود و آن لشکر آب می طلبید  
 گهی حجت از ایشان جواب می طلبید  
 کسے نداده بودند ز قوس بے پروا  
 به طرف بنگران بود بے کس و تنها  
 که آواز در طرف کوفیان غمان دادند  
 بنا بر شتم آن شتر را نشان دادند  
 زگر و شکر کین راه دیده شد و رود  
 نیافتیم که بدان شتر را ببرد  
 بهین شتر گیش با زخم می رسد  
 و لم به یکیش سوخت ز آتش نه بود  
 گذشت چون نفسی از جلال و جلال شد  
 ز آسمان و زمین شورش قیامت شد  
 زمین پلزد و آندیکه در وی آفتاب گرفت  
 سیاه شد خاک و در جوار آن شتم  
 چو این مشاهد کردیم جوار آن شتم  
 چو این مشاهد کردیم جوار آن شتم  
 که بود از آن کوفیان بے ایمان

فتاده بود و این دشت گشت بسیار  
 و سله نبود از زران جوان یکسوار  
 ز هر طرف اسبش بجبهه بود و دم  
 بجبهه بے جات و مات او بودیم  
 که آنگاه آن شتر افتاد بیکرک دیدیم  
 بنار بایش خون نفس نبود  
 داشت جابد آن که زخماک نبود  
 نوار یک سر بود زش کجاک نبود  
 شسته بود و پوشش جاست شمشیر  
 برادرانه پوشش جاست شمشیر  
 خنک دوشش از ج کادی بجان  
 فرود آمده در کوچه های غم رسان  
 داشت جبدن پاره پاره و توارس  
 بنفشه زخم نبودش در جوارس  
 چو این مشاهده کردیم و لم به یکیش آمد  
 نفس بسینه اش از خنده در دوش آمد  
 پان اراده که پاسے پیش گذارم  
 ز خاک آن حق و چون یکسره بردارم

که گاه از طوفان تیرگی که بخواست  
که از صلابت آن لوزه اتم نهیجاست  
رسید از عقب نوره شیر خاست  
چو شیر بادش که کشید سبک با نه  
چو شیر از بهر اسد غیب آگاهی  
چو شیر صورت منی و قدرت الهی  
چو شیر صومستان طایفه تقدیر  
چو شیر از سر سبک بود با خرم شیر  
بیشتر خوارش بود و کار بر شنده  
بخت طاعت بود و کار بر شنده  
سفیدم هم پیش از غیب گریست  
رسید دهنه لبی من از غیب گریست  
و از دست بدبختش باد و دیده و  
رسید چون بختشش باد و دیده و  
گرفت آن تن در غلظت طایفه را دیده  
گهی بیکر و بیکر رسیده اتم بیکر  
گهی زردی اندک اتم رسیده اتم  
گهی چو غنچه در آن خشت رسیده اتم  
گهی چو آفتابان خشت رسیده اتم

گهی بیکر و بیکر رسیده اتم  
چو آن کس که ستم پیش را کند نغمین  
گهی گریست بر آن چون بد بزاری ناز  
گهی قناد به پولیس آن برادوار  
چنان گریست بر آن که کین کباب شدم  
زیادت اتم و یکبارگی کتاب شدم  
و داد گشت چو آن نقش رازیارت کرد  
بیاپانی آن سوسه من از نارت کرد  
غضنه روزبان تن نگاهبسان بودم  
چو شب رسید با طرات باسبان بودم  
چو بظلمت شب از بحر زید آمد  
علاست ز سوسه آسمان پدید آمد  
رسید چون زور از فلک اسدوی ز شیب  
پدید گشت که سبک بود و سبک  
تمام اتم و حال زود رسیده  
تمام اتم زده چون مردم ستم دیده  
تمام گریه کنان و تمام چهره خشم پیش  
تمام موی پریشان چو سبک انداختش

زودیدہ اسماعیل سرکش جاری بود  
 زیبا گنار نشان آسمان حصار ی بود  
 چو آمدند بیک سکنان سب  
 ز پشت و زمین گشت آن غوغا  
 گشت یکی تخت بپوش مالیشان  
 پیکر شسته بود پیلان پنج  
 شسته افکنده بادل بزمین  
 تمام سرخ تباہ پیچہ نوین  
 تمام گشت جوان تخت را صفحہ گل  
 گداز گشتند باین آن آن صد چاک  
 روان شدند با وجود آن ممکن  
 مقربان خدایا بود و آن نشین  
 شدند پیش تن آفتاب خاکی نشین  
 زدن طلقہ نام بد و آن دورید  
 تمام چاک نمودند جامہ و بید  
 برادرانہ باین پیش آن تقوی  
 شدند جلایان توغیت شغل  
 رسید کار بجائے زرداری ایشان  
 کہ من ز خود دادم از بقراری ایشان

[illegible]

و بریده بود که سیاهان جامه تا دامن  
 رنگ ایشان داشت خال در گردن  
 روانه از طریقش خالقی بسیار  
 مقسمان ملوکات ازین بیار  
 که دست از هر مل جل جهان فرو نداشت  
 ز شتم بود ز غم هر دو دست بهر نداشت  
 جاعل که ز افلاک بهر شش بودند  
 ز آسمان همه با چرخ و آفتاب  
 پیش آن تن صلیبه آمدند فرو  
 چنان که بر روی زمین قرار گرفت  
 ز تاب آینه آسمان غبار گرفت  
 ز بر آعدان تخت با و دیده بر  
 شمشیر که لباس سیاه داشت بر  
 بی تو وضع آن که بود بر با خاست  
 چنانچه آن تن صلیبه از جافاست  
 سلام کرد و روان گشت آن تن بهر  
 بسوسه آن صدف کانیات را گوهر

چون آن مشایخ بنمود آن عید که  
 کشیده قافله بر خوش بر آن یک  
 پر کشید چو جان آن جناب آن تن را  
 بزرگید که در فرستش ایستادن را  
 ز پادشاه بدست زین نبالشت دست  
 ز پادشاه آن کار کرد بدست از دست  
 بهر هوشیخت هر یک که ای شهیدم  
 خطاب کرد بان تن که ای شهیدم  
 چه حالت است مرا اے ستم دیده  
 که این ستم چو که در دست  
 ترا چنانچه چنین باره پادشاه است  
 سرت کجاست که در خون پدید است  
 چو یکسوی تواریب چنانچه درش  
 چه بوده است عدوی تو تاب آورد  
 دش چو چو نه به خط لوی تو تاب آورد  
 که که با تو چنین ظلم می ترا  
 گویز حال تو نشناختند چه ترا  
 که ز بر تو نشناختند از تو جلد ترا

چو پسر آمده یارب برادرانت را  
 چو روی داده درین شت خواهرانت را  
 چو خنود و بفرزندهای سکینت  
 که نیستند درین یکسی بیالینت  
 کل ریاض المزمین عابدینت کو  
 پله ایست از باب جانشینت کو  
 چو شمشیر دل من علی اکبر تو  
 که با بخون شده غلطان علی خنو تو  
 چو آنو یکس و منهادین بیابان  
 تو اسه ستوده آفرین از شوبدان  
 دین مکالمه بود آفتاب با یکدیگر  
 که آمد از دل افلاک ناله رویگر  
 کشت گروته زار و زار و دیده گریان  
 پشام زار و زار و دیده گریان  
 چو آن گزده نزدیک آفتاب شدند  
 غایب از آن نقش بر کار شدند  
 چو آن تقدیر رود ازین خوش شدم  
 که بختی که یکبارگی ز خوش شدم

ز خوش رفتن و احوال من در گون بود  
 بخود چو آدم من خوش بایس مدون بود  
 بنحلق که ترا جاده و نعلت داد است  
 تا گزیده و کون قدر و نعلت داد است  
 بین حکایت این شت را بیان فرما  
 مرا خبر کن از احوال مرید سجاد  
 چو این شنید از آن مرید سجاد  
 زویده بخت مرید سجاد  
 که آن چو آن که تو دیدی حیلین مظلوم است  
 که در کتاب شتاب بر شمشیر موسوم است  
 کل حقیقه میباید است و باب من است  
 زویده شتاب و نعلت سجاد  
 چو آن شنید شد از ظلمت آسمان وزین  
 با تمام اندازان اهل آسمان وزین  
 غلامی که تو دیدی که ز شتاب بودند  
 به نقش آمد با علم کبار  
 که از سپهر حکماء انبیاء کبار  
 پسر یار است آن آمدند تعزیه دار





پر بلا سے تواسے منجاب از دین  
 بین آمده بودم نشد میثاق  
 بر آستان تو گزیرم غم کجانیست  
 اسیدوارم دین آفرین  
 مرا بشهید شاه رضا مخلص کن  
 پستان من طوس را شخص کن  
 امید من بسو سے مشید ایم غناست  
 من طواف رضا و رضای خداست

در بیان مراجعت اعلیت بکریه مشرق

در عالم گمگون تبا سے آل عبا  
 شد چو چاک کریان لاکه حرا  
 چو دل بیا و شیدان کر بلا غم ریس  
 بر آستان تو گزیرم غم کجانیست  
 چو دل بسو سے مشید ایم غناست  
 کجا کجا بکریه غم کجانیست  
 چو دل باشک کر در دیده باکان دارد  
 ز اتحاد همین رنگ در بیان دارد

چو دل بیدریک قطره بیدریک  
 از آن کس که اندر بجز آسمان  
 چنین کس که از ارباب اشک کرم لایق  
 چو نیکی سے بقیان دیده کجانیست  
 بگرید دیده درین چو در فنا جا هست  
 محرم است و بهر دیده اشک در کاست  
 ز دیدن منم آتشین دیده تراست  
 چرا که چشمه آن آب آسمان کجاست  
 چرا که دیده که گریان است  
 خوشاسادت آن دیده که ایمان است  
 چرا که گریه آن آب بر کجانیست  
 زباب اشک از آن دیدن و شیرین است  
 رنگ روغن بادام تلخ و شیرین است  
 رنگ تغیر پرور و شیرین است  
 که چشم روشنی دیده بای گریه  
 که چشم کجانیست  
 چو آن کس که چشم کجانیست  
 بیدریک کس که در عالم کجانیست  
 پیاسه اشک که در عالم کجانیست  
 بر آستان تو گزیرم غم کجانیست

دو دیده تاب ندارد و سرشک این عمر را  
 بچشم کم نور توان دیدار شک با هم را  
 خصوص با هم مخدوم جیب نیل این  
 گل ریاض بنی گوشتوار ترش برین  
 خباب جفت شای مستقر جبین  
 غرق لجه جیب فنا امام حسین  
 روایت است که چون یادگار آل عباس  
 چراغ انجمن از آب و زشتی اشهدا  
 ترک بالیست شمسو سیدیه با حجاب  
 روانه گشت بابل که دامل با هم را  
 سوار شد بر ایشان چشمهای پر آب  
 غدرات بریشان و سینه های پر آب  
 تمام بادل منورون و دماغ می کردند  
 گوی شاه شهیدان و پیش افتاد بود  
 گوی زلفش خونین جگر گریان بود  
 خصوص زینب خونیج جگر گریان بود  
 فاده بود بر آن مرقه و در افتاد بود

ز آتماس بر فتن رضا نیک دید  
 ز قیام شاه شهیدان جدا انگیزید  
 چو این مشاهده فرمود سید کربا کشاد  
 زبان معذرت عظمی دل ز غمرا  
 بگرگرفت که اسه منوس دل ز غمرا  
 پیغمبر بود و زریه رسول خدا  
 اگر زیارت جیب بزرگوار نبود  
 مراجعتی ازین مرقه اختیار نبود  
 بین امامت است اگر چه جباری بود  
 یقین که از همه اعم شین مقبره است  
 غرض اطاعت فرموده رسول خداست  
 و گرنه بی پدر مهربان وطن بجایست  
 سوار شوی شتر یا سکنیه در قیامت  
 که آن زیاده و زایل بیت و کتابت  
 اگر سکنیه ز خواب الم شود بیدار  
 زاده و ناله بجا کار می شود و شوار  
 چو این حدیثیست که در سید شجاد  
 که رایت زینب و ابا چادرل بر فتن داد

باہ ذوالہ سپا خواست فریب دھون  
 نشست بیشتر روی کو در ہامون  
 روان شدند کرب و بلا بوی وطن  
 رخسار بانفان و نام شش یون  
 مخدرات با غم ایام سفر بودند  
 ہمین تیر غم ایام سفر بودند  
 ز غفل اشک برہ پیرا تر بودند  
 ز کربلا بچہ نشد کربک منزل  
 ز آب چشم تکدیگان بگردید  
 غرض کہ با غم واقفہ کیے مدنیہ رسید  
 سپاہ نالہ کنیز کیے مدنیہ رسید  
 روانیست کہ چون موکب جنود الم  
 منزل کردیہ سپاہ مدنیہ با غم  
 سواد شہر رسول خدا نمایان شد  
 چنانچہ حال بول حرم پیشان شد  
 متوجہ بنور احمد نور  
 کہ داشت غرض برین الیاد بود  
 بود و بقیہ غم رسل امام عباد  
 پیادہ گشت و روی ادب سپا پاشا

سلام گفت بنیپس و زیارت کرد  
 پس از سلام بابل حرم اشارت کرد  
 مخدرات ز جازہ ہا پیادہ شدند  
 سپہ زیارت بنیپس تارہ شدند  
 سلام سوی شرف الزمان کردند  
 زیارت الم آلودہ راسیان کردند  
 روانیست کہ بعد از سلام اشک جوت داد  
 نہر دودیدہ سیلاب اشک جوت داد  
 بہ طرنگہ ان کرد چشم پریم  
 طلب خودیاعت بشیر خدم  
 خطاب کرد کہ باب زونیک شاعر بود  
 بعلم شاعر سے از ہر چہ بود ماہر بود  
 تو ہیچ بہرہ از حالت پدر دار سے  
 ز ملک نا طقات شعر نشیود جاری  
 جواب گفت کہ اسے نو چشم امل یقین  
 کلام من چو کلام مدیریہ آسین  
 بگفت کہ اسے مدنیہ ماوا سن  
 بر اسے مشیم شہر سے تبارہ اشکان

خبر رسیدن بلجیہ پنجولیش و تبار  
 جگر آمدہ کہ در سیکر ایلر  
 سوار شست بہ فرمودہ امام عباد  
 بشیر عظیم در جانب تہ تیغ نہاد  
 رسید چون بدو سچہ رسول خدا  
 شروع کرد بکرب و بکربان  
 خطاب کرد بپسوی مہاجر و انصار  
 مگر یہ گفت کہ ای قوم اچھا غار  
 مخدرات جگر گوشہ رسول خدا  
 رسیدہ اند تیرہ کیے دیار  
 پیغمبر آل عبا با چاہانہ خوشم  
 زوہ است بر دور و درازہ خیمہ ماتم  
 چنانیہ است آن نور ویدہ بشت تابید  
 کہ تا سعادت فیض و کون دریا بید  
 از ان خبر ہمہ روزن ز قانہ ششند  
 ز شہر و بلجیہ پچہ ہار و نہ ششند  
 خصوص تو مہیہ ہاشم از حساب ہرون  
 روان شدند سیکر پچہ ہار ہار ہار

منوچہرہ رولب را پچہ ہار ہار  
 ز شہر و بلجیہ پچہ ہار  
 رسید شک بجایان می نمود چو جباب  
 کہ نہ سپہ ہر دران می نمود چو جباب  
 از تہیت کہ بعد از بلجیہ شاہ کبار  
 فرود آمد و در گوشہ گرفت قرار  
 منوچہرہ شست زوہ رولب را  
 بر اسے خیمہ مکانے شاستے پیدا  
 اشارہ کرد کہ تا خیمہ ہار ہار  
 بر اسے مہمان خانہ بن کردند  
 خصوص خیمہ بلجیہ صاحب امام شہید  
 کہ بہ تہیت بلجیہ پچہ ہار  
 زوہیت کہ اباب پچہ ہار شست بلجیہ  
 پس از شہادت آن شہید شست بود  
 زراہ ظلم جو ہاراج کو بنان شدہ بود  
 از ان زوہ ہاراج کو بنان شدہ بود  
 خیمہ بود کہ خیمہ شستہ دین را  
 نہ سید خلف خاتم النبیین را



شند داخل دودیدند متکا کے حسین  
 کہ اوقادہ ولی صاحب است جبین  
 نشسته زینب پیدل گبوشتہ گریان  
 سکنہ راز محبت نشاندہ در دمان  
 گوی تلی آن طفل بے پدر سے کرد  
 گوی ناک شک جگر سوز ویدہ تر سے کرد  
 مخدرات پانم ترس نامنی پیش  
 نشسته جلوه پردہ در از پیش  
 جوان شادیدہ کو دندان سکنہ وزینب  
 روان شند بیوسہ زینب پیش  
 زود دست و دیرینہ خاک بر پیش  
 برود دست نشاندہ خاک سکنہ  
 بگر جبین بر رخ سکنہ بناد  
 یکی بگر سکران بیکر دند  
 یکی ز زخار پاک بیکر دند  
 گمش غبار زخار دل در خاک بیکر دند  
 گمش سوال دل در خاک بیکر دند  
 گمش غم از سر بہانہ سے کردند  
 پان بہانہ بیکر دند

یکی کشود بہ زینب راضی آب خوش  
 یکی بگر سکران گذشت بر پیش  
 گوی نوازش آن داغ ویدہ بیکر دند  
 گوی تبارک فو زینب ویدہ بیکر دند  
 گوی نوحہ گداری سے بد دلاری  
 گوی بیغورہ دار سے سے پیچاری  
 کہ آمدند خالاق ببالہ فرب یاد  
 دوران دوران لب بامردہ اہام بناد  
 نشسته بود دوران خیمہ انتخی از زمان  
 دل شکستہ و خفاک ویدہ گریان  
 بس شامہ زو بیدہ چو ہائیان  
 بپرو راغہ صد بارہ چو غم و غم  
 باین طریق چو دیدند شاہ و سر و پیش  
 ہر دو دست نشاندہ خاک بر سر و پیش  
 شند داخل و تمامہ از دند بجا  
 شند دست و گریبان جامہ صد چاک  
 بخی کشودہ دودیدند پیش از طفرین  
 کہ اسے کشش تاج چہ شد اہام جبین

چند

چو شد بداد در بشارت علی کلب  
 که بود زود خلاق شش پیم  
 کجاست حضرت عباس آن کو مقدار  
 که بوداه بسته با ششم از گل خسار  
 کجاست قاسم دین دیده امام حسن  
 که بود در شکسته دیده عالم  
 چو غلام بود که کردند بنده زعفران  
 که نیست هیچ شایسته زعفران  
 بدو دشمن اولاد جعفر طیار  
 چو شد نموده اولاد جعفر طیار  
 گزشت گشت ترا بکسی قنبرانی  
 چو نوبسان خدا بخیر بیکباری  
 جوان شنید از آن قوم سید شجاع  
 زبان مجسمه شاد کرد  
 بیان قصه پخته شادگان حکایت کرد  
 ز سرگذشت سیدگان حبیب  
 رسید چون سخن یادگار آل عباس  
 بقطعه الم امیر شیر شاد

صیث حالت کیفیت شهادت او  
 نیا قنادن سهر و بلند فاست او  
 بگذشت از آن قوم ناله فریاد  
 چنانکه زره بیا نام آسمان افتاد  
 بیایست خاست قیامت که تا قیام کند  
 زگره چکار بیا بل جهان تمام کند  
 زهد گذشت چو فریاد و آیه نصار  
 با تمام سس بیایست چو فریاد  
 بگریه رفت سوی حضرت امام عباد  
 زبان عرض جان غمگانات کشاد  
 که اهل بیت رسالت در شفا  
 نشسته اند بر پیشان دعا شفا  
 چو پیشود که ببینید اهل عصمت را  
 نا متنا در بر دیدن جاعت را  
 قبول کرد و بیایست آن امام حسین  
 روانه گشت سوخته شهر با بل کوفین  
 فخرات سر بیدار رسول خسر  
 تمام چون کرم کعبه در یاس ۱۶



محدثات می باشد که بیان چاک  
 ز یک طرف همه اهل شهر با نسیاد  
 ز یک طرف همه اهل شهر با نسیاد  
 تمام صف زده برود و سبب بجا  
 روان شدند بسوی مدینه با انخان  
 تمام جامه دران و احمک اگر بایان  
 در آیت است که چون اهل مدینه شدند  
 بسوی روضه آن شاه بیهوش شدند  
 پیش حضرت پیغمبر از آن شاه بیهوش شدند  
 زدن و جگر و عجب همه برین از شور  
 ز آب دیده گریان اهل بیت بن  
 جگر کرده دران روضه چاک پیران  
 روايت است که بانکه دهان زینب  
 قدم گذاشت بر روضه رسول امین  
 سلام کرد بر روضه رسول امین  
 خطاب کرد و فریاد رسول الله  
 گریه گفت که فریاد رسول الله  
 زینب ان عین و ادب رسول الله

پس از حال جگر گوشه است پیغمبر  
 از ان مسافر پیش خود یک بر  
 قبر رسوخ قبا پیش خود یک بر  
 سرخ زینت آغوش خود یک بر  
 سر که یک سر بر سر و جب الم می شد  
 دل شریف ترا در کار تو  
 سر که سایه گرفته از آن خاطر مبارک تو  
 نگار گشتی از آن جدا کردند  
 پیغمبر تمام از یک پیش جدا کردند  
 زمین بود که بر زمین جدا کردند  
 شنه که تن به نغمه روان تو بود  
 بنگ روح روان بود گلستان ترا  
 شنه که زینت از ان بود ده بوشان ترا  
 قدس که داشت بر از زنده بوشان ترا  
 نشان ناوک پیدا کو فیضان گردید  
 بنجا که که که بلایان گردید  
 اگر چه گشتی عالم شکست در دریا  
 شکست گشتی عالم شکست در دریا



شنیدنا طلعہ از سر افاق شد بتیاب  
 بسوسے جہادہ خود رفت با دوشم چرب  
 بگرہ گفت کہ ای جہادہ محبت خواہ  
 مرا ببر بسوسے روضہ رسول اللہ  
 کہ از براسے پر خند شنبہ انبیت  
 ازین زیبا دہ دیگر طاقت و قوت نیست  
 جوان شنید لالان جگر کہ کو قفس دار  
 بگرہ گشت روان سوی روضہ بادل خزار  
 در آرزوی پدر روضہ کونین  
 روانہ شد بسوی روضہ کونین  
 بسوسے جوان بدر سجد رسول خدا  
 شادہ دید کہ گشتوان تمام سپاہ  
 ز شنبہ پید و بد گشتوان تمام سپاہ  
 شادہ با علم معیا جانہ در کارہ  
 خصوص سوارانی خاصہ از امامین  
 کہ دو الجناح لقب و ارشت از امامین  
 ز فرق مقدم چون سپہ پلویان  
 شادہ بود ز خیلست بہر شمشیر خانوں

جوان بہ خاطر خشنہ دل مشاہدہ شد  
 بہانم پدر سربان گمان زودہ شد  
 قدم گذاشت چو در روضہ رسول مجید  
 خند رات پدر کشتادہ کہ کیسودید  
 تمام جسم بہانم سپاہ پرستیدہ  
 تعجبیت ہمہ پرستیدہ و فرو نشیدہ  
 تمام گردنی شنبہ سر نشان  
 رسیدہ اشک بہ بادل صد چاک  
 خصوص زنبیب غلامہ بادل صد چاک  
 دریدہ معجزہ گریبان روضہ بجا ک  
 گوی کہ کیسوسے خواہر ان نظر سے کرد  
 گوی تعجب و بیت اسبے پدر سے کرد  
 کسی نہ تار نشان پدر بان داریش  
 روانہ گشت سر اسیمہ سوی عمرہ خویش  
 خطاب کرد زنبیب بہ اضطراب تمام  
 بگریہ گفت کہ اسے عمرہ بکونہ جام  
 چو داغست کہ با ما سخن نیک گوئے  
 بلکہ چو خط اہل وطن نہ سے جوئے

چو سپاه بگردید اید و گریانید  
 دیدید ای چشمن ایا چه و پشانیید  
 کجاست روشنی چشم سید تقی  
 چه شد مرا پدر مریدان امام حسین  
 کجاست کجاست برآست خدا که پدید نیست  
 به طرف کز نظر منم همی در نیست  
 چو شد ز معدن شیرین دقا گوهر  
 برادران من زار صند و آب  
 چو شد ز شانه اولاد آن امام زین  
 پیادگان یکسانده از امام حسین  
 نشان پید بین قاسم و برادر  
 که من نشا کنم در قدوم نشان سر  
 بین کمالیما دیدید که جگر نشان بود  
 بسو زینب فخرین جگر نشان بود  
 چو دید فاطمه را زینب از برادرش  
 دیدید سو که جگر گوشه برادرش  
 گرفت فاطمه را در بر و جد غوغا  
 رفاه شد لب بر تبر حضرت زهرا

چو دید زینب و خسته نیر مادر  
 نشسته دوامن پر خون دید مادر  
 خطاب کردید بهر ایدید که غوغا  
 بگر گفت که اسے مادر نکو مقدار  
 چرا برون ز سیاض خیال نمی آئی  
 چرا بسو که شدید بگریه  
 چرا ز حال صدمت خبر نمی گیر  
 چرا سینه ادرا پیوستی گریه  
 چرا بقا مله شش خبر بان نمی گوی  
 بدختران و گریه رسول الله  
 خوشحال تو یا یغیبت رسول الله  
 درین بلیغ بودی که بیکیان همراه  
 درین بلیغ بودی که دار و باد  
 چو من ستم ده که در جهان چه نژاد  
 چو من بگریه از مادر چه نژاد  
 بن قضیه جد بزرگوار که گذشت  
 در وفات تو اسے مادر کیا گذشت  
 پدید برید از چشم چرخ زهر آلود  
 چو گذشت غم دیکم بجان افزود

یاد ہم حسن مجتبا بہ زہر ملا  
 گذشت با جگر پارہ پارہ از دنیا  
 برادر گرم حضرت امام تقی  
 کہ بود رشتے چیم چیم مضم  
 زشتہ کمای آن کہ رسم در زبان فہم  
 شود و داد بیان شک و زبان فہم  
 اگر یکیش شکر کرم مسطر  
 قلم تہذیب در بھنوخہ عشت  
 چنانکہ شست بہادر شب شہادت او  
 کہ یکیش دینا شستہ بودیم  
 بچند یکیش دینا شستہ رسول امام  
 گلو سے شستہ جگر گوشہ رسول امام  
 نہ دوتی و نہ یاری دینا ہوا در سے  
 نہ ہونے و نہ غمخوار ہونے مددکاری  
 برادران احمد و زنون طہیدہ در میرون  
 موالیان ہمتہ تہذیب اندہ و سامون  
 علی اکبر شش افادہ پارہ پارہ بخاک  
 ز شیر خاتم گلو سے علی حدیث چاک

گئی زنجیرہ بدن سوی کشت گمان ہر نیت  
 بچان بچان سوی نقش برادران ہر نیت  
 گئی نقش علی اکبر شش فطر سے کرہ  
 زگرہ دید باقی بی نقوش تہذیب  
 گئی نقش علی اصغر شش گندہ گجاہ  
 شہید از جگر پارہ پارہ شستہ  
 با خطر آب گئی سوی خمیدہ بر سبک شست  
 ز اہل بیت دل آزرہ با بتری گشت  
 گئی شست بہادر شب شہادت او  
 گئی شست بہادر شب شہادت او  
 گئی بدیدہ ہمت بہادر شب شہادت او  
 گل فراق کہ از روی دفتر ان ہی بدید  
 گئی بیان عدوتہ دواع سے فرمود  
 گئی بگوشہ از ناب درد سے آسود  
 گئی تمام و گئی در جگر گاہ رکوع  
 ادوی نافہ یکیزہ انفعول و شوق  
 چو این مشاہدہ کہ دم از ان اہم کبار  
 ولکہ باب شدای کا خود راہ روز شمار

بگو که ناب و بددل که امانم خواهر را  
 چنین فکاره کند محالست برادر را  
 زجا که چشم او میخیزد و آتش  
 بجاساسش که زخم زده چشمش  
 اگر گزینش اسکی برگزیده خواهر  
 چه حالت است ترا نور دیده خواهر  
 چه حالت شوم گر گریانی  
 چه هست فلانیت چنین پریشانی  
 چه چاره دارد که اسکی خواهر گلشن  
 جواب داد که اسکی خاطر گلشن  
 چاشنده است شبی از آن شاست  
 برادر تو چون اسکی شاست  
 حسین تا بدم صبح میمان شاست  
 نفسی که شکره شکر زود در شاست  
 با تخته رسد انید عرض مطلب را  
 غرض بیان غم است اسان نیست  
 حکایتی است که در این شرح پایان نیست  
 شناسی که فرد آمد است روح امین  
 براسه جنبش که او است بروی زمین

ترا بدیش کشید دست نیکو بین  
 جویشش ز تو بالیده است با تو بین  
 زخم شد دست ز پروردگار صامی تو  
 بگین مهر شفاعت پیام نامه تو  
 منم که غلاست بر چنین دارم  
 پیشگی تو قبل از خلق زشت کارم  
 اگر بعصیت از خلق شفاعت اسید دارم  
 ز حضرت بشفاعت منم بخا تویش  
 براسه دهن طلب کن منم بخا تویش  
 که بشکند دل پر حیرت منم دنیا  
 براسه رفیع حدت این کفایت دنیا  
 که منم خف کل ز خاک کرب و بلا  
 منم نازد آن اسانه بگذارم  
 بیوم و بوجوبان عزیز بپایم  
 خوشا سعادت آنان که دیوار تواند  
 بین پس است که آسوده دیوار تواند  
 نه تربیت نه بین سجده گاه داشته اند  
 بهشت را همه در زیر سر گذارشته اند

مجاوران ترا بر سوختن غم نیست  
چو در عوار تو باشت غم غم نیست  
چشمی که بر پشایی جدائی نیست  
بشکست باغ گل غیر آشنائی نیست  
بشکست باغ گل غیر آشنائی نیست  
چو در عوار تو باشت غم غم نیست  
چشمی که بر پشایی جدائی نیست  
بشکست باغ گل غیر آشنائی نیست

در بیان احوال خلق روز قیامت و  
شفاعت نمودن رسول خدا صلی الله  
علیه وآله وسلم

وگر لاله جسم من چنین پیداشد  
فاسد آفرینانده بود برپاشد  
فاسد آفرینانده بود برپاشد  
فاسد آفرینانده بود برپاشد  
فاسد آفرینانده بود برپاشد  
فاسد آفرینانده بود برپاشد  
فاسد آفرینانده بود برپاشد  
فاسد آفرینانده بود برپاشد

روز قیامت تو هم از گریه آویخته کن  
برای منم دل بنی حسیست کن  
بیدستی چنین مشکی مسلم شد  
بریز اشک و دین با جزا و آدم شد  
از آن بیدیده ارباب نوحه و معتر است  
که اشک این غم و اندوه پا به جگر است  
اگرچه از نظر خلق اشک افتاده است  
و نه ز مردم چشم است و آدمی زار و است  
تو به شود و ز گریه نامم  
بودم چنان که امویا کس آدم  
تو به شود و ز گریه نامم  
بودم چنان که امویا کس آدم  
تو به شود و ز گریه نامم  
بودم چنان که امویا کس آدم  
تو به شود و ز گریه نامم  
بودم چنان که امویا کس آدم  
تو به شود و ز گریه نامم  
بودم چنان که امویا کس آدم

پوشیده بکار دران ظلم کاتب کو دار  
 بصیبت شده بر روزنامه چون شبتار  
 تمام خلق ز جسم گناه سر زینش  
 سواد خوان عمل گشته از صیغه خوش  
 ز عجز گر کینان و صیغه در دست  
 در آفتاب نیاست چو آفتاب پست  
 شاد و شاد با اعمال ازین دیار  
 ز طوط سخن و طعنه با کس  
 فضا که سر که گرد از دست خطا  
 بجایان خطا کار گشته درشت خطا  
 بنگ شمع گردی ز زشت گفتار  
 زبان در آتش دگر گرم دوزار  
 یکی ز یک نه با محرابان فکند فطر  
 چو زبس آمده چشم برین زکامه سر  
 یکی شنیده پس درت نا صواب از گوش  
 بشعاع آمده اش آتش عذاب از گوش  
 یک ز یک سخن برده است جاسے بجا  
 زبانش از پس هر چون گل زبان پفا

هر کجا کرده علان خندان ز سے بخار  
 بکار کرده گل آتش نیش از رخسار  
 بی هر آنگو درین نشسته خوش ایام شده  
 به انتقام در آن نشسته بکس مانع شده  
 یکی با پای لاقطلو آشفته خندان  
 یکی ز حکم دلا تصر فاشده گریان  
 بچشم بصیبت از دست و پنجه بدکار  
 بلند از دوا حسه با چوبه سیار  
 ز تند باد زیانکار سے اعمال چو کاغذ باد  
 پدید آمده ناسه استغنا  
 نمازهای رباع ضنهاکے استغنا  
 بلند کرده بسوی خدا دست دعا  
 پدید از خط بطلان روزه و نیب  
 صیغه سے عمل چون سواد شهر خطا  
 میر و پیش ناز از جزا سے فعل قبح  
 برشته لبه پو تیج و مقری تیج  
 بنگ پیچ بگبسته ایل حلقه زکر  
 زخم جوار شده از امید بی در فکر



با تمام سماع و بچشم گفتن بود  
 چرخ صوفی پیشین پس چون یا بود  
 بگشتم ز پس صلح و بچشم زکات  
 بود صوفی و عوامی بچشم با سادات  
 زخوف که کبریا کے جبار سے  
 ز دور باش شکوہ غلاب تو کبریا کے  
 پیچیدہ گریبان دوا فی نفسی کو  
 نشستم در عرق انفعال تا زانو  
 نشستم در عرق گویان  
 محمد عریل و اسے آستے گریان  
 بچشم گاہ شفاعت تا دہ گریان  
 بچشم ترقی و در تبارہ کوثر  
 غلاب مرقی و بجا مانده و صوفی محترم  
 علی و حوض بجا مانده و صوفی محترم  
 روایتیست کہ روز قیامت عظمیٰ  
 رسد خطاب الہی حضرت عیسیٰ  
 کہ اسے مسیح تراجہ و سرور سے داوم  
 ز فضل و بزرگوں و پیر سے داوم  
 تا اگر کہ انصار اخلاص تا ختم اند  
 ولیہا بہ الوہیت تو ساختہ اند

ز گفتہ کہ من و ما دم الہینیم  
 بیکہ گریہ ثقا و ترثائے انیم  
 ازین خطاب بگور حضرت عیسیٰ  
 نقد زخوف و پیش از زہ بر اعفنا  
 روایتیست کہ مفا و سال این دنیا  
 بجال خویش گذر چہ حضرت عیسیٰ  
 با اضطراب خلایق زبندہ و آزاد  
 در آفتاب قیامت ستادہ با فریاد  
 بسا عروس کہ بیاد دوست بستہ بہار  
 ز خاک سر زده بچون گل ہمیشہ بہار  
 چو لاله سب بد آورده اسے بسا داود  
 کہ داغ حسرت و دما دیش زخوف از یاد  
 بہم بر آیدہ از خوف مردم محشر  
 چنانکہ کردہ فریادش مادر از دفتر  
 نیک پسر و پدر در مقام غمخوار سے  
 نیک پسر و پدر در مقام غمخوار سے  
 نیک طرف احمد اطفال بچہ پسر مادر  
 غم گذشتہ گریان بہ عرصہ محشر

بجان جوی پیر ما در زمین و بار  
 به طاعت گنگران باد و دیده خوبار  
 شده بلند ز دوزخ به چشم عشق من از  
 زمطربان لوح شعله با سوز و گداز  
 جهنم از غم این جاب و او بیم  
 بلرزه آمده آتش جان او از بیم  
 دیان کشان زهر سوباشتمای زیاد  
 بلند ناگه بل من فریشت از فریاد  
 بهمن گشته جهنم ز عاصیان تاریک  
 صراط نیز ازین راه گذشت به تاریک  
 به عاصیان خطاکار در چنین روزی  
 بجز جهنم نباشد انیس و دوزخی  
 ستاده به عذاب داری گداز غلاب  
 به اوج گری خود آفتاب هالتاب  
 رعایت کفر و شیع چون شود بجان  
 زمین بکوه آهنگران شود سوزان  
 زیانست خلاق تمام بمذاق  
 گهی بسیند و گاهی به عجز در پهلوی

در آفتاب قیامت دلیل و قرار شوند  
 ز تاباگر سوزشید به پیرا شوند  
 شود صدای زن و مرد چون زنا بلند  
 به اضطراب جهنم راه شود از بس  
 به طاعت بگریزند خلق گریه کنان  
 روان شوند به سوی از زمین و بار  
 تمام عاجز به نیست و با صنادید کار  
 بانها می سوسه یک گریه کنند  
 به نغمه قصص احوال غدر خواه کنند  
 رسد ز تالف غیبی بگوش خلق صدا  
 که سوی حضرت آدم روید به روح  
 ز دوزخ بزدیک حضرت آدم  
 بعد از تاب و بعد از طاعت و محنت و غم  
 گهی بسیند و گاهی به عجز در پهلوی  
 چنین خطاب کنند گریه کنان  
 کرای خباب قازانیا بزرگ تره  
 تو آدمی و تمام عجب و ما پیر

خدا با سے خلافت گزینہ است ترا  
 بہت قدرت خویش آفرینہ است ترا  
 ترا بنصب پیغمبر سے لداخته است  
 غیر ایات از لطف خویش یافته است  
 جناب حضرت باری ترا سگم کرد  
 زمکات ترا برگزید و آدم کرد  
 لطف و رحمتی  
 تو آب آئینہ و عکس لطف و رحمتی  
 تو در شناس ترا از انکارانی  
 تو در شناس ترا از خویشی و دوستی کن  
 پیوستہ خجی اول از خویشی و دوستی کن  
 بیا اگر پیری میکنی شفاعت کن  
 جو این سخن شنود حضرت صفی اللہ  
 و بعد از اب کراسه زمرہ عباد اللہ  
 من از شاہرہ تنگ کا بکار نرم  
 بوم از بیخلف و شہسار نرم  
 چو اگر من پیشت برین خط کردم  
 قیام مسل ز باغہ شکر کردم  
 اگر چه بر حسب آدیت اولاد بود  
 ولی بندہ عیاش ترک اولاد بود

ہو انہاس اتناست نمی توانم کرد  
 گن بگا شفاعت نمی توانم کرد  
 شفاعت گنہ اہل عصیت گنہ نیست  
 خد کر کنید کہ این کار کار آدم  
 چو این بیان کند از عجز حضرت آدم  
 ز انقلاب صف مردان نور دہم  
 روان شود خلاق بر عصیت کادی  
 پیش قاطبہ دنیا پصدوارے  
 بہر کہ ام جدا عجز از ہر اس کنند  
 قضرع از پے تکلیف الہاس کنند  
 کہ قبول شفاعت از انبیا کنند  
 نفوت جرات اظہار و عیاس  
 شوند اہل تیب است از انبیا با پس  
 بہت خلق اند بجز کفر و فسوس  
 روا نیست کہ در انقلاب روز قیام  
 رسد خطاب آہی بہتیرین انام  
 کہ اسے حبیب بن ام و روز وعدہ است  
 قیامت است و کنون روز انتقام ثبات

حق

حسین کی جاست کہ در کربلا بوقت بحد  
 مرا گواہ گرفت و دقا بحدہ نمود  
 باطاعت او تنقہ شہادت داد  
 بکار است آن منصب شفاعت داد  
 غیدہ ایم: تنخواہ نہ فیض و کمال  
 انسان ستاع شہادت بشیر و اہل  
 گویا نہ تماشائے کربیا کے کہن  
 نظر بحدہ و فاکردن خدائی کہن  
 دقا بحدہ نمود کردہ کعب و بلا  
 بیکہ حضرت مامیکند بحدہ و فاکردن  
 بکار است ہر انچہ خواہ کہن  
 بقتضائے گنہ ازماہ تابا ہے کہن  
 شفاعت گنہ ازماہ تابا ہے کہن  
 جاست فاطمہ زانشتاد و صواب شود  
 بخون نشہ لبان ماد و صواب شود  
 بزید بندش اسے بتیرین خلق جهان  
 تو با علی و سلام مرا با و برسان  
 گویا ہے چو در قبر ماندہ تنہا  
 بان تمام قیامت قیام کردہ بیا

کشتیدی انچه زیادت بود در در هر باب  
 بدوز نامه بصیرت رسید وقت حساب  
 در انتظار تو هست خندیم و دوا  
 نشسته بر سر رایت خندیم کبر  
 بدینیت همه اهل آسمان و زمین  
 کشیده از صف از عرش تا جلد برین  
 کشیده از صف از عرش تا جلد برین  
 تمام خلق سر آید در پیش تو ایستد  
 ستاده منتظر تسبیح و تکبیر  
 معاندین تو از سمیت خاک گیرند  
 زنا مقید دری خولیتن زنجیر اند  
 شود روانه جناب نقد کس رضوی  
 بسوی دفتر خود با جناب زهر  
 رسید چون بفر حضرت زهر  
 یکی رسول خدا آن در گوشه خدا  
 می رسید سالت محمد تار  
 کند سلام بر سر ابدیده و غنبار  
 در جواب جودندرت نباله آه  
 کند خطاب سوی حضرت رسول الله

کہ اسے پیر چہ عجب یاد و دوستان کردی  
 زمین تبتد مرا شک بوستان کردی  
 ز شہد ہر چہ خود اسے ای رسول دین  
 ز رضی علی ان شہد ولایت دین  
 سبارہ ہاجم حضرت امام بردن  
 کہ بارہ ہاسے جگر گزشت برین  
 کجاست روشنی دیدہ ام امام حسین  
 نیاماست چہ با تو اسے شہد کوین  
 بناماست تذکرہ است قیام  
 مہنوز قیامت تذکرہ است تمام  
 مہنوز جگر گزشتہ است برب و بلاست  
 فنا دہ بابدن پارہ پارہ دھماست  
 مہنوز اسیر اند و خواران حسین  
 سوار پرست تہ اند و خواران حسین  
 مہنوز عیالش یتیم پرست پیر اند  
 مہنوز جوہر زید در پیر اند  
 مہنوز بدست شتر گرفتار اند  
 غریب و یکسوی بی یار و بی مولک اند

مہنوز زید یکسید و دنیا ست  
 مہنوز رایت پیداوان یمن است  
 چو این سکا نہ خستہ تمام کند  
 جناب مصطفوی انجمن کلام کند  
 کہ اسے مخدرہ حق برون تابہ شنگا قیام  
 بیار تبتد ہر چہ گزشتہ خداستے را  
 چو شہنوز جگر گزشتہ قیامت  
 جناب فاطمہ بیام چہ کربا ستے را  
 دہ جواب کہ سر در کشتہ قیامت  
 قبول حکم خدا منت ایست جانم  
 دے پیر چو تو پیغمبر کہ در کار جهان  
 جبر پیام ماسوے کہ خداستے چیل  
 لکونکہ فاطمہ گویا کہ خداستے چیل  
 قبول وجہ کہ در دے چار از پیچیل  
 سبب چو بود کہ فضائش باندیا دادی  
 فیچ گفتی و ہر شش خدا فرستادی  
 در آن زمان کہ روان گشت سوی تہانگاہ  
 ہجرہ پدیش حضرت خلیل اللہ

کشیدار دل ز مهر شانه بر پیش  
 زشتک غالیه بیاخت بهر گیش  
 چشمهای شریفش کشید بر مناز  
 روز که دیبوی بوبانز از نیار  
 بیاری پدر آملیو سے قربالگاه  
 فوج ناشده و بودیش ذبح الله  
 حسین من سر بریده جسم تنها  
 روانه شد دیبوی کوفیلان لی پروا  
 پدر بود که همراش کفر کے  
 زوت همراہ او تاقہ تنگ گاه کے  
 غریب و یکس دلی یار و تاقہ گریان  
 نابل بیت جدا شد بدید گریان  
 بجاکداشت بغم اہل بیت تارن لہ  
 میان اہل ستم کش داشت  
 کہے کہ جافرانالہ ہای زارش داشت  
 چہ اطلاع کس از خیم شکبانش داشت  
 پیونک کہ شد باقت سراجانش  
 نہر شانه کہ ز دلف غبرن فاش

بنیر شاک کہ از خیمش بر دیده و دید  
 کہ بود و کجکے پیش زہر سبک کشید  
 بوعدہ خود کا کرد و دل پر خون داد  
 شہید راہ لوگر دیند و شہین داد  
 مسالمت پدر را سپرد و چو سہیل  
 رسید جہان پر زین زار سہیل  
 رسید سن کہ نہ توجہ نشاندیش کو  
 شہید راہ لوگر دیند و شہین را  
 امان برای چو دادی تو قاتلانش را  
 چرا عذاب نہ کرت نہ بآہ  
 چو این مکالمہ نہ حرکت حضرت رسول الله  
 دہ جواب چندین حضرت کن  
 کہ اسے کہیہ فرمان حق اطاعت کن  
 ہر از قبر و نظر بصف قیامت کن  
 بپین بامت پیارہ ام کہیں مان اند  
 در آفتاب قیامت شاہ گریان اند  
 بواسطہ نامزد و بدین خیم داشت رستہ اند  
 بدین امید و بدین خیم داشت رستہ اند

من و تو چون پیر و مادریم امت را  
 خدیوہ ایک پرچہ منسوب شفا عت را  
 بیارکہ رو بسوی عشق کو دگار کنیم  
 تیرہ حضرت او عجز و انکسار کنیم  
 بہ التماس کہ یکیم از خداست ہمین  
 رفاہ امت حاصل ہوئے ہونہای حسین  
 روایت است کہ پیر پدیدہ نکاح  
 چو آفتاب تیاست برآید از دل فاک  
 بہست دانہ دندان افتخار شد  
 بسجائہ خونین سائے کوثر  
 زیبا پرچہ جگر حضرت امام حسن  
 بنگ لالہ باز آرخ کردہ پیران  
 فگندہ جائے شاہ شہید بسیر دوش  
 بہار کردہ گل ارغوانش از آغوش  
 بزدی دست بہ فرمودہ خدا کے چاہیل  
 گر زنتہ محسن در خون چلیدہ نبوی  
 بہست راست چپ جناب مقدس نبوی  
 روانہ از طرقت چپ جناب مقدس نبوی

فرشتہای مقرب نزول ز عدد شمار  
 تمام باطن نور از بین و بار  
 عصای لطف الہی گشتہ در کف خویش  
 روانہ روح قدس از فوق کائنات دیش  
 ملک الہی تسلیم او شدہ در ان  
 تمام در لفظ شصت گشتہ چون مرگان  
 رسید ز عشق الہی مسد اباب نشور  
 چنانکہ لرزہ رفت بر دل اثاث و کور  
 کہ این مکرمہ خورشید آسمان جاست  
 بجا کشن ناموس حضرت زہراست  
 عبور سے کند از ششرا و جبین  
 تمام دیدہ پیش قدم محشر  
 تمام دیدہ پیش قدم محشر  
 کہ تا عبور کند از غلذاتہ از نور  
 روایت مست کہ از غلذاتہ از نور  
 بیادند لغیر مودہ خد زہرا  
 شود سوار بہ آن ناوہ حضرت زہرا  
 بیابی عرضش الہی روانہ بصدد قوا

شد است ذکر کرد آفتاب روز شہما  
 شوند جمع یک سمت از زمان بیدار  
 تمام ماجور شد درندہا تن عریان  
 تمام سینه دران و اعضا گویان  
 نہ چادری نہ لباس نہ شتر اعضا سہ  
 بنجیک کفن از غسل از چپ و راست  
 کفن پیش پس خود بہست اہل تشہور در کم و کاست  
 نہ تاب خجلت اہل عورات  
 باین گنج گذر و حال جبہ از اسادات  
 ز خاص و عام ز شاہ و گدا و از اسادات  
 بجای خود ہمہ و سادہ باجماع شان نہرا  
 کہ گنبد و دھشت و صفا  
 چہاں شاہ و فریاد آن سپہر خراب  
 کند خطاب سوی کردگار کے وہاب  
 کہ این قوم است سادہ سگر دران  
 چہد غاست کہ این قوم است سادہ سگر دران  
 در آفتاب تیار است سادہ سگر دران  
 کہ اسے رضیہ رضیہ رسول خدا

شفا عت تو قبل است بهر این عوالات  
تمام را به تو بخشید قاضی الحاجات  
شود روانه او را نجات پای عشق مجید  
شفیع روز جزا داد حسین شهید  
چو پاسک عشق آگهی رسد پیاده شود  
بایستادگی مطلب ایستاد شود  
دریده چو گریان دوی داد و بهباد  
نشد قیامت عشق درست باد کرد  
نهان شکوه کشاید گرد و غباری  
بسوی ذره وضع خراب قیاری  
کرای مذکور و ثنائی نو بر زبان سپاه دعا  
طاسه حمد و آرائش و تنبیه  
نزداد جو به عظمای تو از سیاه و سفید  
ز اموات و موابید ز غیر لطف و امید  
اگر نه لطف تو روشن کند چراغ نجات  
که است از ظلمات ثلاث راه نجات  
بساکان طریقت عصا کشل است کلیم  
چو شیخ شوق تو پدید داد ایستاد کلیم



بزرگوار خوب دایا بزجواست داد  
از ان گروه برب است محمد مختار  
چو کرده بود به است شید از دوشین و تبار  
که انتقام شید از دوشین و تبار  
نزد سنگ بدندان اهل دما شکست کلام  
رسید صفت اهل دما شکست کلام  
سختند بر عقدا حشرش را  
شکست اند چو گوهر کلاش را  
نشد گشت چو امرفضای اهل یقین  
پنج آل مود آن تب سید بیدین  
ز یک شوق عبادت یکبارگی تو داشت  
چو در سر در سر نماز گذاشت  
چون سحر در دین بود و در آن خراب  
ز خون سر در دین بود و در آن خراب  
گل کرد و بدامان خوشین محراب  
چو از دند از عفت و در یک کیم  
که ستم گشت در آن و در دین کیم  
من که روشن ازل بود و دید بای حواس  
بان براسه چه داند سودا الماس

بشدت که یک آب خوردن از انوش  
تمام کینه و منفی دپاره شاد بگوش  
پیاره جگم حضرت امام حسین  
که بودوش و اگر شوار و زینت دین  
بیان قصه پر غصه ش زبانه نیست  
حکایت است که تقریر آن بیانی نیست  
گذشته است از تقریر شرح حالت او  
رسیده است به عالم غم شهادت او  
روایت است که چون دختر رسول خدا  
کنده شکایت است چشم خون بالا  
سعد خطاب آئی که لک لک کاران  
عبد شوی در جمیعت نیکو کاران  
بهم فونند ازین فون مردم عرصات  
زین بلزله در آید ز تاب آن صدان  
که تا که از عقب خلق سید شهادت  
شود چو دست صحرای که بلا پیدا  
کفن بگردن و استاد باقی سلسله  
هزار و نصد و پنجاه زخم بر پیکر

گرفته سیر کین دست و مضطرب حال  
 مخدرات حریفش تمام از دین حال  
 ذکری آل نبی در غرضش واجب راه  
 اناش آل علی در غرضش و آگاه  
 آباءه قتاله روان شهر بانوسه دلش  
 گرفته تبتیستان از اراش افغان  
 بروی دست وی از اوردی و اراش افغان  
 علی اصغر و زون طبعیده با قنبر افغان  
 بناله کاسه گلوسوز صفی و علقوم  
 روانه چچورک ابرویش از علقوم  
 علی اکبرش آن امدار کشور دین  
 ستاده بابدین پاره پاره قونین  
 ز خاک بر آورده حضرت عباس  
 بزرگ لاله عباسی از ستار عباس  
 دوست زنده داشتن قتاده و بیس  
 همان لباس شهادت ز خاک و خون دریده  
 بگفته تمام حسرت نصیب داماد  
 بدست و پاوش خالی عودی و شادی

گرفته دست و عیشش بخون دلیا  
 روان براسه لشکر شمشیر  
 نیک طعن بد آید لشکر شمشیر  
 تمام غم و غم و غم و غم  
 روان بیک از باد شاه روز شمار  
 گرفته سیر کین دست بی سر و سر  
 شود هجوم تیجان اسب بد شیدا  
 بیای عشق در اطراف حضرت پیر  
 گرفته دامن زهر لیست و گریه کنان  
 بهمانه جوی و قنبر کنان و سینه زان  
 بیک کنار صف حشر سید شجاد  
 سیر پیروز آید پست که در فریاد  
 ستاده لشکر سادات ماه تابا  
 بیای عشق الی براسه خونخوای  
 فرشته های غلاظ و شدا و جباری  
 یوکل عمل ماصیبان ز قماری  
 رسد خطاب آبی با اراکان عذاب  
 که با لایستی کل سرسخت مرعاب

خدا کیند ازین قوم اهل عصیان را  
 بیگنید و روز رخ گشت بگاران را  
 روان شوند ملاک است از شهادت  
 نمود با کف از شهادت است بفرانی  
 قدم بر صفت می نهند با جبروت  
 چنانکه روز دفت بر ملاک بگوت  
 بر اضطرار که نیند خلق چپ و راست  
 در غناب قیامت که بیگاه کجاست  
 ز غناب آتش دوزخ خیال دور کنند  
 ز انتهاب غراب آرزوی کور کنند  
 زبان عرض کشایند بر دم مختار  
 بعد شتاب بدرگاه خالق اکبر  
 که اسه صفات کمال تو مظهر انسان  
 بفضل خویش که با اسباب غلاب  
 چو کا خلق با بنجار سوز غناب  
 بزلت شایسته یعنی برین اندتاب  
 دزد ز غناب آسمانی بلف آله  
 پیغمبر عالم قامت رسول الله

شته سرت رسالت نهال گلشن عید  
 محمد علی کائنات را بر خیزد  
 شکران بگمارد سبک گشت از جای بریزد  
 خیالان وصولت آن عصیت خود یاب  
 که دست شاه نیست بگناه بچو جواب  
 میمنت بحق لا اله الا الله  
 که هست افضل از کار اسراف خواه  
 پیشین خلوت مسجد سید تقیین  
 که روین است ز نور سالتش کوفین  
 محمد علی حد را نبی که کبار  
 که ثابت اند بهر شوق است و بسیار  
 که ثابت اند بهر شوق است و بسیار  
 با بنجاب که در وحدت تو وجد است  
 پیغمبر ذات تو شمع شمع خیر است  
 بر تقاضای آن شمع بهر آسمان  
 که فدا تو ز مولود است آبادان  
 بحق پرده نشین بر اوق عفت  
 یگانگی که بر رسالت و عصمت

[illegible]

بآن دواغ که با خواهر آن دوشیشان کرد  
 بآن خاوض غفیب که کرد و بیدان کرد  
 بآن سرشک که وقت دواغ ازل هم  
 نموده بود و آن از دو دیده بودم  
 بآن گاه که بر سوی خواهر آن میگردد  
 آه زانکه که از بختش  
 بی بیاپی و بیستابی پیشانش  
 بشهر بانو آن گیسو که پیشانش  
 بحالت نشسته لب نشسته و سوار شدن  
 باهل بیت در آن حال بیقرار شدن  
 بنا امید و چسبانی که پیشانش  
 که داشت در همه اوقات جالبینان  
 بآن امید که در یک شبه است داشت  
 بآن غمی که بدل از بر است داشت  
 بآن جنگ که در وقت بلا  
 جانته که بآن صبر که داشت یافت  
 بلندست که با اعضا نه بر حاجت یافت  
 بقدر است که در جان وقت است یافت

بآن ثبات که در درگاه پاست نشود  
 هزار و نهصد و پنجاه و یک جرات خورد  
 بآن زمان که در امان خویش یار ندید  
 بهوش که نظر کرد و نگاه کرد  
 به خط که گویا رشت زشای بر روی زمین  
 فدا و قدر برانده اش بر روی قلید  
 بیست و هفتی که بخون می چلید و می قلید  
 بآن دمی که با و بر ناکجا رسید  
 بسجده که در آن دم که یکایک کرد  
 بوجهی که در نازنی رضای تو کرد  
 به خط که از خویش خاک دنیا بخت  
 به فضل لطف و کرم بد آن بخت  
 به زمین مقدس که گشت مدفن او  
 به زمین است چون تا بخشش او  
 گر زنده است چنین شهید او  
 بآن ملائکه حافظین و روز جزا  
 که ملائکه شب و روز بر سر جاد  
 که بیا که بیا بیا بیا بیا  
 که داد و دی و در آنگی با تم داد

زینب گریست چهل سال از بس که پدر  
 بشد ملقب یعقوب آل مغیب  
 بجن باقر علم محمدتار  
 بجن جعفر صادق شکر و تقدر  
 بجن موسی کاظم خزانة دانشنا  
 بشنا قیام خلق جواد  
 بجن سید در ایل خلیفه جلاله  
 که سکن است جودش بخیر و نداد  
 بجن قبله از باب دین علی تقی  
 پیچ عسکری آن شافع سعید تقی  
 بقی قاسم آل نبی امام زمان  
 که صاحب است کل ملک و مکان  
 که بارگه که در وقت ایم و ایم  
 ز خادمان در ایل بیت محاکم  
 فغان همه در کار طعن و مذبحا  
 محب غم است بجا کلمات اعدا  
 بسا غم که از ظلمت گم شدند  
 بسا غم که به کافران اسیر شدند

بسا زمان مسلمان کہ کاغذ فران و درنگ  
 فرشتہ باقیے بلاد شہر فرنگ  
 پیچیدہ کہ بجا مانده اندازے غفار  
 پنجش شان بسیر نازنین شت و چهار

فصل چہم بقبل پیچیدہ شید  
 کہ چہمین نوادہ و ہمچنین پیچیدہ  
 غلام را دیت فعلی چو یکہ یا بولی است  
 غرامت گزیدہ و بسیدہ ہواست

تمام شد واقعات ملاقبیل



ان واقعات ملاطھوری علیہ الرحمہ

مرثیہ ظہوری علیہ الرحمہ

نامہ پیش مر این خوش و افغان چیت  
چنین زمین دربان دیم و پریشان چیت  
بیان لشکر غم دل چن چہر تنہا ست  
جویم رحم باو جب کہ بین سان چیت  
کنارہ از جگر صبح بر لب و امرو  
بنغم خرقہ سراپا ستیزہ روزان چیت  
نسیم خاک بر دواز کہ ام چیت  
نشستہ این کجہر گر دلال جان چیت  
رسید بہ بندہ ندودہ و نامہ و زلف  
زخون نازہ بر این نامہ مهر خوان چیت  
زمانہ سنوش الماس در گوی کرخت  
پراز دل و جگر فاق شستہ دران چیت  
حکایت جگر شستہ کرستہ گذر  
فرات موج زن آتش سیر و در گان چیت  
چین بوسہ کہ شد جہج نامہ باز خون  
ز بار فقر و سبیل چن پریشان چیت

زاتک سنجگان جگر گرانید  
چنین خضاب بخون نجوای جان چیت  
گاز کشور غم کاروان درو آمد  
چنین بضاعت افغان ماز از لک چیت  
بباز خون جگر کشیدہ بنی گزیت  
ز بارہ پاس جگر دالہ باران چیت  
ناتقم سخن بر شکاف دل غلطید  
فخامی سنیہ اجاب خنجر سان چیت  
ز کشتہ غم ہمزسم سگ او مروید  
حدیث طعن نشان حرف تیر باران چیت  
ز بیوفائی دوران بیوفای فریاد  
ز بیوفائی چرخ بیروت داد

بند دوم

سنگر و زلفک این خضاب چکر کردے  
چہر اساعت و شمن خراب کردے  
کہ تو این ہمہ پیا نہ رخ طایب بود  
کہ فویش را چنین جویم تبار کردی

جبرائیل کے کردہ خود درکنس از خواہی دید  
 کہ این عمل نہ بغیرمودہ قضا کردی  
 درین قضیہ درست بنید بر سودی  
 بہر زہ پیرین خود بحر آب کردی  
 ز غصہ باوقفت ختم کرد نماز وفا  
 بگوینان بجا پیشہ اقتدار کردی  
 براسے فرق جهان خاک داشت نام  
 بدست عہدہ در دامن جبار کردی  
 نوازش دل بیگمانہ خوش خدمت بودی  
 پیادہ در پاجان آشت کار کردی  
 غنایک کینہ بقصد دل جبغیوران  
 نشد دست جفایت خطا کار کردی  
 بسان موبد بیدیدہ کہہ ناما شہ  
 سپاہ پوش نامندہ این عہد کردی  
 زینت سار بجای آفتاب زندی  
 کہ چو جان و دل با بخون شا کردی  
 جواب فاطمہ روز جزا چو پای دادی  
 کہ حسین ز تیغ ستم خدا کردی

نبوی خیر سدا خوش دمی کردی  
 جلیق ز شہنشاہی کردی  
 علم گون شد دین کشیدہ البیت اسیر  
 امید بہت شوی سنگون چار کردی  
 دست بیدقت برافغان العرش گویان  
 فغان ز سینیہ سوزان العرش گویان

بہت سویم

رسید ماہ غم و نازہ شد غم سال  
 بنالای دل غمیدہ زار زار سال  
 ہزار مرگ سیاہی ہی کہنہ استتبال  
 یکا گیل اجل را کہیم استتبال  
 تکیاس کن کہ شاد چہ پیہ خواہ بود  
 کہ مرگ آئینہ دار است پیش ہوشال  
 ہزار خیم جسمان دودیدہ در ششال  
 ہزار شمشیر بجران غلیدہ در ششال  
 ز دستہ بود جفاکشور و فسادیران  
 زیارت بلا فوق عاقبت پامال



بیاغ طره بر بجان نداده تاب صبا  
 بزناغ کاکلی سنبلی بکرده شانه سال  
 زرد در جگر خود نهاده سر طوطی  
 ز غنچه چرخ خود را نداده شیر غزال  
 چو حال قنویه آشفته گیسو سے شنبون  
 چو صورت نو خراشیده چهره احوال  
 سرگشت داسے بر سداقبال  
 سین سیکس کز غنچه خاک بر سداقبال  
 بنید کرد و طفر خاک بر سداقبال  
 زانکه ازین دل بزم سداقبال  
 بر و بد که رسید ایمانیک از دستان  
 زانکه ازین دل بزم سداقبال  
 علقان چرخ سداقبال  
 که در عجم بلایس کز دستان  
 کجاست طاهر کز دستان  
 کینم قطره خوشه بر کز دستان  
 نهال نغفست خوشی را بیا آورد  
 ز خون شاه شنبیدان و بین نهال  
 بقی شاه کرم کردگار کرده عطا  
 کینم شفاعت بیا جان عزا

پند چهارم

فلک کز دستان بیا آورد  
 فلات دیده با کز دستان بیا آورد  
 بلایس عدا و سر اسه کز دستان بیا آورد  
 فضا طرخت کز دستان بیا آورد  
 فلک ترانه غم در دستان بیا آورد  
 زمانه زنده عشرت کز دستان بیا آورد  
 صد اسه کز دستان بیا آورد  
 سداقبال کز دستان بیا آورد  
 زچشمه سداقبال کز دستان بیا آورد  
 بر اسه سداقبال کز دستان بیا آورد  
 مقربان بیل از چرخ شکانه کز دستان بیا آورد  
 و یک شاه شنبیدان کز دستان بیا آورد  
 زبته چاده و دست زبته کز دستان بیا آورد  
 زمانه پیش می آن سداقبال کز دستان بیا آورد  
 آب چشمه خنجر بستان کز دستان بیا آورد  
 بجلد سنبلی تر خون ز دستان بیا آورد  
 بر اسه ماد و دستان بیا آورد

فغان از آن که فغان از درون پوگیان  
دل و جگر همه همراه خود برگردان برد  
چکار بود که ایام کرد و اسکنان برد  
حسین را به بنیدیا خون برد  
نصیبه بنغمه و در دست که ماند بود بهر  
غریب خاک خراسان به حکم نامون برد  
چو ظلمه که با ولاد مصطفی کردند  
را سه جفته دنیا آرد لگان بردند

بنده چشم

فغان از جرات کفایا رسول الله  
لای کسیت بگویند کفایا رسول الله  
کشایه دیده و بنگر که نور دیده کیست  
غریب و یکس دی با یا رسول الله  
کسے مانده و غیر حسین و یک فرزند  
کجاست جیب در گرا یا رسول الله  
چو انصرت فرزند خودت خاطر  
مرحاجه و انصاف یا رسول الله

بجای نشسته آن طفل شیر خوار کسید  
زالل چشمه سوز این خاوه بخون  
گل حد تقو نه است این خاوه بخون  
شکست و جگرش خاوه یا رسول الله  
کس که لبه سوزش هزار بار زده  
ز خاک معر که به واسطه یا رسول الله  
اجل زکاشن مسرت عجب گل روی  
ز دوش بگوشه دستار یا رسول الله  
درید جیب ایستد و نینده پشت عجب  
کراست طاقت این با یا رسول الله  
نقاط مشرق صدراع فوج کجاک هر سو  
نهاد بر دل طو بار یا رسول الله  
فلک بتا یکینه خاطر مجان رعیت  
هزار نو ده زنگار یا رسول الله  
نورده و بجز پدر و دیده عجب  
زخم خود شد و نیز یا رسول الله  
ره و یا غریبی چگونگی پاید  
سید ساجد و یا یا رسول الله

در این کاشن ظهوری در آرزویان می بود  
در این سینه اودید بر ارجان می بود

بند ششم

فغان از آن که بختی در آب دیده خویش  
ز سوز نام طوفان غلغم دیده خویش  
ز جور ابلستم وید بعد از آن هم  
نار از داغ بجان ستم رسیده خویش  
گرفت و از کرب جان خدیجه دیده خویش  
پیشتر غم و یا س دل فکیده خویش  
فغان از آن که کند راکست از پیغمبر  
بجستم تا سست ارباد دل فکیده خویش  
فغان از آن که کند شک از چشم ز چکیده خویش  
حکایت دل از چشم ز چکیده خویش  
فغان از آن که کند دامن چشم چکیده خویش  
ز باره دل الناس چشم چکیده خویش  
فغان از آنکه بر دواز ندا خویش آرام  
ز غصه ساینه ز خاک خون طپیده خویش

فغان از آن که بختی در آب دیده خویش  
ز سوز نام طوفان غلغم دیده خویش  
ز جور ابلستم وید بعد از آن هم  
نار از داغ بجان ستم رسیده خویش  
گرفت و از کرب جان خدیجه دیده خویش  
پیشتر غم و یا س دل فکیده خویش  
فغان از آن که کند راکست از پیغمبر  
بجستم تا سست ارباد دل فکیده خویش  
فغان از آن که کند شک از چشم ز چکیده خویش  
حکایت دل از چشم ز چکیده خویش  
فغان از آن که کند دامن چشم چکیده خویش  
ز باره دل الناس چشم چکیده خویش  
فغان از آنکه بر دواز ندا خویش آرام  
ز غصه ساینه ز خاک خون طپیده خویش

بند هفتم

فغان از آن که بختی در آب دیده خویش  
ز سوز نام طوفان غلغم دیده خویش  
ز جور ابلستم وید بعد از آن هم  
نار از داغ بجان ستم رسیده خویش  
گرفت و از کرب جان خدیجه دیده خویش  
پیشتر غم و یا س دل فکیده خویش  
فغان از آن که کند راکست از پیغمبر  
بجستم تا سست ارباد دل فکیده خویش  
فغان از آن که کند شک از چشم ز چکیده خویش  
حکایت دل از چشم ز چکیده خویش  
فغان از آن که کند دامن چشم چکیده خویش  
ز باره دل الناس چشم چکیده خویش  
فغان از آنکه بر دواز ندا خویش آرام  
ز غصه ساینه ز خاک خون طپیده خویش



عرب پیوسته جان از تکب و طاقت دور  
به بند خاتم جهان افشاید چو سوز  
خداست فیض هم ترا و جسم با  
چو نه گنجد ران درین بلا چو سوز  
نار استماع بان در و تار گزشت ایم  
قواسه نظارگی دشت کربلا چو سوز  
نگارده روز به بر چو شب لباس عزا  
ز دود و آه کوارضا کین گزشت  
دل تو زخم بارستان کین گزشت  
برایه ایندست غم چو تو چون گزشت

بند نهم

بجزم شام چو از کربلا سفر کردی  
چنان دین حق بی سر پر کردی  
زودین سلطان دین به منزل  
شام خاک جهان چنان بپس کردی  
اسیر غم آن کاروان راه سفر کردی  
پیوش با پیچی چنان سفر کردی

ز تاب عارضه با جسم نار چو از کاه  
یکه غم چنان دست و پیر کردی  
ویک بود ز تیغ خاتم شکافت  
گنجینه پیش خدایک جفا پیر کردی  
نیانده بود ترا آب در جگر از غم  
چنان بگریه بشک زبته غلام  
نیز کرده با و در افلاک بپس کردی  
گنجینه غم تو بود و کین تو بباد  
هم عدو و دوست تو را فقر کردی  
گنجینه سوخت سر تو را فقر کردی  
چنین اهل جرم بایک جگر کردی  
گنجینه یک ز غم و زنجیر کردی  
نزار قسطنطنیه و عیبت ز دل بر کردی  
چنان با شک و عیبت ز دل بر کردی  
نیز در دوازدهج ناشب پیدا  
چنان توان شکیبایان چو کردی  
برون نه کردی سر از جیب پوشش کردی  
چنان لباس غم این عزا بر کردی

اسیر زنت و کیس زنی بقتل و قییم  
زنی مصیبت غمی زنی بلا کے عظیم

بند دوم

دل غمین تو شادان بلمشیران باد  
مصیبت غم این غصہ بزواسان باد  
نمانده جو کس از دواغ ایمان باد  
فرغ راسے ز نور پران ایمان باد  
ز جود غم و پر حلیہ یادگار تو کسے  
بنجاک پای تو چشم امید باران باد  
بجسب تبرکہ بر شکر شیا افکند  
ز شست غم پیش صدف ار پیکان باد  
فغان مشک لبان از فغان و فغان باد  
موشی مشک لب از فغان این اتم  
ز فغان که بخیزد فغان این اتم  
زیل حادثه باغ سر اسے این غم نیست  
چلے کہ فحش اسے سر اسے بید و فغان باد  
ز غصہ در دہ و دوزخ بید و فغان باد

کیکے نگارین سوزنیتش در جیب  
ز سوزنیتش تقصیر داغ بر جان باد  
کیکے دامن جانش گزشت گر دمال  
خیار رنگدش عطر جیب رخوان باد  
کیکے نیست از تاب تو شکر کباب  
دش حوالہ سوزنیتش سر کباب  
کیکے خاطر جمع تر از پیشان باد  
چو کبوتر سے تو غم خاطرش پریشان باد  
اگرچہ این اویں اندازه ظهور سے نیست  
پیش عشق تو از زمرہ شمع ان باد  
ایسے کست کہ در شجر چون خلا بخشند  
خطا سے ما شہیدان کر بلا بخشند

مرثیہ دوم

ماتم سر است و ہر گریہ ماتم است  
عشیں و طرب و طم شکاری محم است  
برداشت بار و طم چون راہ کر بلا  
زان داغ اسے کہ جگر حق عالم است

کاسیده جسم لاغر و گداخت جان دار  
 غم در نظر مصور و غمت مجسم است  
 ای روزگار شمع آتش بر سرین بده  
 صد داغ نشین چکار زبان بزم است  
 در روز خشم حکم بر حق بیان کن  
 ایدل چرخ حکمت این قصه هم است  
 فدا پاک گوشت و پیرت بیاورد  
 رخت کیک در گزین این هم است  
 از خود و خواب و روز و عیش و طرب نفور  
 برای عرش رسم مسیت سلم است  
 طعنه پیاده و ادبیات از غم طعنه  
 آتش بر آس فاطمه جان و هم است  
 کوه فغان ز ناله دل خاست بر صدا  
 دریاست غصه و غم و خور آشک آدم است  
 در گرد این بلاست حدین بر زمین نمان  
 پشت فلک ز بار غم این عز هم است  
 هم شام از خون شوق چهره پر شده است  
 بزم داغ سینه پاک حشرده است

بند دوم  
 ای دیو که پاره دل و چاک جگر نشان  
 روز سیه باده بد و دیام زلف نشان  
 از آب سینه آب عقیق حیدر نشان  
 یا قوت تر ز چرخ و زلف نشان  
 طشتی طلب کن ایدل و زلف نشان  
 الاس خشم خور کن و در جگر نشان  
 ز خشم طرب کیش شبستان آذر  
 دامن شمع کمال اسید بر نشان  
 بستر گر گشته و این در جگر نشان  
 بر روی آبجوی چوب زهر نشان  
 خشم لب و غم و بصره و زهر نشان  
 از دانه باک گر خشم شام چهر نشان  
 گر ز غم تازه دوسه بیاورد ای جگر  
 بخارش زینش بزمین بزمین نشان  
 گلشن غمت در لعلش  
 ای باد صبح غم و فغان بستان  
 فدا و شب غم و فغان بستان  
 ای روزگار بوشن اسن و فغان بستان  
 ز غم بلا و غم و فغان بستان

اے متدبا دوست فدا و زوین آئے  
از غل بوستان نقابگر و رفشان  
بجاد چہو با یکے از گریہ کنند  
کوفاطہ کف خاک مصیبت بگریزند

بند سوم

ایروستان آل علی گریه میکنند  
آبی آتش بر رخ زخاکی بگریزند  
غمم بارش و جسم سینه خار میدید  
دردش نشاط را به قعدی بدر میکنند  
چپ زمین ز چپ اندوه بدرید  
وز بوی گریه دامن افلاک میکنند  
چون روز تاشی بسو لپاسه فزونند  
مانند شب بلباس مصیبت میکنند  
دل با خاک تیغ شرم رو بر کنند  
جان را بیا و ملک عدم سسگر کنند  
جنگ نقاب محنت دروغ جان کنند  
در کار زاع حسرت لخت و بگر کنند

درد یار غصه بجا سید جمعه گاه  
مست بکوه بودشت و بلبل گریزند  
از پیش ناله آبله برینند نفیس  
وز آه خفته در جگر بگریزند  
شب کشند دامن روز سنیب را  
جاک شب بیا و بغیرت بگریزند  
وز بوستان گریه ناله صواب را  
از رخ چشمه سار جگر بگریزند  
یا قوت گشت آب ز کز ناسک کر بلا  
افغان ز دل شسته به جوی کر بلا

بند چهارم

بزرگ درمنه رسیند نقان و اصیتا  
شد به خفته کام و زبان و اصیتا  
ز حلقه مصیبت کز و بیگان و اصیتا  
بجزیل شسته رشیه خوان و اصیتا  
ایل ملک بکوه اندوه بختند  
بفرق گاه کاکشان و اصیتا



در اتم از خطوط شمس می کشوده بار  
 موسه سفید زال بهسان و اصفیتا  
 جارب آب آه زشت محبت مرای جان  
 از تاب بر دتاب و توان و اصفیتا  
 شرم و گشت زگل بستان جان کشت  
 پیر خا و کوه دست و زبان و اصفیتا  
 از باستان تشنه لبان و اصفیتا  
 گردیده دیده و جان کشید  
 زان تیغ دل شکست که گم بچین کشید  
 و امان بخون کشیده زان و اصفیتا  
 ای دای برسان اش جای او کجاست  
 در جان زشت کوک سنان و اصفیتا  
 سوراخ گشت پرده افلاک ز تبه  
 ز آه و فغان پر زگیل و اصفیتا  
 افغان که ز نیب ازستم و همون شاد  
 زین بساد و رخ پیتی بجان نهاد

بند پنجم

اسکدیده آب و دوزخه در راه خواب یزد  
 که خانه رنگ اشک غمت خون تاب یزد  
 ازین اشک چاک بدلان خاک زن  
 در مون گریه آب بر سره خواب یزد  
 تحت بگرم بستانک بوی تراب یزد  
 زانده باره جیح بوی تراب یزد  
 ایدل در آساید و در میان کار مضطرب  
 امنه شمع بر گریه جان برآرد  
 آه شاد بار ز کانون پانچ و شاد یزد  
 صد داغ غصه بگرم جیح و شاد یزد  
 از آه ای شردیلا که خوان شیب  
 بر لب و نقل ریاض شاد یزد  
 ای دیده ای کجای آیدت در گریه  
 بدوی جبر افک لبان یزد  
 تا پیچیده بپیست سلطان یزد  
 از تار ما که آه هر سولناب یزد  
 از هر مرزب غم از کلخن بله  
 خاکستر جافرق که و افتاب یزد

را حشر تا که طاق سراسر بوسه شکست  
روینیه صد سالان غم زلفش شکست

بند هفتم

جان در غمت تمام نمان است یارین  
از دل پیرس راز چو جان است یارین  
دورن ز زندگی اثر که چو ظاهر است  
در جان هزار گزینان است یارین  
ندان لاله های زخم که بیکیت شکست  
نخل سبزه عمر جوان است یارین  
زان خدای غم که بیای دولت خلید  
صدش مرگ در گزینان است یارین  
از درد جان خراش اسیران کرد با  
لبهای خلق ناله چکان است یارین  
نم که طوق آن نشود سینه های تریخ  
دوشینه سار کام و زبان است یارین  
از دوش فون دیده که باسه آفتابین  
بر رشته های آه و فغان است یارین

بیا دلق خشک تو از چشم دوستان  
صد و جلد و طرقت روان کنند  
تا دجله بحر نیابت روان کنند  
شبه از شده اشکشان است یارین  
گر حلقه گشت قلمت گردن عجیبیت  
با عجیبیت تو گران است یارین  
در گردن غصه گشت نمان روی جدو  
بدر از تو چون سلام چاسوی جدو

بند هفتم

داغی که کرده سبزه بیا فاطمه  
صد چشمه فون کشاد زمرگان فاطمه  
گر دید روز خشت بد و بدیاسیه  
انا تبارسه شمع شمعستان فاطمه  
هران چو زلف خوشیشان و دم اند  
تا دیده اند حال پیشان فاطمه  
آن جا که زشت محبت عجیب دشت  
بزرگ سام سر زگر بیا فاطمه

روید بنگ شمشک گیاره بسا رعم  
 دغاک میسر ب از قضا نغان فاطمه  
 وارغ نه بر درون غم را فرود برد  
 ویک شمر از آتش حرمان فاطمه  
 از غم و دستان علی زهر سے چکد  
 زین تخی که غیبت بر جان فاطمه  
 طوفان فوج را گریبان قلندر خاک  
 سبیلی که سر نهاده بدامان فاطمه  
 یغیب بهر یوسف او دارا سخت زرد  
 که گزید رویه کلبه احسان فاطمه  
 گردید در محبت الماس خوار و شین  
 الماس با دید فکران فاطمه  
 خون ناب طایف دوده و ش آفتد ربون  
 کاغذ گشته دامن درشت نجف بون

بند ششم

ازین بفتح حکم بنیدین جلاست  
 غلطی که بود بر کلبه صاحب دیکه است

ای دل ازین زیاده هم اندوه حسن کن  
 جا که نماند از پی جان کوثران بکجا  
 مال جا که سپس که با آنکشته خون  
 هر قطره که شعله عدد در دقباست  
 قیبه و چندین جب که ایل روزگار  
 بر باوشنگان بیابان کربلاست  
 غم نیست که بقدر عبادیت غلطم  
 در دقده کنج رحمت غفار خون بهاست  
 در جا که کبوتر فلک چاک که کشان  
 از دست و جا که از می اندوه این عزا  
 عطشان چنین سر شک کوکب بر می ج  
 از در و دماغ سینه زهر او در نفی است  
 از برفی خاک نشینان کوی درد  
 خاک جهان غم بر سر کمر کند  
 ایل جرم اگر نوز غم آگهی خادری چاست  
 گیسو کاسه پر دلی خادری چاست  
 دیات کینه خیزان زبیر افشند  
 دامن شمشیر صاحب دیکه است

در خاک و خون فنا و حسین تو با علی  
چشم بدو کشا و حسین تو با علی

بیت نهم

ای چرخ پرده شب و روزت دیدہ باد  
فرز دیدہ ات سر تنک کو اکب چکیدہ باد  
خاتم اسرار خشت مصیبت بگریخت  
صبح کسبہ ز شرف حسرت دیدہ باد  
چچیدہ باگ گوش خطر در سر اسے سن  
در سوختن غافل مانم خم دیدہ باد  
زہر اودون خاک کفن چاک میکند  
پیرا این شکیب مجان دیدہ باد  
خون حسین یکچند از بال و دواجناج  
اسے روزگار دست خجابت دیدہ باد  
پیران اہل بیت رسول از خلب خویش  
دست اہل خوان تن کشیدہ باد  
آکس کہ آب دوانہ بار و زاشک نم  
مرغ جانش از قفس تن پریدہ باد

و آنکس کہ از تحمل طاقت بریدہ است  
در صدر زہم رحمت حق آریدہ باد  
و اسے اٹک ز غفلت تقبیل آسمان  
بر سر سے آرزوی ظہور سے دیدہ باد  
پارسی بقی شاہ شیب ان کر بلا  
کو لطف پیش چکستے راہ کر بلا  
مرثیہ دیکر

دیگر جسم آمدہ صبر و قرار رفت  
عیش نمان و نوشدلی آشکار رفت  
نشو و نام شہد امیر شہ بخون  
معز دل بود غم بکمر کار و بار رفت  
در گویہ بند شہر تقا رفتن خانہ ساخت  
کشت خدیوہ خیل اجل شہر بار رفت  
افسردہ لغوہ باہی ہزاران جوان رفت  
پڑمردہ جلودہ باسے گلستان بار رفت  
بہ خواست و دودارش نام زنج و قود  
آب ترانہ اسے ترانہ جو بیب رفت

آن گنجینه که ز نازش از نفعیه سبید  
چیت مار کیسوسه ز زینم تن گرفت  
افغان بلبان نشو و کم ز روزگار  
زین کلکینی که از چین لوز نگار گرفت  
تا از کنار دست جگر باره پای جگر ز کنار دست  
از دیده باره پای از یاد گرفته بود  
با دوست و دشمنش از یاد گرفته بود  
باروی پر غبار دول سبب غبار گرفت  
نازش ز سبب و دلیر خود خوش را بجاست  
هر صفا از چین و حسن گوشوار گرفت  
ولهای باره پارت کشیدند طشت طشت  
زان باب که باشته اساس خوار گرفت  
گر در زمین عرصه کس جان با کجاریت  
زین پیشتر که در کس جان با کجاریت  
در لب نامه هیچ سخن هر سخن که بود  
تخت را در از نقش شمس دار گرفت  
خندان که گوشت و پخته غمیدگان که غم  
در وقت و روز بکسر لب جو بار گرفت

در نیش است پای فدیکن شمال را  
سبب گریه که بر بگر گرفت  
تا در لباس جیب سبب گرفت  
خوش بود لباس عوا سبب گرفت  
زین پیشتر نبود که کلب دین عوا  
از شعله های آه بگردون شل گرفت  
بدل سپاه داغ ازین روز ساختند  
بر جایش که تیره ازین روز ساختند  
جانها در گریه محرم گداختند  
دول نشاط طاعت داغ کینه کین  
بداشت با شعله این داغ محرم گداختند  
صد زخم تازه بر زخم گداختند  
از تاب آلامک و ملک بر زخم گداختند  
در چویش گریه عالم گداختند  
از خشک و تر بر آوده دود این صبر گداختند  
نگین دشتاوان همه در هم گداختند  
از باغ صبح شمس که این داغ بر دید  
که با تاب آغوش شمس گداختند

بسیار دیده شد بگردانند غیر نیست  
 مغز این چنین بدین عالم گداختند  
 زمین جام غم که داد ز دارا خدایم  
 چون تاب عصه در لب گم گداختند  
 در کشف داستان قضا و قدر بگشاید  
 چنان ازین حکایت بهم گداختند  
 هر جا شد نکته دران گم این سوال  
 حرف جواب در لب بهم گداختند  
 تا محرم ازین غم فاسد نباشند  
 از داغ زار سینه بهم گداختند  
 از تاب تشنه جانی بهم گداختند  
 در طبع آهوان حرم امم گداختند  
 بر خاک کعبه صافه ز زمزم گداختند  
 آتش باب چنین زمرگان گداختند  
 از شوگر به شوخگان صد گداختند  
 در قلم از دود دیده بهم گداختند  
 آینه بزن بر آتش مای حباب لطف  
 نفسیده سینگان بقیع غم گداختند

سوز شفاعت تو پیش نصیب باد  
 آتش دمان کوره امم گداختند  
 آه از دیکه خیل سیاه تو بگویم  
 از دود آه جلاوه بهم گداختند  
 اسب بر تو ختم تشنه لبی تشنگان تو  
 از غصه یکیدن غم گداختند  
 بجای کرد با طشت آن نابرا  
 از هیچ بادنج تشنه است آب را

بند دوم

افتاده دل ز پیرده بدرد نصیب  
 صبر و سکون نمانده در دوا نصیب  
 الماس ایزه تشنه نفس و غم من  
 گردیده شر و شرم بهم نصیب  
 بزلفی آبل زده تشنه تشنگان  
 با نیر جیره تشنه تشنگان  
 پیچیده دود آتش بیدار نمایان  
 در قهر و کان شام و حر و نصیب

سنگینی بیدار اجباب کوه را  
 در یکدیگر شکسته که در مصیبت  
 از چشم خانه رخت بدو چند روئی  
 علامت سر است نظر و مصیبت  
 گر دیده باشوند سپید یاک بیا  
 رشک زره که دیده پیر و مصیبت  
 در تلخ از طبع طالع ان او فدا و شور  
 غفلان شده است اشک گهر و مصیبت  
 از خاک و خون موی که زهر و مصیبت  
 رخسار زین بسرد و مصیبت  
 با فرق که سربده شام برده اند  
 زینب چگونه برده بسرد و مصیبت  
 بچه بیخ خوش بال طپیدن کشته و مصیبت  
 پروانه ها که سوخته پیر و مصیبت  
 گر دیده در کش کش غم که نفس  
 از رخت دل گنجینه تر و مصیبت  
 زهر که از یکیش آگشته زهر و مصیبت  
 در کام جان گزیده مفرد و مصیبت

نخل که می کشاد دل بوستان او  
 خاکش کشیده تنگ بر و مصیبت  
 صوفی ازین غم چاهه می کشد  
 این نیست گریه با زمین آه می کشد

بند سوم

فریاد از ان زبان که میدان کر بلا  
 از صنف شاد خوش ربو خان کر بلا  
 اشکان از ان زمان که شبنان کر بلا  
 پروانه ها که از پیوداع کر بلا  
 آه از دهن که پروان از پیوداع کر بلا  
 کشته جمع پیش پایشان کر بلا  
 زینب دیگر که بیامان توان کر بلا  
 نم زینب دیگر که بیامان توان کر بلا  
 بر روزگار بے سر و سامان کر بلا  
 زهر اجل که باست که در شمع زرد کر بلا  
 لذت نمانده که یک جوان کر بلا  
 با آنکه از بیات بگردیده اند کر بلا  
 تشنه که تافته همسان کر بلا

ناختر داغ لالہ سیبا ہی نکلند  
دراخت سست از غم بجان کر بلا  
از غم تریش ز سر ہیافت روزگار  
بہ یکس از بیب سان نہ کرد  
ہرگز کہے ز قیل تا شایان نہ کرد  
جید سے کہ کرودید چہ سان کر بلا  
جان جال شاید رفت غم و داشت  
لگھو نہ از غم نہ شیب سان کر بلا  
گر دسات عفو صیبت کشان کر بلا  
روز جہنہ از دفتر دیوان کر بلا  
مغایبان فخرم اشک اندوہ سان کر بلا  
بالا گرفتہ شورش طوفان کر بلا  
آوردہ بارشیم جبکہ یار دوستان کر بلا  
خونبہ چہین بگو شکر دوان کر بلا  
سرخچہ صبا شدہ از خشم بیکان کر بلا  
دوان گل ترا سے گریبان فاطمہ  
موسے کہ شامش مرہ کہوہ در تہین  
بر بلا سہا سے غار بیابان فاطمہ

از دود آہ مانیان کردہ آفتاب  
بیکسیو سے بشتانہ دیوان کر بلا  
بزویش کردہ سر و ظلم از سان خرام  
کہ پافتادہ بخت از سان کر بلا  
آفتاب تالیما سے ظہور ہی بختان کر بلا  
از بیب سان لوکل بستان کر بلا  
از بک بیچ چورہ غم و غصہ دو عالم  
تا نوبہ ارشہ کرہ روید از گلم

بند چہارم

داد از قبا سے اہل زمان داد چاہین  
فرز از تبالا سے تو قریب دیا حسین  
دیران شد از غدی اندوہ سنین  
درد نہ نیست بیکل آباد چاہین  
بر غاصن و عام ریختہ شور مصیبت است  
دراختش از غنبدہ آزار دیا حسین  
تا چہین داغ بر دل اجباب کا مند  
داغی جو داغ بھر تو نہ سادیا حسین



دردناک و خون از یک طبعیدند و دشان  
از یک سینه دل بدتر قتا و یا حسین  
از ضعف قانعیم تا بنی رسد  
دست نفس بر آسن فریاد یا حسین  
درد و تشنگی ستاره نمایان ز رودل  
روز و چنین ستاره و شست کین  
بفضل شیر خواره کثافت و شست کین  
در شبان شست تا کوبید یا حسین  
انداختن دل و کعبه با نوسه جم  
بزمه ستار شش اولاد یا حسین  
قاسم حس نهاده بخون جگر بین  
مهر و بس دهر یاد یا حسین  
بجاده لایب آب گنگند عابدان  
از بیج اشک حضرت بجا یا حسین  
زار است حال اهل فلک بین از عشق  
خون آب گریه بر دهن داد یا حسین  
ز دیده های اهل عزا کوته میکند  
در کوه و دشت و طبع کینه یاد یا حسین

دین و بار خواست غلغله شفاعت است  
شور و نصیب مانیان باد یا حسین  
بر عاصیان است جدت تر می  
مارا جبرم مبداء از یاد یا حسین  
منکوب و خولین شسته کوهی تو چه  
دارد ما میب دوا می امداد یا حسین  
روز شهادت تو که جاننا شیب بود  
جانناست اگر چه راست تو عید بود

مرثیه دیگر

ایام تمام است به نام سر نشین  
روز جد آن آمده از خود جدا نشین  
بگره آب روی بسا و ادبی یاد  
خود را عین زینت ساز چو اهل عزت نشین  
تفیع از حال ما چه کنم بلند کرد  
گر دیدم زنده و در برگ و آیین نشین  
نیم اسیر نیست بیجانم بباد  
بجز از طرب بلال آتش نشین

در گشت در دو صله ما خوش و مستی  
خوش نیک سپهری دل حشرت بپای  
گر قوتی نهانده که خاک بسپین  
بصفت یکیک گردن دودن عجب  
بر بیلوی محبت گردن این بویانین  
بر زودا که علوت این عزا  
بر دل گمانه جاکاه این عزا  
آه اریو که نفس نیک می آه این عزا

بند دوم

اجاب پاک حبیب بیا مان سپرده اند  
کام زبان بناله و افغان سپرده اند  
افتاده ازین روش یار روزگار  
آتش بپشت پشته بندان سپرده اند  
در شک جایت نموده است چاشنی  
نیم ارجل به طعم این فان سپرده اند  
از چشم داده اند چه کس در چشم تر  
وز لاله داغ دل بیا مان سپرده اند

در روز شد ستاره از دود آتشکار  
افلاک پشت دست بندان سپرده اند  
بله بهر مانده اند شمال و صبا یار  
آرستیم بپیم نبل و یکان سپرده اند  
لباس در ساری خنق کل سپرده اند  
سرمه کلید خانه برده اند آب  
از خون بکشت رحمت حق سپرده اند  
لب تشنگان که دشته بیا مان سپرده اند  
گر نیند خون لمانه جال کر بلا  
غلطیده ترغیر جلی جال کر بلا

بند سوم

عین بشنو الا مان نامان و خط سپرس  
آند زیاده این زیاده از طفر سپرس  
بسیه شام برده سپرس و ران سپرس  
مبعش سپاه یارین خیره سپرس  
منز جگر شکافته این بلغم سپرس  
فون پر چه دید ز طلق سپرس

در راه و آفتاب فروخته روشنی  
 از روشنی نمانده ز شام و بکر پرس  
 در سینه صدق شده خوش باله گرس  
 در بزم درد و در کن و زگره پرس  
 زایش ز یکجای خانه این غم فاداست  
 و بهار بر آسای زردی خسار ز پرس  
 در شعله غم و نور و درون از لطف و درون  
 خشک است چشمه گراز چشم ز پرس  
 افتاده در کاش صد مرگ زندگی  
 ز رسم که خون شود دولت از جان ز پرس  
 زین روز و شب و شب و شب و شب و شب  
 و زین شب و شب و شب و شب و شب و شب

بنده چرام

چراغ کشته صبر چو چراغ کشته  
 خفتی کشتی است دل شده آهین ز باغ غم  
 صفت راست کرده باغ چو صفت و جان  
 بروش دل زود و بکین لوانه غم

راه هوا شوره زبان برگرفته آه  
 افتاده جوج و درین از دباک غم  
 در دم هزار نفر و دل و کیمیکت چاک غم  
 کوجان برون و کیمیکت چاک غم  
 از دل غابین و از بلی غم و دل بر غم  
 سوز و دل از بلی غم و دل بر غم  
 سود شایعید و ز قریبان غم و دل بر غم  
 امر و دلا و غم و دل و دل و دل  
 کردم حلال و غم و دل و دل و دل  
 خود را شید و غم و دل و دل و دل  
 تاد و غم و غم و غم و غم و غم  
 بنشین و غم و غم و غم و غم و غم  
 بیجان و غم و غم و غم و غم و غم  
 ایوانه و غم و غم و غم و غم و غم  
 بهر خط و غم و غم و غم و غم و غم  
 می سازد و غم و غم و غم و غم و غم

بنده خیم

سج

شمع از آن مصیبت شاه آتشین گریست  
 ریختن چراغ آتش ازین غم چنین گریست  
 تا نعل از آن پا حسن گشت زهر پس  
 طوطی چون پیش کرد و آید گریست  
 کمان عشقی بین چو قدر با یکدیگر گریست  
 از هفت کید کین و کشتن دلیخ جا بگذاشت  
 فصلی ببار کرده گل این دلیخ جا بگذاشت  
 از جوشن ناله نامه چون بزمین گریست  
 لبها سے خلق قتل در خنده گشته است  
 سنگین مصیبتی که کین و دین گریست  
 که دیده نمیشد گریست در خاک گریست  
 کس گریست بخت در خاک زمان  
 سببست قتل غم ز کین عاک زمان  
 چشم تو از خوان بیل یا مین گریست  
 داغی سدید چرخ که صد شعاع آفتاب  
 از سوز این سبب آید زهر آفتاب گریست  
 دوران پنا نبرد و زبان ناخوش گریست  
 کینه غم چشم و زبان ناخوش گریست

از زشتی غم برگ جان فروخته است  
 چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک چاک  
 زشتی غم

از چشم تر چو گل که بدست و گریست  
 زمره یک سپهر که آید ز سر گریست  
 دیباست از زرد گریست دور از زرد گریست  
 با سو جاس گریست دور از زرد گریست  
 پیانه های غم و دین حاکم گریست  
 بر جا دین حاکم گریست دل  
 در زخم غم سپهر گریست از سر گریست  
 فروش بین شکاف زخم گریست  
 سنگین دلی چو کوه دلی از سر گریست  
 در فصل لاله خون گریست از سر گریست  
 از دود آه سبب شکست است روز  
 هر شب هزار شام فروز گریست  
 با دلی که می دزد ز نجف آه حشر است  
 شب بر سر بر که چو آب پسر گریست

از فریب سپید چنان شستم از دم صبا  
بر زنگار شاه شهبان گسخت  
این دود آه نیست که میخورد از دود  
فکرت دل است که نمیدهد به باد

بند نهم

آه خندان غم من عیش زرد شد  
نسرین خیره عیسی تان زرد شد  
نیش کوزه غم تنم آواز کایان  
عیش نشاط تنم پرده جگر  
دستم دید چرخ تنم آواز جگر  
بایسل شک دروغ و سیاه دور  
بر تنم زرد شد که دروغ و سیاه دور  
پس جان تقیه غم بخون زین برود  
بالوش ساگان چه دعا که باخت چرخ  
دل نفس شسته تنم این عالم کرد  
این دود آه نیست که عالم کرد  
کوه نشاط در رو اندوه کرد

شکر بر دستبازی بکنان جگر  
آه از برای فتن جان پایم داشت  
چون گرم سپید بکر زین داغ در گرفت  
گلزنج چو که از این غصه زرد شد  
از غصه سلاک شتر خدایم پر شد  
صبر و شکیب آموی صحرایم پر شد  
دوران نشکر که روز غافل خوش کند  
این کار را شنیده عادل لقب کند

مثنیه دیگر

آه و فغان که قوت آه و فغان نماند  
جان ماند زار مردن خود که جان نماند  
باز شک پاره های جگر زفت و سکنار  
احوال دل میرسن لی و بیان نماند  
از نشسته جانی گل بستان نماند  
آه چه بچه و جوی سنان نماند  
در سینه آرزوی طلب گشته نیز دور  
ایام راضی نگ نمی در مکان نماند

برف یک چرخ یک گره خاک بخت  
 گاهینین نمیده بارگران نماند  
 نرفی چنان که روشی توان کرد از زمین  
 با بر سر سمان بر سر سمان نماند  
 گر دیدی چمن موه از شد سیمان نماند  
 از بر طایان گداسیان نماند  
 از صفت یک که در بر عصای آه  
 از باب گشت تاب تو از آوا نماند  
 بر نقد سود کسبه درین چاپسودوز  
 برین مکان که قشرباغ زبان نماند  
 بر اول که قصه از میان گویان نماند  
 گشت خنق سیر زبان میان نماند  
 سر گزیده گشت شام جهان نماند  
 بو ساید در گل باغ جهان نماند  
 پیوند کرد قصه اندوه بان نماند  
 با جوش غش خطه کام و زبان نماند  
 نیرن افکند شک لبان ره بیک بر نماند  
 در دیده با سس گاه از خوان نماند

در چرخ که نیم این آتش از یک است  
 از استخوان سوختگان خود نشان نماند  
 خود را بکوزه غم خود سپید است  
 عکس ازین که در تکیه سوخت است

بند دوم

از بیم گریه غصه سر گشت گرفت  
 ز درج دست و پا نمان گرفت  
 تو چو سلف طغ ز قیام دل دید  
 چون شمع آوان زلف سینه گرفت  
 گریه شمرده و شمرده گرفت  
 پیوده از جگر بر سر گرفت  
 از غم و این بایست نمک سود گرفت  
 زین درد و غم و غم گرفت  
 بخت سچ آب و غم گرفت  
 آه ایچا آتش که در غم گرفت  
 بر تیغ خویش کوه از غم گرفت  
 این نیست لاله و غم گرفت

تاجیک گل خود را از دست شایبان  
 رسته بار دامن باد که گرفت  
 سرالیش که یک غبار نفث را زد  
 در زیر خاک فاطمه خورشید گرفت  
 در روز دوشتر خورشید از جلیق تر  
 خود را یک کیم از آتش گرفته گرفت  
 گر دیده روشنیاس جهان در کیم نیست  
 زین کان در درگاه خورشید گرفت  
 نخلیکه سده را گنبا سینه شمر  
 دست خای حادثه در گرفت  
 گردید سر و از دست خورشید گرفت  
 بیاد خلق تشنه نظام گرفت  
 امروزه دیده باره بخواب گرفت  
 سوزش شدیش زین لاس خفته در

بند سوم

گردن بنیر با غم این عوارده  
 در روز نیم پای امیدش زجا درود  
 پیاپی به طای اندوه پیش  
 تافت به حرکت کاسه در دوش درود  
 گرسیمات ز خاک سیرگی تو تیا درود  
 خاک در دست رحمت در بکار  
 بشمزه نقد خندان خونهار درود  
 روز قیامت بر خفته خفته گرفت  
 افغان بیخ داس اجل آسپا درود  
 در سینه یوز داند باین آسپا درود  
 داد از خفاست در بختا کیرینا یوف درود  
 عیب است بر خفا کیرینا یوف درود  
 نواد یکید داغ ازین داغ باریش  
 بر سینه یای سوختگان با چس درود  
 غم از جو غم شده سرشته بهر جا  
 یچ لعل دل اگر بینه یکبار درود  
 خاک از برای فرق گل ولله می برد  
 امروزه یوف گلستان چهار درود

امروز بی سکندر ایوان کر بلا  
ما چون غم بکشدن شیرین بارود  
امروز غارت کند اگر کسی ناز  
فرخنده پالی از پیر بال نوب رود  
از بیک دل به پیش صاحبش  
از اشک شود بچه درین روز رخ شد  
در ماه غم غم ازین شود رخ شد

بند چهارم

از در داناوان شده تاب دوان غم  
گر دید ناله شیرین خوان از زبان غم  
زین تعلیم است که کباب است دهم ملال  
فاکتر است از غم استخوان غم  
بزرگی غم بزرگی نه شب بستان غم  
رفت آب عشق بچو بیافوزان غم  
ما شاه پادشاه شهادت کشاد و بال  
نشد پیری که بزرگی استخوان غم

گر خضر اگر هیچ بیافانند کین  
نیشتر خوش لبست باجل بیایان غم  
نقد کند خفیف روی نیا کران غم  
گر ز سبک روی نیا کران غم  
کید از اشک تکی شده چمن کان غم  
زین قصه بی حال دل ملال غم  
بیشتر سوار و صدمه آن غم  
افزاده گوی دل غم بیجان غم  
صد و دوازده است سینه ارباب غم  
زین ناک و بالا جبهه از کین غم  
از تاب سینه شتر ریان آسمان غم  
گر دیده در ستاره نمان زمان غم  
غم با جان جهان افزون زمان غم  
شکل که گنج این غم در جهان غم  
گر دو بیاض روز بزرگ سودا غم  
گر دو قرآن مسوده کرد در بیان غم  
پهلوی غم خدنگ نشانی غم  
گر در دین خوان اجل بی زبان غم



نہ جان ز غم گر تو اند غم نہ جان  
غم لبان جان شد جان پلبان  
بل مونج لبگر پربا کے گجہ با  
در خون زینش پینینا کرد آہ با

بند چہم

آہ کر شد غم گزشت اند  
دل عدا علاوہ این غم گزشت اند  
زہر سب کار زشت کر گماں غم گزشت اند  
خلف زما زنی دار غم گزشت اند  
غور تا نام کرین غم گزشت اند  
شک ہزار کو فروزہ غم گزشت اند  
گر دیدہ بر مصیبتان غم گزشت اند  
تایخ آن بازار غم گزشت اند  
آن گیسوی کہ مجھ غم گزشت اند  
بہرہ ایل عیدہ چہم غم گزشت اند  
در قصہ کیدن غم گزشت اند  
افلاک را چو حلقہ غم گزشت اند

بہم دفا تا ز ورق اربیبہ اند  
از غم حساب گر چہ چہم غم گزشت اند  
وہکس کر کنز غم گزشت اند  
بیا سرا بجب غم گزشت اند  
عسی مان ز تاب بلا غم گزشت اند  
لب تاب تر ز رشتہ غم گزشت اند  
بیلے عروج کردہ از ہر غم گزشت اند  
نیکی کنت دیاس کہ غم گزشت اند  
بلی خزان این غم گزشت اند  
رخ در کبر سے و غم گزشت اند  
ہر شاہ سکہ بزدلہ از غم گزشت اند  
دشمن بیامی غم گزشت اند  
کول بل از ورق کو غم گزشت اند  
زخمی کو راحت دل غم گزشت اند  
نوش آگہ غم گزشت اند

پوشم

دیگر بروی سینہ دینا رخ باز شد  
 دلمای پیریں ہم حسرت گداز شد  
 قانون چرخ راہ تھا چون نمی بند  
 گبستہ مار باز کہ دین نوراز شد  
 پاپال بادناوک حقیقا در روزگار  
 بہ غراب طعمہ سر سام باز شد  
 کہ دیدہ گریدہ خود روزگار برون نشاند  
 از سرہ پای شک فلک خفتہ باز شد  
 می زار کو بکام دل خویش اضطراب  
 آسودگی شہید دین پریت باز شد  
 کرتقدرد و فدا غشتی داشت یک شش  
 فلک سے خلق کو روزگار است  
 از پنج دہانہ بنگان رستم جیت  
 بوقت تیر کوشتہ ابر سے باز شد  
 از سینہ اسے یک روز ونگان ابار شد  
 محمود را اسے چوہ بان ابار شد  
 از شرم چون بخت کر آیت کہ کوئی بان  
 فریاد از آن کہ ظلم بپای حبس باز شد

جان پور سے سفر از ری بندید  
 آفتاب چرخ این باجر پیوست  
 راہ سوال حکمت این جواب اہل زار شد  
 گامی جواب ہو لب اہل زار شد  
 روز سے کہ تیر و شہدائی سپاہ بود  
 منکام کا نہ خود ابرو کیسہ شام بود

ہند ہفتم

ابن سلوای نصرت آل عباد است  
 شای باعقا و بلہیم شہ سزا است  
 رستم از شہر کونہ کو کور با است  
 حسن کونہ زانودہ برگہ  
 پیشانی کشادہ زانودہ برگہ  
 باج و غضب کہ چہین غندہ و چہا  
 از کہ ہا سے آل خنضم کردہ زرد  
 آری بآل سرور و شای کجاست

تنها نام است بپاک و زنجبیل  
 بنگر که فرو خیزد بپایین عزت  
 لب از تاب غم گشت شک و زخمت  
 امروز دیده با هست تراویک کواست  
 ترا تشنه دیده فضا گسست و غم نیست  
 پیر این صبورش از دست غم نیست  
 از تاب و در گزند زخمت کرده روز  
 و دیده ز نظر گریان حسل کبریت  
 آب سرد کرده ریخت ز غم نیست  
 بر شاخ از تافته ز غم نیست  
 آبست خفته بر کس غالت پخوان  
 ز غم پیر و پیرین کز حکم رس نیست  
 کسین از روی صدق و طهوری راه نیست  
 از گفتگو و عافیت شمشاد و عافیت  
 عاشور که نیکو بار و ز سال و ماه نیست  
 نور و زوید با ویر سال و ماه نیست

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

نقش طبع بود معلوم و نیک شد  
شب راز صبح جیب این سوز یک شد

بستردوم

خلفی که بود در دنیا صاف کافر شد  
دیدند در غریب جیب آب بخر شد  
انداختند با سرش آتش خجاک و خون  
شاید که بخت ز روش پیمیش  
شاید که آفتاب زین گشت اینین  
رویکه آفتاب زین او جد شد  
بر نبود سایه زهر او جد شد  
این یکسوی پین که بعد دیده دزد شد  
بغیرش چون گشتیم فرخنده پیکش  
عالم سپاه ساخته گردان کور شد  
با دافید تریم ازین خشم افروش  
ازین موج نقش در آتش گشت آب  
گیسو بدیدیم که گشت آب  
بهر خود و نفر من خج بخر شد

مغی که بال و پر نفس فود کرده است  
صد نامه بر سرش آورده هر یکش  
افتاده سایه از لب نشاط صبا  
زولیده مانده طوطی و صندیش  
هر دم صبا گلزاره طرب چمن کند  
خاکه به فرق لاله و سر و پهن کند

بست سوم

مویا بخون فرق شیدان خضاب شد  
آغشته مشکنا ب لعل مداب شد  
آن برده که مهر بنشاسه آه یافت  
خفت عوا براسه نه دانا ب شد  
زیر زبر شود فلک این انقلاب شد  
آرام بخودی و سکون اضطراب شد  
در غم ناله زخمه بقیه انون نمی زند  
تا نفس کیخنده چو پتاب شد  
بانظره های اشک نظر با خاک ریخت  
بر پایه های دارغ جگر با کباب شد

تیریت انتہائی غم از دوست پیدا  
 و نہی حساب نالہ نمودن غم از دوست  
 امر و دروسے روی نمودن غم از دوست  
 دود و درون سوگناش غم از دوست  
 بر این نیست طعنہ کہ بکریست غم از دوست  
 خوش ز تاب نخست و اندوہ آب شد  
 غم از دوست لک بیل و پر می پند  
 اند ابر ویدہ قہر گردون جاب شد  
 گردون جابی از غم گان خوش است  
 چشم ز جباب خادہ بلیز تر خوش است

بند ہفتم

روزانہ کہ شعلہ بین غم از دوست  
 گل کرد داغ و بر جگر لالہ از دوست  
 خوش تیغ خندید از شفا ز دوست  
 این تیر جاکند از جگر بویار دوست  
 این تیر جاکند از جگر بویار دوست  
 این تیر جاکند از جگر بویار دوست

دشنام غم داد دل خسام سوزنا  
 غم از دوست کہ از جگر لالہ از دوست  
 چشم گم ز غم از دوست  
 از جاکند از جگر لالہ از دوست  
 قصیدان ز صدمہ غم از دوست  
 در سبب طاق بندہ بلیز تر خوش  
 تارہ کوہی سینہ پدید در جگر لالہ  
 در سبب گذارش از غم لالہ از دوست  
 اند از غم ز غم از دوست  
 این گم بلیز تر خوش  
 شاہیکہ بود و در جگر لالہ از دوست  
 از جاکند از جگر لالہ از دوست  
 کفار شام پیر و ایام برودہ اند  
 بلیز تر خوش از جگر لالہ از دوست

بند ہفتم

روزانہ کہ شعلہ بین غم از دوست  
 دل را در راہ و نالہ وی ہست بان گم

باید برای سنجیده گردد و امان کرد  
 و نگار و نیمه و جگر با ضمان کنیم  
 بجای بسنیم باین قدس کنیم  
 هر جا که بگذریم به کشتن کنیم  
 از شیخ خوشتر است خدا را و امان کنیم  
 فتنه و دس خاسه با او امان کنیم  
 شست و با خدایک برین امان کنیم  
 قدس بنیاد برین امان کنیم  
 جیسب اینست غیب برین امان کنیم  
 دست و شوق سنید برین امان کنیم  
 نین انک را شتم کاوش کنیم  
 در خاک بند به شهید امان کنیم  
 که هم به شوق شام کنند  
 نوخته تبار و جگر امان کنیم  
 از بجزوی تبارک الفس امان کنیم  
 سے برآ وید که فرست نشان کنیم  
 مرغ خال شست ازین سوختن امان کنیم  
 که سود نام خود کند او و خدایک امان کنیم

۲۰۰۰

نیکویت بر لیکه ازین غصه خون نشد  
کرم باد آنکه لالاشن فزون نشد  
پای مال شور و لو که گردید غم  
یک عقل کو که دست کش صد خون نشد  
غم بارناخته زده خون در زانو نشد  
زخم است که سینه جراحت کنون نشد  
درخت باغ اند چاه و چهر آفتاب  
بیهوده پیمان فلک نیلگون نشد  
سپاس که در خیمه دم دست زدگار  
کوسا عذکی زرب چینه ستون نشد  
بوی خوش قدر تهی را نصیب باد  
از وزیرون ترا که ازین غم دیون نشد  
مهر مشک رخت باوش فلک کشید  
از تاب آه شعله خون ملک کشید

زبان خون دل کی یہ کتاب آشفتم  
نہر خط البیت آ کی شفق نام کرده

بیچانہ مارنا نفس گشت مرگشتنا  
 این درد خاص را چه بلا کام کرده اند  
 از تاب درد گرفت نفس بای غلظت  
 بخشد دل که ناله چای کام کرده اند  
 پیشینہ جات زخمی کند پست  
 این زخم مرگ چیست که در جام کرده اند  
 امروز در شب از غم غم  
 فاشوش از برای همین نام کرده اند  
 این داد با تمام زبید اشتیاق است  
 صبح تمام عالمیان شام کرده اند  
 درین دم سخت غافل موافق است  
 خاطر نشان بنیدے آیام کرده اند  
 آیام از آن بکام صین وین نبود  
 کال روز شهر یارب بر کن نبود

بند ششم

بیکد کاشن امیر بچرا کے کرکلا  
 مارکد اجیشم مارکد اجیشم

از خاک راه ساقی ام و نخت زرد  
 مرکب است نخت زرد از خاک راه کرد  
 در چشم بارت چو نظر با چشم کنید  
 با دشن تاد آنکه خلاق تباہ کرد  
 شب فلک باشک کراک ز پلوش  
 رخسار دوز مندرت این گاہ کرد  
 نخل دشن کسیدہ از دآہ بکشد  
 نران بباد آہ چو شاخ گیاه کرد  
 اثبات در سفیدی خود کرد و لباس  
 در بکام سیاه خالی گواہ کرد  
 روشن کنیم در یک چشم مردی است  
 این کعبہ مراد که کسوت کسب گاہ کرد  
 در تمام صین نزدیکی بکشد  
 ہم آسمان بین کرین بکشد گاہ کرد  
 در روز دشن مقام طوبی رفیع باد  
 در روز دشن مقام طوبی رفیع باد

تمام شد واقعات ملاطوری

از واقعات ملا نسیم غفره الله  
 لغفرته العیمم وادخله فی جنت النعم  
 مرثیه نسیم علیہ الرحمہ

چو نامم است که دیگر جهان ملاک است  
 زاده نامتبیان چو به بلال است  
 بلال بیت که بر آسمان علم شده است  
 درین معامله بیت پر خرم شده است  
 چو شد بلال ز نعم و قافش غم شد  
 طوع کرد بلال و در محرم شد  
 غم زد نامم و داد مصطفی دین است  
 بر آسمان اجاب واجب بعین است  
 عری کیست بجان که بادل ناشاد  
 بر دوزخ پیش و اگر که باید داد  
 نامم چو کان بخون جیسان افتاد  
 با آسمان روز و رست نامم داد  
 روایت است که چون بسطید ابرار  
 در آسمان پیش و رست نامم داد

چو بلال بن رباح که زاده یکس شده  
 چو کردش فلک بجه طایرین شده  
 ماند به بود که دیگر ز عجبانش  
 که جان خوش نامد ز لطف تریش  
 طلب نمود در آن حال بادل غناک  
 خدات سر پرده رایت لولاک  
 خطاب کرد که سر پرده آرام  
 خدات سر پرده گروه غمیده  
 وحیت است مرا ای گروه غمیده  
 بگوش جان شنوید ازین تنیده  
 مرا یکیب و بلا باید دید و دیده نا ایب بشدن  
 چو نور و یکب و دیده نا ایب بشدن  
 سرم به بنده اهل ستم کند جولان  
 منم به که بلا شود غلطان  
 چو سوز یکب و بنده اهل ستم کند جولان  
 جلال زار نمایان کن به پر و از غم  
 تمام از ستم کوفیان اسیر شوند  
 زنا ایب کوی آیام و ستمگیر شوند



بنی اسیر بکینند و بخانه کنند  
بغیر ظلم و ادا و مصطفی نه کنند  
سوارشان نبکینند و فالان  
نراه ظلم بجایزه ما سے بے پالان  
بصد کد و شاد اند و خاد و ار شوند  
توام و امشب شائے هر دیر شوند  
بزدشان با سیدی و اقبال تمام  
بمدید بر بید بید و اقبال تمام  
بچشم که میان من چپا کردند  
بجانب که دران یکبسی نظاره کنند  
خضوع فاکیکیس یکبسی بین  
که نور چشم من اند و سر و سر کردند  
سکینه افروختن که خواب خواب کردند  
بکجا بداره که بکجا کردند  
وزان از خوسری کرد که کردند  
سپه بکسی خاسا افروختن  
وزان کمال و وزان اما افروختن  
که از سپاه خالف شد و افروختن

سینه دوزخ جاست آن لاشم  
 بدلی و اصلیه و در احوال  
 که ناگهان ز عیم لاشم  
 چو فتاب جفا تاب لاشم  
 در دلو شود از صرع منوره زینت گوش  
 و در دیوان حسن سا فکند و بوسه  
 دست خط ز بنا گوش آن خوش تر  
 ز شام تیمان کاکش پریشان تر  
 روانیست که شهنشاه عیم شال  
 گذشت بر دوش نقش برده سال  
 خطاب کرد ای غم بر گردیده من  
 فدای جان تو ای نور بر دودید من  
 من خیم نیا که دین ادا سازم  
 خاک آری گذشت جان خود را سازم  
 چو که جان بسین طلع بجای  
 که بے تو زندگیا اندرین  
 که گفته اند بسایه اندرین  
 تا شمس غایب شد از اعلا

نشانی که جان خود در دست گور شود  
 چه درگاه که بگریه برات کور شود  
 جوان شریف زنده زاده آن رنج خراب  
 بگریه گفت که است خور وید که اجاب  
 ترا چه کار گفت این چنین باشد  
 تمام طلب این فزون من باشد  
 تمام طلب بیان دور از وطن  
 قیادگار خسته بر آدم حسنی  
 ز نور مردم چشم بر آدم حسنی  
 چگونه در غم ترا بر سر بندهم  
 بر زانم تو نخل بایم بندهم  
 بر بگوشتن است تمام بایم  
 بر اسه داغ دل البیت مریم بایم  
 چو شاهزاده شریف این سخن ازان موئی  
 خطاب کرد آن شهسوار او و سنی  
 خطاب کرد ای افتخار این سخن  
 بگریه گفت که ای افتخار این سخن  
 نه است و نیست بهشت کرب و بلا  
 که است بهشت کرب و بلا  
 بهشت کرب و بلا

بآنکه ترا شمس لب شمع کند  
 چو نور از شمع لب شمع کند  
 درین مسامحه دین مرا ادا کردن  
 بجاگ مقدم و جان خود را کردن  
 که به اسم حسین زنده گشتی بکار کرد  
 در وقت خاک است و خاک درست  
 درین مسامحه جان من است خاک درست  
 سینه از من و آستانه لبان  
 چو سماع سخن کرد شاه شمع لبان  
 خطاب کرد ای غنچه ریاض حیان  
 و صیغه بدست نیز کرده است من  
 نفع شمع شمع شمع شمع  
 که من را بجهنم جانی کنم و داد  
 زنده ای که همه نام و کرامت  
 غلام و خرد و دانا و کرامت  
 بوضع محل بنام تو اش بیم ناف  
 پس آن امام بگریه گفت چنین خطاب نمود  
 پسر این بیتی نیست چنین خطاب نمود

کرای گروہ غریبانان براسے شہزادہ  
 کیندہ بزم عروسے رلطف آمادہ  
 چرا کہ وقت شہادت ترسبین شدہ است  
 چنین شہسوات عظیم نصیب شدہ است  
 خبر رسید گودن کہ رسید اشهدا  
 گرفت بزم عروسی بدینت کرب دیلا  
 نیند خیمہ از بریدہ پاسے چشم یک  
 لباس نیل بر کردہ زین المم چون فلک  
 چو خیمہ شرف صبح آید و منظر نور  
 کہ بود سوی طنائین ز آب گویوی دور  
 بچاسے قالی این بار گز جانب عرض  
 هزار غل چشم یک در آن شد عرض  
 بہر بہت دران پردہ ہاسے کا قوس  
 گرفت صبح یک شہد شادی  
 نزول کرد ز راہ طرب بعد شادی  
 نما کردی خود عرض تخت دارا داسے  
 قضا گرفت علامت پید صبح یک  
 کہ سر نوشت قدر کند بوس نعم

دران سالہ ضوان بعد شکلیائی  
 شروع کرد بکار بنیشت ام رائی  
 کہے نبوزان ان در آن بیان سوری  
 بجز جامعیت غلمان و فرور سوری  
 بنجاک مقدم آن شانہ زادہ سوز دلہ از  
 فلک نمود سر خود پوشش پانڈاز  
 روا نیست کہ آن سر و جویا اریب  
 رلطف دختر و داماد خوش راطلید  
 بگریافت کہ جانم فدا سے جان شہا  
 نیم زیادہ یک جاشت بہان جہان  
 کیا صبر و بیاد ریاضات جہان  
 کیندہ صبر و بیاد ریاضات جہان  
 کہ لازم است گنگا کرم  
 کہ میں وصلہ این است گنگا کرم  
 باین سبب بچہ بین محنتی گنگا کرم  
 خطاب کرد پس آنکو کہ بیوسک و شہد دلان  
 خصوصاً ماورائے ہند و شہزادہ  
 گگریفت کرای ہریان شہزادہ  
 کہنید بزم عروسے تمام آمادہ

چو آب دیده زانے بری کار آید  
 که نخل قاسم غمیده را بب آید  
 که روز عزیزی و نامموسان است  
 شکر خون دل از لب جگرگان  
 غرض بجایمانه تا خرقه عشق فرمود  
 خیار گیل ز آینه دلش نموده  
 گداشت بسترش علامه بعد شادی  
 نشانیش از نه غریب تحت درادی  
 زلف خطبه از نش نمود شاه شیب  
 زهرست بهم غمده باغور شیب  
 چو گیم کار و می شد بدیا دلش  
 که از سپاه مخالف یعنی آندیش  
 خطاب کرد بسوی سپاه شاه شهید  
 مبارز اظرف آن جناب می طلبید  
 چو شاهزاده شتید این سخن چشم برآید  
 سینه دار ز جاجست آن رنج جناب  
 اراده کرد که پیش بران و خندانش  
 عروس بادل بر چون گرفت دامانش

بگری گفت که جاسیری چنین دلشاد  
 فدای جان لوی نوجوان نو داد  
 که از ذوق تو ز رسم گریه کور شوم  
 ترا نیم وار و سیل گریه کور شوم  
 جواب داد که اسد دیده زهر  
 گل صلیقه ام از زبان شهرزاد  
 چو این شنید عروس نوزاد آزاد  
 خطاب کرد که اسد نوزاد آزاد  
 ز باروز قیامت چگونه خواهم یافت  
 دیوان بیایه چنان بیفتا خواهم یافت  
 روایت است که قاسم شنید چون سخنش  
 نموده باره آتشین پیشش  
 خطاب کرد که اسد زهر گریه دیده  
 ضیاء دیده زهر گریه دیده  
 مراد از قیامت میان سایه شباس  
 به نوزده شاه شهیدان باین نشان شباس  
 گفت این دوران گشت بادل نوین  
 رسید تا به در غیمه امام حسین

خطاب کر کے اسے نور دیدہ نہ رہا  
خدا سے نام تو کنون مرخص نہ  
کہ جان خوشی بجاک رہت فدا سازم  
تن سلطنت و جاک کر بلا سازم  
چراگ شمع شدن از بلکے اشا دلست  
بجول طبع پیدم در خاک تحت در اوست  
نور و رجب سے مجھ رسول اللہ  
وہاج کر دیاں یکساں بنا لہ آہ  
سلطان میانہ نظر کر جانب مادر  
کہ پود و غم فرغ خوش در آذر  
بسی آں نہ غمیدہ چون نظر از اخت  
چو دید و دید آں شنبہ پیش گذشت  
نستہم پودینور گذر نیلے بارید  
ز دیدہ اشک چو آب بار سے بارید  
نادرہ پودینور سے نور جمال تباہ  
سیرا کر کو جاک کہ پود و عبد اللہ  
ز پیش شنبہ آن خال آزادہ  
برک اشک بیان بجاک افشاہ

زبان شنگی از بیک العطش کردہ  
پیش باورش افشاہ استغش کردہ  
چو شامزادہ نظر کر از این عالم را  
نمودہ جاک گریان صبر و حوصلہ را  
ز روی لطف نظر کر ز باران سرور  
گرفت مادر و ترولن خوش را در بر  
گذشت روی چو صبا آن حالت برادر خوش  
سوال کر دازان حالت برادر خوش  
گمہ گفت کہ اسے ادب نہ دیدہ  
چو واقع است باہن کوئی نہ دیدہ  
کہ افشاہ چنین زمین و پیش است  
کہ در مصیبت او عالمی سیم پیش است  
چو وار این سخن از روی شنبہ گریان شد  
چو شام بامیان حالتش پریشان شد  
پہ گمہ گفت کہ اسے نور دیدہ کہ مادر  
خدا سے جان آدا سے برگزیدہ مادر  
گمہ و عطش شنگی و اموش است  
بلور و زمین اضطراب بہ پیش است





ز یاد دور تو من سپیدی و دستان  
 ندید که گشت غمگین زین اسبیت باز  
 چو از برق این سخن از روی شنیدم گریه  
 که دست و تنخ میزدت لب علم گریه  
 غرض و نیت شد از ضرب تنخ شادانید  
 با لکان جسمم سبز جان لب  
 ز چادر کن تماشا ییان فغان غایت  
 ز دوست اخذ از دوست ان مان بخت  
 چو گشت خاتیرین خالی از سپیدی شب  
 گرفت جاسه و لای آفتاب حج تعب  
 جهانم کب خود را از زمین و بار  
 بسان شیر و قالیب سپاه آن کفار  
 ز دم اهل انگشت و چوبی و زان  
 سراغ دس و دین را بعه و میدان  
 ز خوش نشینی شانه از ده چون دماند  
 بوسه خیمه ز دروازه باج اگر داند  
 رسید چون بدیدم ز چشم من  
 خطاب کرد که اسه علم بگریه من

پین جال من در خاطر شوش من  
 نداری جان تو ای بزرگ بر شوش من  
 چنان ز لطفش قشنگ شمشیر بیاب  
 کند از شمشیرم مرغ مرغ است اعضا هم  
 ریش نموده لب قشنگی است اعضا هم  
 بزرگ و در نفس شعله در کس و اطفال  
 اگر ز شربت آب لب کیم اگر کف  
 بهمت تو بر دم و ما اگر کف  
 چو این است نیند ز شمر اوده سپیدین  
 دوا سه و در جگر خنده کان امام صین  
 و دید پیش و گرفت از زمان بدیده تر  
 در بیم حسن را چو جان خوش بهر  
 غمین بباش که حال چون گل شاداب  
 ز دست ساقی کوثر و نوشی بی  
 نقر است که با آه شورش نیبی  
 سی شب که بکارت محمد ع  
 پس آفتاب مغرب ز راه عزت و جاه  
 گزاشت در پیشش خاتم رسول الله



زبان کسب فیض زده بادل غنیمت  
فرستاده اش بافت در زمان کین  
خطاب کرد در جواب امام حسین  
که اسے سرور دل خوشم نیکو  
برین چہ کہ مادر با سہ حضرت نو  
چشم خاک لبم میکند ز حسرت  
کہ ز عروسیست امر و نوا ایستاده  
در نظر رخت دیدہ اش سپید شده  
بر و در رکب احوال حال مادر کن  
بیوی پای وی ایگہ و دایع آخر کن  
کہین شادہ سیرت پین پین ایست  
کہ بعد ازین بچان زندہ اش خواہے دید  
شنید این سخن و چو پو تو فرستید  
ز شرق تم خست سبوی نیمہ دوید  
چو چید بدکشودہ است سوی سر مادر  
نشستہ بادل پر خون بیان فاکستر  
گهی بزم عری آن نظرس کرد  
گهی چو بیکان خاک را بیکر کرد

گهی بنالہ جانسوز و خاطرات  
بگرفت کرای فوجان فوجان  
فدای مثل وادای خالیت کردم  
پاک معرفت و غور و سالیست کردم  
خاک کند کہ شود اسے سرور سپید  
آفتاب جمال تو دیدہ ام روشن  
کہ عجب گاہ تو با من ای خورشید  
چو عجب بکشد و بقیہ بکشد  
دین خیال بجان نشن لب جو دیدہ افتاد  
کہ آلمان نظر آن بشا خراہ  
دلش زدن او چون جاب شد بے برگ  
چان رسید کہ گرد و زرق شادی برگ  
سپند دار زجا جست آن جمیدہ پیر  
دوید و پیش رفتش چو جان باغوش  
چو یافت از تنم روزگار نشنید  
نہ از مینہ زرد بوسہ عقیق لبش  
خطاب کرد کہ ای جان من چو دادایت  
بجای تو نہ انعم است یا شادی است

بین عروس جهان دیده اش بر شبیه  
 که دست و پای وی از خون دل خضایه  
 جواب داد لای مادر چیده ز ناز  
 هزار جان مقدس ذرات عظم  
 همین یکت تر شدن ز پیر شهادت است  
 که جان فدای حسین کردن از سادات هست  
 که جان فدای زنده با شکم و انچه  
 که بود است که شمع دل رسول الله  
 که جان فداید فدای جان حسین  
 بهر دو کون شمس از نذر دشمنان حسین  
 دین اسلامه مادر از باب خدا  
 بدی که دیده کار من مرا جلی سدا  
 کین ز دیدن من در زمانه قطع امید  
 که بعد ازین بجهان زنده ام نخواهی دید  
 چو ال بیت تنید این ساله را  
 ز دنیا ک گریبان صبر و وصله را  
 ز خانه ان نبوت چنان فغان برخاست  
 که ال از کجاست آسمان برخاست

دین کا کمال اور آج خجائب انہیں تک  
 کہ آریسہ پانچ خلف شنیدند کہ خجائب  
 نے جاسے جبت جگر گوشہ رستول این  
 پورا کتاب بڑا بعد رفاہ دین  
 جہان مذکور آریسہ مدیدان  
 برابری علم آن سین بے ایمان  
 خطاب کر دسی این سید ابدل نہیں  
 کہ آریسہ دادہ اسی روپ میرک خوش  
 جواب دادی آریسہ علم دشمن حیات  
 ولی بدانکہ دیکر میرک کہ کوثر  
 خطاب کر دکر پشیم گم  
 جان عین خجائب پشیم ترستے  
 کہ اسے عمر کو مگر ازب لائے ہی ترستے  
 زود افتخار شدہ لائے ہی ترستے  
 منورہ بجان اسپ خوش را جواب  
 نشسته است سپہان کردالی آریسہ  
 سنود و حوی دین می کئے و نیدار سے  
 کہ این چنین دل بار از غم بیازار سے

چو این سده شند این سخن ز شاه حسین  
 خطاب کرد که ای کوفیان بر آئین  
 تمام حمله نمائید از راه غیر  
 بدو رسیده رسول خدا غیر  
 بغیر چو بپیشش رسا ویدید  
 که انده است بمیدان کردار  
 غرض احاطه نمودند از زمین و بار  
 بدو رسیده و زمین خیل کشید  
 زین خیل و خاک خیل کشید  
 بدو رسیده و زمین خیل کشید  
 خطاب بنده شد که شدت  
 گفتند با یقین سعادتی  
 که آگاهان ز قضا شریف  
 بسوی سرورین نیزه عالم نمود  
 قضا بسینه قاسم سنان  
 باین ترانه که یک ان پیش  
 قضا ز شنبلی آن خست  
 چو ز ملک دیده با غدا خاک

اراده کرد که آن بیوفایا  
 مبارک آن شاه را جلا سازند  
 ازین ساله چون نام از شد آگاه  
 کشید نفره و دستگیر  
 غدا که جان تو ای کوفه ایام  
 پاک نام تو از دریا  
 ز منجه کین و نور دیده را دریا  
 من شکست ز منته رسید  
 چو این شند ز منته رسید  
 کشید آه جگر بوز باین  
 چو برق جیت و چو شاک اشتیاق  
 بخون خس و غدا که آن سرور  
 رسید چون بر شاه از آن سرور  
 چه دیدید که آن کاف  
 بدوی سینه آن کشته لب  
 که سر جلا کند از یک پیش  
 چو این ساله را دید  
 کشید تیغ و زینش نو و چو خیار

نشست بر سر بالین آن امام زین  
چو جان گرفت سر یکیشین بدین  
خطاب کرد که سر زنده ایام  
فلای جان توین شیم بکمال  
زندگی خداهم در جهان زین  
که بار سئو به آسب زنده ایام  
نمین مباحش قوی انیک ربیم از دنیا  
تو میروی بین انیک ربیم از دنیا  
فرض گرفت در آغوش آن نکو اختر  
سازد تابه در خیمش بیدار  
چو دیده اش بره انتظار ساقی بود  
هنوز یکیشین چوین جیات باقی بود  
خدرات پدید زنده حالت غم او  
زند چاک گریان چوین باجم او  
یکیشین بالین آن چشم بر آب  
یکیشین فغان بدوش زار دیده کلاب  
دوش بادل توین ربیم بر آب  
چو جان گرفت در آغوش توین بکمال

باش قسح زنده را بر آب نبود  
ز خون سینه آن دست و پا خراب نبود  
کشید چو توین بس در بیدار  
بگرفت که اسه المیت پیچید  
در که چو توین خاسه احسان است  
چو ابتر ز زخم این گل عروسان است  
روایت است که چون مادرین کیمیت  
چو شمع بر سر بالین آنجناب دوید  
قند دیدید آن سر و آواز در پیش  
خضاب لبته بخون لعل مانده دامن  
من ببارش از زخم گل تان شده است  
بزار چشمه خون از ترش او ان شده است  
چو این مسالیه را دید بادل غناک  
قاند دست و گریان جامه راز چاک  
گرفت یکیشین طبع زار بر  
چو شمع ایقان که در خاک را بر  
ز خون قاسم فرزند خود بر مالید  
چوین فواسه حزن زار از دنیا لید

[illegible]

نیلاد جلالت یک خطه نشین  
 که بیا بدولت عکین  
 عروس از جبر ویت بقرار است  
 و چشمش را ز غبارش  
 چو کمان چو کمان  
 غرض که طبل سخن و عجب را  
 واکند که غزل و عجب را  
 من شکسته دماغم این آیتین  
 ز روی صدق گویند شیعیان  
 بنزد کار خدایا بخیز و دات  
 محو عربی با و یکس مرتی نجات  
 بنی آگاهه بنیب و دنا ب بود  
 محب علم و دین و عجب  
 که خفیه و نفی و تفصیل  
 نیکند که حق و حق روح  
 بود و روح نبوت با و بر سبطین  
 و در کشور ره و روش برین  
 علی انصاف آن شمس و فرسودان  
 که در صیبت و کعبه شد و عا خان

چو ز شهادت آن نور دیده شد آگاه  
 بدید چه جبر اسود آرد آب سیاه  
 بقی باقی ادلا و خاص بسط بنی  
 خصوصاً صاحبین عظمی خشت مهدی  
 کشتیهایان همه را از ریاست کمر کن  
 بجانب دل هر یک ز رحمت جان  
 بدون کن اندل شان نجات بمانداری  
 غرور و شک و حسد بکایه دم آزاری

چنین ز کرم ای بادشاه هر دو سر  
 گناه تو کشید و ایلان شد اشک  
 ز لطف خود همه را در میان عمر کن  
 بکوری دل اغیبا را که باقی کن  
 بکنده سایه پاهای سعادت بهم  
 و گرنه از همه کس بنده رو سیاه دم  
 خصم من که درین گلستان نسیم تو ام  
 پیغمبر با کس گل تو نیست ندیم تو ام

تمام شد واقعات ملاسیم



مختار بندہ ای مولانا ملا مختار من کلام میرزا محمد خان فیضی زندہ کرمان شامانی

بند اول

باز این چه ناله است که با آہ توام است	باز این چه گریہ است کہ ہر دیدہ پریم است
باز این چه فتنہ است کہ دہر در ہم است	باز این چه شورش است کہ خلق عالم است

باز این چه لوحہ و چہ عرواہہ نام است

باز این چه شعلہ الیت کہ از کام آن و این	باز این چہ نالہ الیت کہ از ارض حقین
باز این چه شورش الیت در آفاق کین جنین	باز این چہ رستخیز عظیم است کہ زمین

بے لطف صورت خاستہ آتش عظم است

با چرخ سال خورہ ز در پشت رد برو	دو تہم نہان ز ہر ہمین بود گفتگو
کہ قد خمیدہ راست بن این سخن بگو	این صبح تیرہ بازو مید از کجا کردو

کار جهان و خلق جان جملہ در ہم است

گویا زمین ز جاے فلک دارد اضطراب	گویا شگستہ باد فغان چرخ را جباب
گویا کہ آتش آمدہ بیرون ز جاے آب	گویا طاعون میکند از منرب آفتاب

اکا شوب در تمامی ذرات عالم است

کہ گویش مصیبت عظمایید نیست	اگر سازش مشوش غمہا بید نیست
اگر دانش بہ شورش عقبا بید نیست	اگر خوانش قیامت دنیا بید نیست

این رستخیز عام کہ نامش محرم است

در بر دم غش و خروش کہ غیر از وصال نیست	در قصر کبریا کہ آن را مثال نیست
در ارج ز سپہر کہ جز وجد و حال نیست	در بارگاہ قدس کہ جاے ملائک نیست

سر باکے تدبیران ہمہ بزرگو غم است

ارض و ساچو ماتیان لوحہ می کنند	دش و طہیور کرو بیان لوحہ میکنند
دیو و پری و انس و جان لوحہ می کنند	جن و ملک بر آویسان لوحہ میکنند

اگر یاعزاسی اشرف اولاد آدم است	
خوشید آسمان وزمین نور مشرقین	پرو رود کنار رسول خدا حسین
بند دوم	
نشدید لب چو چشمه چشمان کر بلا	از سیل فتنه رفته ز دامن کر بلا
امواج و لطر خورده عثمان کر بلا	کشتی شکست خورده طوفان کر بلا
در خاک خون فدا ده میدان کر بلا	
گر مهر زره و ابرو فاش میگرفت	گر ابر قطره و ابرو فاش میگرفت
گر چرخ کج مدار بر او فاش میگرفت	گر چشم روزگار بر او فاش میگرفت
خون میگذشت از سر الوان کر بلا	
فرمان ده قضا و قدر بهر اتحسان	بگرفت وعده چون زنده شاه انس جان
از کوفیان نمودگر و پیش میزبان	از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خوش داشتند حرمت مهان کر بلا	
بر کر بلا ی رنج و بلا با حسین رسید	بر او رسید آنچه بهایست و دید
زینب بناله گفت که جن و ملک شنید	بودند دیو و دهمه سیراب میکید
خساکم ز قحط آب سلیمان کر بلا	
در کر بلا به گفته مردود از ابد	چون ابن سعد از ره بخل وره حسد
بر کشته گان کرب و بلا آب کرد سد	زان کشته گان هنوز به عیوق میرسد
فساد اعطش ز بیابان کر بلا	
نگرفت مهر و مهر گلای بیغرا شک	نگرفت اهل شهر گلای بیغرا شک
نگرفت خلق بجز گلای بیغرا شک	نگرفت دست داد گلای بیغرا شک
زان گل که شد شکسته بهمان کر بلا	
آه از دمی که در ورا عدا نکرده شرم	آه از دمی که مترا عدا نکرده شرم
آه از دمی که مترا عدا نکرده شرم	آه از دمی که لشکر عدا نکرده شرم



اگر دند رو بہ نیمہ سلطان کر بلا	
آدم فلک بر آتش عبرت سپند شد	اگر خوف خصم در حرم افغان بلند شد
بید سوم	
کاش آن زمان زمین چو فلک نلگون شدی	کاش آن زمان ملک ز فلک از گون شدی
کاش آن زمان تمام جهان غرق خون شدی	کاش آن زمان سراق گردون نگون شدی
این خر کہ بلند ستون بی ستون شدی	
کاش آن زمان کہ دست ہی دست کو فیان	کاش آن زمان کہ ظلم بیپا گشت در جهان
کاش آن زمان کہ خصم نبی بود شادمان	کاش آن زمان کہ این حرکت کرد آسمان
سیاہ وار روی زمین بی سکون شدی	
کاش آن زمان ز شمع سید روز اہل بیت	کاش آن زمان ز شمع دل فروزاہل بیت
کاش آن زمان ز در دغم اندوز اہل بیت	کاش آن زمان ز آہ جگر سوز اہل بیت
یک شعلہ برق خزن گردون دہن شد	
کاش آن زمان کہ شدن پائش چو لالہ چاک	کاش آن زمان ز تیغ شدن چاک جسم پاک
کاش آن زمان بدشت بلا تشہ شد ہلاک	کاش آن زمان کہ پیکر او شد درون خاک
جان جہانیاں ہمہ از تن بردن شدی	
کاش آن زمان کہ شاہ تہیدان ز دہر رست	کاش آن زمان کہ دست علی شمر شوم بست
کاش آن زمان آبال بنی خصم یافت دست	کاش آن زمان کہ کشتی آل بنے شکست
عالم تمام غرقہ دریا سے خون شدی	
دین آتش ستیزہ تباہیست سوز حشر	این سوز اخگریست از در روز حشر
این سوز آہ گر نشدے دلفروز حشر	این انتقام گر نہ فتاوسے بروز حشر
با این عمل معاملہ دہر چون شدے	
آل بنی چو دست نظم بر آوردند	ارکان عرش را بہ تزلزل دہا دہند

## بند چهارم

سنگ ستم چو بر گهر مصطفی زدند	شمشیر بر سر علی مرتضی زدند
دراز جفا به پهلوی خیر النساء زدند	بر خوان غم چه عالمیان از اصلا زدند
اول صلابه سلسله انبیا زدند	
تا جور و ظلم و فتنه به عالم بشد پدید	بر هر کس آنچه خواست رساند قضا رسید
هر کس ز جام غم بچیان ساغر کشید	نوبت به اولیا چه رسید آسمان طلید
زان فرست که بر سر شیر خدا زدند	
سنگی که داشت کان بر خویش قرنها	آن را قدر بر بود به امداد کس قضا
وانگه بدست یاری اسما ربی وفا	بس آتش ز انگره الماس ریختا
افروختند بر سن مجتبا زدند	
آن خرگه که پا بسرن فلک بسود	آن پرده که پر دگیان را حجاب بود
آن نیمه که آل بنی جادوان نمود	وانگه سدا دق که ملک محرش بنود
کنند اندام سینه و بر کمر باز زدند	
از تیغ بید ریع لعینان و مشرکان	از دشنه های خون خور دست مخالفان
از خنجر که دم زدش میشد کز دکان	از تیشه ستیزه دران دشت کوفیان
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند	
بس خنجر که رشته و تار بنی برید	بس ناو که که اصغرش اندر گلو کشید
بس ضرب که بر سر شیر خدا رسید	بس ضربتی که ز آن جگر مصطفی درید
بر خلق نشاند خلق مرتضی زدند	
جسمی که چون گشته در بحر غم فرو	فوجی که داشتند به فریاد و ناله خو
آل نبی بناخن غم جمله کند و رو	اهل حرم دریده گریبان کشاده رو
فسر یا دبر در حرم کبریا زدند	
روح الامین نماده بر او سر حجاب	تاریک شد ز میدان او چشم آفتاب

## بند پنجم

چون شاہ نشہ لب ہدم واپسین رسید	چون زخم ہا بجسم و سے از اہل کین رسید
چون خمرشش بہ خمر شمر حسین رسید	چون خون ز خلق تشہ آں بر زمین رسید
چون از زمین بذر دہ عرش برین رسید	
جاری سحاب فتنہ ز بس گرد سیل آب	از شش جہت پیاپی چہ شد بشور و انقلاب
ارکان لوح و عرش بر آمد باضطراب	نزدیک شد کہ خانہ را ایمان شود خراب
از بس شکستہا کہ بہ ارکان دین رسید	
در کربلا ز بس سپید کینہ اسپ را ند	شد ہشت آسمان و زمین شش طوق بماند
دامان ظلم بکے غبارستم فشانند	باد این غبار چون بہ مزار بسے فشانند
گر دازدینہ بر فلک ہفتین رسید	
ہر تیشہ کہ بود بارکان دین زدند	ہر حربہ کہ بود بہ شاہ و مبین زدند
شاخ ہمال باغ بسے راز کین زدند	نخل بلند او چہ فسان بر زمین زدند
طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید	
تا آہ کشگان دیر شش جلیل زد	عمامہ اند فلک بہ زمین جبہ نیل زد
خود را گر باتش سوزان خلیل زد	یکبارہ جامہ و رخسہ گردون نیل زد
چو این جسہ بعبسی گردون نشین رسید	
پیشد ز ہاتفان فلک دہان سر و ش	کز آب تیغ تشہ لب و سے نمود نوش
بس خون بخورد خاک کہ گشتہ زمین نمود	پیشد خاک ز غلغلہ چون نوبت غر و ش
از انبیا حضرت روح الامین رسید	
خاکم بسے نرم سواران گیر و دار	بر خواست گرد بر حقتے اندران چار
کز گرد و گشت هیچ بسانند شام تار	گرد این خیال وہم و غلط کار کین غبار
آدامن جلالی جہان آفرین رسید	
ہست از ملال گر چہ بری ذات ذوالجلال	او در دل ست و پچ دلی نیست بی ملال

بند ششم	
گوید فلک کہ دیدہ ام از چشم اشکبار	خورشید را کہ داشت بہ سرتاج زرنگار
از سرفگندہ بشنو ازین پیر سال دار	روزے کہ شد نیمروزہ سر آن پزر گوار
خورشید سر بر ہنہ بر آمد ز کوہ بار	
آہے ز سینہ آمد و شد سوز ہر گروہ	ز سنجہ بجنہ آمد و شد دل پر از قروح
چشمے با گریہ آمد و شد بحر را شکوہ	موجے بہ جنبش آمد و بر خاست کہ کوہ
ابر سے بہارش آمد و بگریست نہ انداز	
اشک آنچنان زدیدہ بینا کہ ہر بصر	دل آنچنان ز سینہ پر آمد کہ ہر ضمیر
دہر آنچنان بر عرشہ در آمد کہ ہر اسیر	عرش آنچنان بہ لرزہ در آمد کہ عقل پیر
افستاد در کمان کہ قیامت شد آشکار	
ان خیمہ کہ ہر جہ در و غیر آب بود	آن پردہ کہ پُر ز سر و آفتاب بود
آن خوگے کہ نہ فلکش یک قباب بود	آن خیمہ کہ گیسو جو ریش قباب بود
شد سہگون ز باد مخالف جناب وار	
فوسے کہ بودہ اندر زول یک بیک حیل	خیلے کہ داشتند نسبت احمد و خیل
فوجے کہ میشدند جو موسے ز رود نیل	جمعے کہ پاس محل آن داشت جبریل
گشتند بے عارے و محل شتر سوار	
باین کہ کس نہ داشت بجا ہومت بنی	باین کہ این ستم ز پس رحلت بنی
باین جنس کہ شد بہ عزت بنے	با آنکہ سر زد این عمل انامت بنی
روح الامین ز ادراج بنی گشت شتر سار	
وانکہ ز کوہ خیل الم رو بہ شام کرد	نوسے کہ عقل گفت قیامت قیام کرد
بند ہفتم	
گر این صفت مجتہد شہیدان قدم زنند	ہنگامہ کشور خلافت بہم زنند
در آن زمان کہ فرو معاہی زہم زنند	تر ستم جز اسے قائل او چون رقم زنند
پیکار ہر جہدہ رحمت قلم زنند	

چون عالمان در گہ سلطان روز حشر	آیند سوئے موقوف دیوان روز حشر
سجنید جرم خلاق بہ میدان روز حشر	ترسم کہ این گناہ شفیعان روز حشر
دارند شدم کہ گنہ خلق دم زنند	
بہر نقاص خون ز بہہ دشمنان دین	از بہر خون بہا کے شہیدان ز اہل کین
بر داد و خواہیے شہد ار وز واپسین	دست عتاب حق بد را پذیر آستین
چون اہل بیت دست بابل شتم زنند	
آہ از دے کہ باتن خون ریز چاک چاک	آہ از دے کہ بادل پردغ و سوزناک
آہ از دے کہ باتن صد چاک و جسم پاک	آہ از دے کہ با کفن خوشچکان ز خاک
آل نبی چشمہ آتش علم زنند	
صد داد از ان زمان کہ پیمان اہل بیت	افغان از ان زمان کہ اسیران اہل بیت
افسوس از ان زمان کہ شہیدان اہل بیت	فریاد از ان زمان کہ جو انان اہل بیت
گلگون قبایل عصرہ محشر قدم زنند	
در حشر چون طلوع کند نور کہ بلا	از حسن بے مثال ز پے حور کہ بلا
گوید کلیم این سخن از طور کہ بلا	جمعے کہ ز وہم صف شان سور کہ بلا
در حشر صف زنان محشر ہم زنند	
خالص نبی شوند چو سیم وز را ز گداز	کے از علی چشمہ بہ کہ دند سر فراز
دارند از بنیے بچہ رودیدہ نیاز	از صاحب حرم چو توقع کنند باز
آن ناکسان کہ تیغ بابل حرم زنند	
پس چون شان زندہ سرے را کہ جبریل	شود یغبار کیسوش از آب سلسیل
تبد ہشتم	
تیر قضا از دست قدر بر نشان قنار	برکہ بلا کے تارہ آن بی کسان قنار
جریم کشتہ ہا نشہ عشر جان قنار	بر حرم گاہ چوں رہ آن کاروان قنار
شور و لشور و اہمہ را در کمان قنار	

ہم نوحہ را کشادہ شد از پای بستہ بند	ہم نالہ راست ز آتش دل گشت چون سپند
ہم آہ اہل بیت در آفاق شد بلند	ہم بانگ نوحہ غلغلہ در شش حبت نگند
ہم گریہ بر ملا یک نہ آسمان فدا د	
ہر جا کہ بود سروسہی قاسمے غمیدہ	ہر جا کہ بود داغ بدل لالہ دیدہ
ہر جا کہ بد نسیم فغان و غمے وزید	ہر جا کہ بود آہوے از دشت پاکشید
ہر جا کہ بود طایرے از آشیان فدا د	
ہر کس بسوی نعشی از ان حج فرورفت	کز فرورفت یک بصد آہ و دورورفت
سوے حسین از سبب پر آہ و دورورفت	شد و حشتہ کہ شور قیامت بگورفت
چون چشم اہل بیت بدان کشنگان فدا د	
بر ہر خید کہ گردش گردون گزار کرد	بریش ہر کسے کہ نگہ روزگار کرد
بر ہر بدن کہ دیدہ نظر اشکبار کرد	ہر چند بر تن شہدا چشم کار کرد
بر زخمہا سے کاری تیرو سنان فدا د	
با آہ جان گداز و تن زار و ناتوان	با جان چرخ حسرت جہشم جوچکان
با درو بے شمار زید او آسمان	ناگاہ چشم دختر زہر ادا آن میان
بر سیکر شریف امام زمان فتاد	
از تحمل او فدا و نہادے پیاش رو	امیسود سر پیاش و لب خشک بر گلو
دستش ز کار ماند و زبانش گفتگو	بے اختیار نالہ ہما حسین از او
سوز و خیال کہ آتش از او در جهان فتاد	
پس باز بان چرخ گلہ آن بفتہ الرسول	رو در مدینہ کرد کہ یا ایہا الرسول
بند نهم	
این جسم پارہ پارہ پر خون حسین توست	این عرق خون ہمزخون حسین توست
این سر و پا فداہ موزون حسین توست	این کشتہ فداہہ ہماون حسین توست
این صید دست و پا زدہ در خون حسین توست	

این برق خورده گشت غم اندوز تشنگی	این شمع آتش از جگر افسردہ تشنگی
این سر و سینه سوخته کز روز تشنگی	این خسل ترک آتش جانسوز تشنگی
وود از زمین رسانده گردون حسین توست	
این بی سری که میزند این گونه با دوست	این سر و سر بلند که گردیده است بپست
این لب تری که آب لب تیغ کینہ است	این مایه فداہ بدریای خون کہ بہست
از غم از ستارہ برنش افزون حسین توست	
این بخت دل کہ دہن ہامون نمودہ طشت	این جسم نازنین کہ زمین پارہ پارہ گشت
این تشنہ کہ آب دہن از سرش گذشت	این غمہ و محیط شہادت کہ روئے دشت
از چرخ خون اوشدہ گلگون حسین توست	
این جسم کز وفاے چنین یافتہ وفات	این گشتہ تر تیغ عدو عارسے از حیات
این خورده ز آب تیغ ظلم شربت مہات	این خشک لب فداہ ممنوع از صراحت
کہ خون اوز زمین شدہ چون حسین توست	
این شاہ و شہسوار و شہنشاہ دین پناہ	این خسروے کہ بد فلکش صحن بارگاہ
این داوود کہ بود بہر قوم داد خواہ +	این شاہ کم سپاہ کہ باخیل و شک داہ
انکہ ازین جہان زدہ بردن حسین توست	
این جسم جان سپردہ ز بیداد اہل کین	این صید سر بریدہ بصیراے کین چنین
این تن کہ افتادہ بروے زمین نازین	این قالب طہان کہ چنین ماندہ در زمین
شاہ شہید ناشدہ مدفون حسین توست	
پس رو بہ تیغ بہ زہر اخطاب کرد	و جس زمین و طیر ہوا را کباب کرد
بند دہم	
کے خون نشان ز خون تو رخ آہل مابین	کے مرغ پر شکستہ سیا بال مابین
باپ و پسر برادر و عہدہ حال مابین	کے مونس شکستہ دلان حال مابین
ما غریب و بیس فوجے آشنا مابین	

این بے سران کہ ارمہ سرور وان سزند	نور دو چشمہاے تو وجہان حیدرند
آنانکہ یک شبیر علی یک پیمبرند	اولاد خویش را کہ شفیعان محشرند
در در طرہ عقوبت اہل جناب ہیں	
یکدم قدم بردن بنہ از روضہ جہان	بامریم و ہوا گر و سہے ز جور یان
شوار بہشت عدن زمانے تو بر جان	در خلد بر حجاب دو کون آستین نشان
واندر جہان مصیبت ما بر ملا ہیں	
نے سے بیا تو موسی پریشان بکربلا	نے نے بیا چہ ابر تو گریان بکربلا
نے نے بہ شور گریہ تو فغان بکربلا	نے نے در آچو ابر خسر و شان بکربلا
طوفان سیل و فتنہ و جور و بلا ہیں	
بر کام دشمنان علی دہر دون نگر	تہنای زخم از زخون لالہ کون نگر
در ہر تنے ہزار جراحت فزون نگر	تہنابے کشتہ ما ہمہ در خاک خون نگر
سرمای سروران ہمہ بر نیزہ ہا ہیں	
آن سر کہ بود مخبر سر جلیہ خاص و عام	آن سر کہ بود زموی ز روز شک صبح و شام
آن سر کہ بود بسینہ زہرا علی الدوام	آن سر کہ بود بر سر دوش بنے مدام
ایک نیزہ اش ز دوش مخالف جدا ہیں	
آن تن کہ بود لو گئے از شاخا ر تو	آن تن کہ بود لالہ فصل ہا ر تو
آن تن کہ داشت جا بہ ہیں ویا ر تو	آن تن کہ بود پرورشش در کنار تو
غلطان بخاک مو کہ کر بلا ہیں	
بالضقة الرسول تراہن زیا د داد	کان خاک اہل بیت رسالت بباد
بند یاز دہم	
اے دہر کہینہ ہا کہ تو یکا د کر دہ	اے چرخ فتنہ ہا کہ تو بنیا د کر دہ
اے دھڑواقی کہ چہ افساد کر دہ	اے چرخ غافل کہ چہ بیدار کر دہ
وزین چہا دین ستم آباد کر دہ	



از تیغ کینه چاک نمودے تن حسین	آتش زدے بجھہ گہ ماسن حسین
کردی زمرگ دوست تو خوش دشمن حسین	کام یزدادو از کشتن حسین
بنگر کر ایتل کر دل شاد کردو	
رویت سیاه باد پس از جیت رسول	شرفد گیت باد پڑاست رسول
این نجلت بس است کہ یا جت رسول	در خلعت این بس است کہ یا جت رسول
بیدار کردہ خصم و تواد کردو	
اسے بچو جد زہر دو جهان گشتہ روسیہ	اسے پانہادہ تو برون چون پدر زہرہ
اسے از تو کار اہل نبوت شدہ تہ	اسے زادہ زیادہ کردہ استیہ گم
نمود این غسل کہ شاد کردو	
ملخی چو شد بکام تو بہ از خلاوت است	کے مسل نکوز شے باکرامت است
این کار را زارض بگردن تفاوت است	بہر خسے کہ بار درخت تفاوت است
در باغ دین چہ با گل و شمشاد کردو	
با چون تو کے سراسر جان کرد کا سچہ تو	این را چہ سان توان کہ بیان کرد کا سچہ تو
کس این کجا بہ چون تو توان کرد کا سچہ تو	یاد شمنان دین نتوان کرد کا سچہ تو
بامصلطہ و جید روداد کردو	
آن را کہ گفت مدح پیمیر جلی بر آن	آن را کہ دادہ بود ولایت و سہ بر آن
بر گردنے کہ بد لب دوست علی بر آن	حلقہ کہ سودہ لعل لب خود علی بر آن
آزردہ اش نہ جھیر فولاد کردو	
ترسم ترا دے کہ بہ محشر آورند	از آتش تو دو وز محشر آورند
بند و از دم	
خاموش محشم کہ فلک چون سحاب شد	خاموش محشم کہ زمین یک جاب شد
خاموش محشم کہ نصیبے کباب شد	خاموش محشم کہ دلی سنگ آب شد
بنیاد صبر و خساہ طاقت خراب شد	

خاموش محشم کہ فلک کرد میل خاک	خاموش محشم کہ بشد عالمے ہلاک
خاموش محشم کہ نصیبے ترا فداک	خاموش محشم کہ ازین آہ سوزناک
مرغ ہو او ما ہے دریا کباب شد	
خاموش محشم کہ ازین نظم غم بیان	خاموش محشم کہ ازین صفت جان بیان
خاموش محشم کہ نصیبے شدش روان	خاموش محشم کہ ازین شعر خوشچکان
بر دیده اشک سمنان خون تاب شد	
خاموش محشم کہ ازین ابرند و یتر	خاموش محشم کہ ازین چشم اشک یتر
خاموش محشم کہ نصیبے سرشک یتر	خاموش محشم کہ ازین نظم گرہ خیسر
روسے زمین تراشک جگر کو خضاب شد	
خاموش محشم کہ بشد عالمے خراب	خاموش محشم کہ زمین شد در خضراب
خاموش محشم کہ نصیبے وہد جواب	خاموش محشم کہ ز سوز تو آفتاب
از آہ سر و ماتیان اتاب شد	
خاموش محشم کہ کسے گر سوخت کیمیت	خاموش محشم کہ فلک بی ملال نیست
خاموش محشم کہ نصیبے برید ز نیست	خاموش محشم کہ فلک بسکہ خون گریست
دریا ہزار مرتبہ گلگون عباب شد	
خاموش محشم کہ برخ از دم حسین	خاموش محشم کہ رسم و ماتم حسین
خاموش محشم کہ نصیبے ہم حسین	خاموش محشم کہ زوکر غم حسین
جبریل راز روح ہمیر حجاب شد	
تا چرخ سفلہ بود خطائے چنان نہ کرد	با ہیج آنسہ یہ جفاے چنان نکرد
این بیاض واقعہ از افکار ابکار میرزا محمد خان نصیبی ابن مرحوم موسی بیگ	
ہر کہ نی کرمان شایانی پانزدہ بند السلام السلام در وصف مدح چاروہ محشم	

امید از تفصیلات بیکران و غایات بی پایان شکستہ بستہ این حقیر نا توان قبول  
نظر فیض منظر شافعان یوم محشر گردد و بعون اللہ تعالیٰ بنزد اول در وصف  
خاتم النبیین محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

<p>نور عین و عین نور ذات رب العالمین آن تفاوت را کہ دارد عرش عظیم تا زمین تا خدا خواندت حبیب خویش و ختم المرسلین پروہ ہای و حجاب طارم عرش برین نام نامیت نمی بودش اگر نقش نگین در گشت را ہجو مو سے عیسیٰ گردون نشین از پرہ رجت بقیعہ ہم بر نشان آستین بس بہن دانم نمی باشی عین عالمین بر نصیبی رحمتی اسے رحمتہ للعالمین آنکہ ہر نامش بود ہم نام با نام خدا</p>	<p>السلام ای مفر خالق اولین و آخرین آسمان با قدر تو دار و آن اصح و علو رکن ایران جہت نمودی درین ایران سرا ہستہ بر یوان قدر و رفعت تو سائبان رام دیو و دو کجای شد سلیمان بنا بدہر سر کشد از دوش نگہ کردن اگر دہبان شود پر نشانہ کے داسن دنیا فدا سے مقتدر کس بذات بی خبر دہ غیر ذات ذوالہنن رحمت باعث بود کجا بہ تحقیق گناہ احمد و محمود ابو القاسم محمد مصطفیٰ</p>
--	--

بند دویم در مدح علی ابن ابی طالب

<p>از بیانت شد تسلیم بالوح محفوظ آشتا در حرم بر مہر کتب باعث ایجاد پا بن عم و داماد احمد اولین و اوصیا حق بخواندت شیر خود بر حق تو فی شیخ خدا نام نامیت شفیع خویشین گاہ دعا اسم و اوصاف درودت زابتدا تا اتہنا</p>	<p>السلام ای آستانہ کر سے عرش صلا کیست غیر از تو کہ بگذارد ز راہ تربت عالم علم لدنی مخزن اسرار غیب چون نہد در بیشہ امکان شبائی ہجو تو احمد و مرسل شفیع روز محشر سے نمود درج و درجات و انجیل است و فرقان زبور</p>
---	--

کفر گرنه زین و آسمان دیگرے در دو عالم نیست غیر از آستان جود تو چون تو ییاشے بعقیے قاسم خلد مجیم چندر صفدر علی مرتضیٰ سوادار دین	یتوانے کر داسے دست خدا بستر بنا بے پناہان را پناہ و بے نایان را نوا بر نصیبے وہ ز رحمت در جوار خویش جا مصطفیٰ را بن عم و داماد بر حق جانشین
--	--

بند سوم در وصف خاتون نساء العالمین و قرۃ العین ختم البینین فاطمہ زہرا

صلوٰۃ اللہ علیہ

السلام ای جملہ برج شرف را آفتاب قد تو اسے قرۃ العین رسول ہاشمی کلاک دست قدرت حق در گہ تیویج کرد پاک دامن بانوا از بطن تو موجود شد شمع بزم قلب پر نور جناب مصطفیٰ تا کہ با عصمت نہاد می پابدون زین خاک ان خیمہ ناموست ای ناموس را ناموس و ننگ ہستی از روی شرافت ای شرافت از آب از گندہ گاریش ای خاتون روز رستخیز فاطمہ خیر النساء زہرا سے گلزار بستے	آفتاب از تاب روی در حجابت در حجاب ہست این خود نیستی پیغمبر و داری کتاب ثبت در فرد صدق تو مباح خلق آب شافع روز جزا و اہل جنت را شیباب روشنی بخش و چشم جان جسم پو تراب شد جیہ را خانہ ویزان شرم را ارکان خرواب گیسو حور از فردوس برین باشد طناب بر نسا الدنس و جان بانوالی یوم الحساب از نصیبی بر شفاعت روی و محشر شتاب غنیہ جفت گل باغ ابو طالب علی
--	---

بند چہارم در وصف بدر زبیرہ ام حسن لقب بشیر صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ

السلام ای بلخ جنت را چو طوبی سبز پوش از شرافت بود و در سینہ خیر النساء شکر خوانان نعمت جود تو مار و ز قیام دل بہ بہر گرم دار نماز ملائک تا بشیر	عرش اعظم را تو ہستی گوشتار زیب گوش تا باغ خوش علی گاہ پیہر را بدوش ہر صباح و شام می گویند گویا و خوش سر زامرت می نہ پیچند از طیور و از و خوش
--	---

<p>جزو وصفت نشنو آید بہر گوشے سر و ش از زمین خیزد بیا افغان وار گردن خروش بنگردد چون آشکارا و نہان بہر نقوش غیر دیک دل کہ از ہر تومے آید بچوش بادہ خاموشے اسے جہرل کن این دولوش مصطفیٰ و مرثیے را شمع بزم و انسجمن</p>	<p>غیر مدتی نگوید ہر کہ بکشید زبان گر برف خشم بیرون آورے تیغ ازینا چشم باطن غیر حسن کوئی بیند حسن ہیچ دیکے جوش بے آتش ہی آرد بہر چون نصیبی در شاد و مدح شد طرب لسان بادشاہ ہر دو عالم شافع مختار حسن</p>
--	--

بند پنجم در وصف خاص آل عباسید بہ کرب بلا امام حسین صلوٰۃ اللہ

والسلام علیہ

<p>در گشت راضد شرف برخانہ رب طیل میشہ قہر تو از پا انگند اصحاب فیل بہر کحل دیدہ از مرغان خود سازندیل کانش نہر دوشد گلزار کیجا خبر خلیل مال بدخواست حلال و فون امدایت بیل خدا را جد تو ضامن رزق را بابت کفیل گر بود گمرہ بہ راہ مہر تو گر دد دیل کرد فرعون را ابا اسحاق غرق رود نیل کے پسندی در دیار بند باشد کن دیل مصطفیٰ را جان جہم و مرثیہ را نور عین</p>	<p>السلام ای آستان رویت ز شہر جبریل این شکست نیست کشتی بر قضای حق رضا از غبار خاک پاسے زیارت قدسیان در نزول مخفی فستہ پردے نام تو صحن درگاہ تو عرش شمس تو شمس در قیامت حضرت بر شمیمان باشد شفیع مشعل مہر تو بہر دل کہ شد افروختہ خواند نامت را برای فتح موسے بر عصا قبلہ حاجات چون باشد نصیبی حاجت خسر و گلگون تباے کر بلا یسے حسین</p>
--	---

بند ششم در وصف زبده شہیل عباد و زہاد زین العابدین مانتھم بہ عباد

صلوٰۃ اللہ والسلام علیہ

<p>السلام ای شیخ زہیم بارگاہ لامکان سطح صحن قصر قدست برتر از نہ آسمان</p>	<p>۱۷۰</p>
---	------------

<p>اسے برج امامت آفتاب زرفشان          کمترین زنجیر بان درگت نوشیروان          قرنها باشد کہ سے بیند بہ سجده قدسیان          کان بود در سجده رفر و شب بجال ناتوان          پیشتر از آنکہ بگذارے قدم اندر جهان          ہیج کہ نادیدہ از آن رو کہ باشد بیکران          اگر کہ بعد از عون عدلت گوسفندان اشنان          ز آنکہ عاجز گشتہ از اوصاف تو کرد میان          افتخار عابد و زما دزین العابدین</p>	<p>پیش است لعل نجشت کمتر از یک ذرہ الیت          اسے کہ طاق معدلت نادیدہ جفت آنکہ است          دیدہ گردون بسا نند تو سجاد سے ندید          غیر تو اندر عبادت این توانائی ز کیست          کشف شد اسرار مسداج نبی بر حضرت          ناخدای فلک فکر از بحر جودت ساحل          شیر شد از بیم باست دایہ شیر غزال          من نصیبی کیستیم گویم شناسے حضرت          دیدہ محراب طاعت پیشوا سے اہلین</p>
---	---

بند ہفتم در وصف مخزن فصاحت و بلاغت امام محمد باقر صلوٰۃ اللہ علیہ وسلم

<p>سایہ ازواج قصر قدرت این نیلی خیم          تاج پر خمر بر گرفتہ بہان او قلم          گر بردن آرمی ز چاک آستین دست کرم          افصحان را نام بر باقر بلاغت شد علم          این شہادت را صدف دار در ز آواز قدم          خسر کہ تو قصر فردوس است با کاخ حرم          کمترین دربان در گاہت بود باناج جم          کہ صدائیش گرد آگہ گوش ہر جز را صم          ہنچو نقش سکے شاہان کہ در روی درم          آستان رعب در در گاہ او باشد ملک</p>	<p>السلام امی عقبہ پوست خسر وزیرین چشم          تیر جزو وصف تو ثبت دفت گردون نہ کرد          مخزن کان و سجا از سیم وزر گرد و دستے          تا فصاحت را افشاندی شکلا می شیرین سخن          بحر ذخار کرم ہنچو تو گوہر نہ بود          در کہ تو باب حاجات است یا گوئی نجات          پستین فراش خرگاہت بود با حقہ کے          از مضیف آبخان بر پا صلا کرد و باکل          مہر ہرت ز نصیبی را بہ ہر نقشہ کہ است          حضرت باقر کہ قدرش بہت برتر از فلک</p>
---	---

بند ہشتم در وصف مخبر صادق امام محمد جعفر برائین دین نبوی صادق

صلوة الله والسلام علیه	
<p>السلام اے پر توی از کس فایت نور طور شمره درگاه قدرت تلج فرق قدسیان کاخ قدرت گر نباشد قصر جنت پس چرا از سخاے دست تو ای جعفر جعفر غلام بمحو تو صادق خبر نادیده در قرآن تمام آشکار از تو شد بعد از بنی دین پدر نقد علت را بود چون دین پیس رواج میدهد چون کحل بینائی غبار در گشت سرور باشد نصیبی را دل اندر مهر تو جعفر صادق که شد دین از وجودش آشکار</p>	<p>نور عین نوری و بر نور عینی عین نور بروه ایوان جایت سایه اهل نشور هست در هر غره و هر منظرش غلمان و حور در جهان تا شتر ز جعفری دارد و نور دیدة باطن چه در ظاهر گذشت از هر طور آرے آرے دین حق را چون توئی باشد مهر تو قصر جایت را چون کعبه می باشد قصور مگر شد یک میل از آنرا بحشیم خویش کور همچو مهر آسمان روشن و بختش سرور کامچان خورشید باشد آشکارا در نماز</p>
صلوة الله والسلام علیه	بنده اسم در وصف موسی کاظم باب حاجات ضعیف و اکابر و اعظم
<p>السلام ای موسی عمران زناست شد کلیم از چهارم حرف است ستمین حرفش بود علیسی مریم ندیده بهره اگر از دست پیشود از مهر و کین حضرت ذمی رفعت قدر و شان و مرتبت را بنگار ای عالیجناب حرف کفر اگر چه نباشد کفر می گویم ز جود دین جعفر را توئی راجع بنان و آشکار نچو دست اکنی بر قبضه شمشیر تیز تا نصیبی رو می باله بجاک در گشت موسے جعفر که باشد در گشت باب امید</p>	<p>غنی را از کلین طبع بود باغ نسیم دوین حرف بسم الله الرحمن الرحیم که توانستی که می سازد ز دم عظم ربیم از اجاؤ و عذو یکجاے جنات و جحیم کاستانت را خدا فرمود خود عرش عظیم می کند دست تو بهدشته ایادست کریم عقل اول را توئی در اول و آخر ندیم چاک دیگر بر سر جرم قرآنت ز بیم بر دماغ جاننش آید نگشت غیر شبیم سین اشش از بر اے بته در باشد کلید</p>

### بند دہم در وصف امام رضا صلوات اللہ والسلام علیہ

<p>السلام ای آسمان طوس را شمس و قمر آستان آسمان قدر ترا ہر شام و صبح یک طواف و گشت از صد نہاران سالار فوق اعدا را شگاف تیغ و دست تابان چرخ ایمان را علی مہر تو ماہ پر ز نور عالم علم ابد را از ازل ہستی تو عین مغم اندر ذات پاکت پر تو سینا و طور ہر سر مویم بہ وصفت گر بگرد صد زبان خلق را چشم شفاعت بر جنابت بود و است حضرت شاہ رضا فریاد رس بہر غریب</p>	<p>از ضیائے نابکہ عرش خراسان را سحر می نندمہ ہجو حلقہ رو سے برد مہر سہ ہست بر حق خدا سے کہیں من خویتر روز آہی اگر کند نہ گنبد گردون سپہ باغ دین را مصطفیٰ نخل و تو شاخ پر غم فاصل فضل ازل را تا ابد باشد نصیر مضر اندر تیغ دست آید فتح و ظفر از نہارت یک نگویم نیست چون حدیث چشم آن دارد نصیبی دارش اندر نظر ہر غریب نا شکبہ را از و باشد شکیب</p>
---	--

### بند یازدہم در وصف محمد تقی صلوات اللہ والسلام

<p>السلام ای فرش در گاہ تو عرش بی نیاز رکن مذہب را تو جعفر حصن تقوی را تقی بحر و کان را دخل چندین سالہ سیکر و تمام آگہی دارد ز روز مبدی و یوم المعاد تا ز را سے عالم آرا سے تو کسب نور کرد روسے بر خوان نوالت می ننداشت حق بہت کز دوازہم دم تیغ دل اعدا چنانک تا کہ دیدی گنبدت را از طلا ہر نقد قلب سرور باشد نصیبی کمترین مدارج تو</p>	<p>جزریل از آستان روئی تو گردن فہ از قصر دین را احمد و محمود ایمان را ایاز گر نہائی یک زمان دست سخاوت را تو باز مخزن قلب پیر از نور تو از اسرار و راز یافت خورشید فلک از جملہ گو گب امتیاز آورد بر ہر کہ رواند ز زمانہ جوع و آزار کبک را در پیر بلرز و جان دول و جنگ باز ہست اندر بوطہ رشک حسد از گداز کن قبولش مدح و آنرا از رے رحمت نواز</p>
---	--



منہج اہل کرم سے حلقہ ہمت جواد

بند و از دہم در وصف امام علی نقی صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

السلام امی مرغ طلسم است صحت پشت بام  
قطرہ از ابر جودت در زمین بحر محیط  
عالم علم ازل کامل بفضل و بدل و بدل  
اسے یقینان رافقی تا کہ تو صبح ذات را  
بارگاہت حاملان عرش را باشد بدوش  
کے شود آن روز کا ندر عدالت در جهان  
اودند از باقیامت بر شفاعت تا کہ تو  
کے تو انتم من کہ وصف دست اجوات کم  
گوچہ اوصاف نصیبی نیست منظور نظر  
تا جہار ہر دو کون شاہنشہ دوران نقی

قدسیان راہست اندر سایہ قہر متقام  
ذکرہ از مہر رایت در فلک ما و تمام  
با دے دین بین شہر ع نبوت را امام  
ہمچو نور سرخا در کردہ پنهان ایشام  
ای شرافت را ستر از روی قدر و احترام  
گو سفہ از گرگ گیر و کبک از بازانتقام  
آوری بر جلوت قامت را چہ در روز قیام  
زا نگہ میباشی تو صاحب جود ز اولاد کرام  
گو شہ چشمہ بران اسے انتخا بر خاص و عام  
اسکے جستہ دین پیغمبر ز علش رو نقی

بند سیزدہم در وصف امام حسن عسکری صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

السلام اسے فوت دین قدرت پروردگار  
کر سے عرش برنیت پلہ اول رواق  
جعفر بر یک بود در کشت نیفت خوشہ چین  
خشت فرش صحن ایوانت بود قرص قمر  
چون بود در بان ایوان جلال و مرتبہات  
گر بگرد و بگردہ راصدق ہا پیکر  
شہر یار اما گر نالی تو بر تخت جہسان  
گر ترا بنود صلاح آمدن دین زمان

آسمان بذل را خورشید ہر سیل و نہار  
شمسہ طاق جلالت شمس چرخ کج مدار  
حاکم طائی بود بر خوان جودت ریزہ نوار  
نے غلط گفتہ کہ باشد آفتاب ز رنگار  
زان جہت جہیل دار و بر ملائک انتخار  
گو ہری ہمچون تو دیگر کے بیار و بر کنار  
امن و راحت روی نگذار و پروری روزگار  
بس بہت ہمدی صاحب زمان وہ ذوق

نق

چراغ نبوی

چون نصیبی در شای گلستان طیبیت عسکر عسکر ملائک نصرت افواج دین	غنچ لب را کشاده با ترنم صد سوز ہمسر عرش برین شد از قدوم اوزین
---	--

بند چہار دہم در وصف امام ہمدی صاحب الزمان و قاطع البرہان صلی اللہ علیہ وسلم

اسلام اے کو کبرج جلالت مشترے تیغ دست کے تواند غیر از شمشیر تو عصمت خیر النساء حلم حسن را مانکے در عبادت عابد و اندر بلاغت با قری چون رضا راضی قضا را بودی ای سرور انانکے ای بہمت چون نفی و دی بہ تقوی چون تلقے حجۃ الہی خصلت اولین و آخرین گر ظہورت راست وقت ای سرور ایمان ظہور صاحب باشد نصیبی کمترین مداح تو + ہمدے صاحب زمان شمشیر تہر کر دگار	صاحب اسرار و علم و مجتہد پیغمبرے در گمہیجا نماید کار تیغ حیدرے ای حسین صمصام گیریم من گویم اطہری صادقی صادق بہ علم و فضل ابن جعفرے مدتی باشد کہ اندر پردہ غیب اندر می صاحب صاحب زمان در ہیبتی چون عسکری قاطع البرہانی در دین و ایمان منظرے را انکے شد اسلام یکجا پایمال کاخے ہست امیدش کہ بی رحمت ز قبرش بگذری واقع کفر و ضلالت از سوا و روزگار
--	--

بند پانزدہم در وصف اشجع الناس حضرت عباس صلوٰۃ اللہ علیہ السلام

اسلام ای در شجاعت زہدہ مجموعہ نکاس چیدہ ہمار فلک اندر وی قدر و مرتبت از شیم روضہ رضوان مثلالت چون ہزار دست و نیت گر شود در پیشہ اسکان علم گرداندر زیر سم مرکبت سر ماے خصم دہر پیش سفرہ جودت بود یک قرص نان گر تائی اموار و دہر ہسان تار و زحشر	پے نبرہ بجلال مرویت ہیک قیاس بر سر عرش برین ایوان جاہت را اساس شد دماغ مرغ جانہا ای گل دین چہکاس شرزہ شیران بگرد آب زہرا از ہراس گاہ ہیبانیم ز انسان دانہ اندر زیر آس چرخ نزد خوان احسانت بود سر پوش کار گو سفند ان را نیم عدل و دادت گل پیا
--	--

ز انکہ بر دفع عدو تیغ کجاست باشد چو داس  
بر نصیبی هم کمن باری کہ دارد التماس  
ہمکہ در راہ برادر کرد جان خود فدا

فوج اعدا روزیجا بچوشت بی نام است  
چون کہ ہر اخلاص کش را حضرت باری کند  
حضرت عباس فرزند علی مرتضیٰ

شانزودہ بند مرثیہ جواب مولانا محترم رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ

### بند اول

کز آن جہان خشنق چو ماتم سلا شدہ  
کز آن خروش نالہ بعرض سلا شدہ  
کز شش جہت زرکن زمین برسلا شدہ  
کندر دیار ہر بلدے برسلا شدہ  
تیر قدش ز غم چو کمان دو تا شدہ  
بر ہر کہ بنگرم بہ بلا سبب سلا شدہ  
کز آن جہان و طاق فلک پر صدا شدہ  
نازل بروے تربت شیر خدا شدہ  
باہل بیت داخل کرب و بلا شدہ  
مہر نبوت کتب انبیا شدہ +

دیگر عروای گیت عزیزان بپا شدہ  
دیگر چہ مویہ و چہ فغان و چہ نوحہ است  
دیگر چہ شور و شیدون و فریاد و زاریست  
دیگر چہ انقلاب و چہ آشوب و فتنہ است  
دیگر چہ روئے دادہ کہ در دہر ہر کسے  
دیگر چہ ظلم و جور و بلا و مصیبت است  
دیگر چہ ہوائے بھوی است بذرات کائنات  
دیگر چہ فتنل است کہ از عرش قدسیان  
بہر شہادت ار نہ بگویم غلط حسین  
شامندہ دو کون خلف فخر اولیا

### بند دوم

اول بر آفتاب بہ برج شرف کشید  
تا دست کینہ تیغ بہ شاہ نجف کشید  
اندوہ صف بگردوے از ہر طرف کشید  
سجاد را چہ سہر پستہ کتف کشید  
تیر از کمین کمان قدر بہ ہدف کشید  
آتش بہ خیمہ سلا ازان سوز و لف کشید

تا ظلم و جور و فتنہ در آفاق صف کشید  
افتادگر نہ بر تن ارکان آسمان  
بر کر بلاے رنج و بلا تا کہ شد حسین  
شد وقت آن کہ سلسلہ دہر بگسہ  
تنہا تقما بجر ب حسین را ہدف چہ دید  
کتف دیدہ شد چہ سینہ زینب ز سوز غم

در داک گوشواره لینے سکیںہ را برخواست بانگ کوس جیل حسین زجا گردون دون نواز چه این ماجه لبید فوج حسین چه روی بکرب و بلا نمود	از گوش یا خودش زروے شفق کشید تار وزگار پوست بر این کنه دف کشید سرور درون سینہ خود چون کشف کشید آه و فغان طالعک عرش عیلا نمود
---	---

## بند سوم

بستی کمر زهر شهادت چه شاه دین زنیب گرفته بود بدستے رکاب او کو کب نشان دیدہ کلثوم تیرہ بخت چون دختران نعش گرفتند دختران آتش گرفت بیشہ اسکان ز خشک و تر آه از دی که بے کس و تنہا روانہ بود زین البانہ الہ گفت کہ یا ابا + کردن تو عاقبتہم چون شود بگو + مے خواست بر عیادت بیمار خود شود روے پسندیدہ ہمیدان ہنادر و	افغان اہل بیت پر گردون شد از زمین بر چشم تر زد دست و گر بودش آستین تا آفتاب عرش نبی شد بیرج زین دورش کہ از یار ہزارے کہ از سین زنیب ز بس کشید زول آہ آتشین جان علی روان بنے سوے اہل کین باردگر بخیمہ بیا حال من بہ بین منکہ زمرگ عم و بر اور شد مچنین + کاوازلہ ہار زدوئے شد از کین + بودش ہزار نالہ ز نے بیش در گلو
---	---

## بند چہارم

ازین فنا چون بزین ابن بو تراب زین غم کہ شد شیدہم شاہ انس و جان طوفان ز اشک دیدہ زنیب بی پای خواست زین غم کہ نور دیدہ ز ہر اشیدہ شد بگست تار جان نبی تا گستہ شد از چشمہ ہائے چشم فلک بسکہ اشک ریخت اہل مسم بدست الم زین عز و غم	ہیچون فلک فنا دزین اندر خطہ راب شد جان انس و جان زلف سوز غم کیا ب چند انکہ شد سپہرین بر سرش جاب خونہا گشت دیدہ نور شیدہم چون سحاب از تیغ کین زخمیہ آل علی طناب یکجا جان بسان سک گشت غرق آب مویہ کسان ز موے کشاوندیج و تاب
--	---

<p>اگر آہ آتشیں اسیران اہل بیت اندر عبا زنجیر سلطان دین حسین شد وقت آن کہ سوز حسین از درون جان</p>	<p>اگر آہ آتشیں اسیران اہل بیت اندر عبا زنجیر سلطان دین حسین شد وقت آن کہ سوز حسین از درون جان</p>
<p>بند پنجم</p>	<p>بند پنجم</p>
<p>چون نونہال گلشن طہ زیبا فتاد بے اختیار ناله کشیدے کہ یا علی شد راست چون نوای حسین سرور حجاز زمین آہ و دردناک جگر سوز در نجف شہرہ نیمہ شد متحرک از ان فغان اندر بقیع از اثر این جفا و ظلم لخت جگر و طشت لحد باز از دہن طوفان نورج باز ز جود می پایی خواست خیل ملک ز نوحہ شدے ذکرشان زیاد چون شد حسین شہید ستم نوحہ دلال</p>	<p>چون نونہال گلشن طہ زیبا فتاد بے اختیار ناله کشیدے کہ یا علی شد راست چون نوای حسین سرور حجاز زمین آہ و دردناک جگر سوز در نجف شہرہ نیمہ شد متحرک از ان فغان اندر بقیع از اثر این جفا و ظلم لخت جگر و طشت لحد باز از دہن طوفان نورج باز ز جود می پایی خواست خیل ملک ز نوحہ شدے ذکرشان زیاد چون شد حسین شہید ستم نوحہ دلال</p>
<p>بند ششم</p>	<p>بند ششم</p>
<p>اے کاش بعد آل نبی قحط آب باد چون خیمہ حسین ز کین خیمہ فلک چون سینہ حسین علی سینہ سپہ زمین ظلم بے حساب قدر تیر و شترے اسے چرخ کسم طایرت از سوز این شرار گردون و درون چہ گشت بکام عد و خوش بر نیزہ ہر کہ دیز را عدا سر حسین + چون تر نہ کرد کام عسل اصغر حسین</p>	<p>اے کاش بعد آل نبی قحط آب باد چون خیمہ حسین ز کین خیمہ فلک چون سینہ حسین علی سینہ سپہ زمین ظلم بے حساب قدر تیر و شترے اسے چرخ کسم طایرت از سوز این شرار گردون و درون چہ گشت بکام عد و خوش بر نیزہ ہر کہ دیز را عدا سر حسین + چون تر نہ کرد کام عسل اصغر حسین</p>

<p>نایاب چاک ہچو سر بو تراب باد خورشید آسمان شرف را ضیاء میں</p>	<p>فرق سپہر چون بہ مراد عدو بکشت لو لو کہ گو شوارہ غرض برین حسین</p>
<p>میر سخت آسمان زمین را بن از ہم پیچیدہ می شدہ ہرسم این نیلگون نیم میکرد روی خویش حسین جانہ عم میشد قریب تیغ ستم سر سر اعم موجود ہر چہ بود شدہ باز در عدم دشمن شدہ ز تیغ کف خویشین قلم بر کوفہ روی خویش عین کرد از حرم بر ساغر حسین عمل ریخت زہر غم میشد شکستہ ساغر زین آفتاب</p>	<p>کاش آندمی کہ سرخ دم تیغ شد ز دم کاش آندمی کہ رفت بتاراج خیمہ گاہ کاش آندمی کہ فتنہ بپا خواست در عرب کاش آندمی کہ شاہ امم دست و پا زد کاش آندمی کہ اہل حرم میشدی اسیر کاش آندمی کہ خنجر کہن شمر می کشید کاش آندمی کہ شد ز مدینہ حسین برون کاش آندمی کہ ساقی دوران دون نواز خنجانہ کہہ برین می شدہ خراب</p>
<p>مقتول غل نا شدہ بے گفن حسین بر سوب خیمہ کہ ز پس پیر ہن حسین نور دو چشم فاطمہ جان حسن حسین نبود قتل گاہ بون چہن حسین اسباب تعز یہ ہمہ موزن حسین از بہر اہل بیت خریدے معن حسین لب تشنہ جان سپردہ دور از وطن حسین از قحط آب خاتم دل در وطن حسین ماہوبے عابد و اسرار در سن حسین بر آفریدہ چو حسین این چنین جفا</p>	<p>غرق میا خون تن خویشین حسین یکصد ہزار چشم ز زخم بدن کشود دلبنہ مصطفیٰ و جگر گوشہ علی از غنچہ ہاسے تیر و گل زخم خون دول سر و دستہ تمام شہیدان کر بلا + نقد روان خویش بہ صدر پنج و درد دوا نام مدینہ داشت بہ لب تاکہ داد سر دلبنہ خویش را بکہ تشنہ کے نہاد سر واد ہر آنکہ نہ بیند ز دست ظلم ہرگز نہ کردہ گردش گردون پہ لہا</p>

بند نهم

چون شمر جد از تن چاک چاک کرد زهر چو این شیند لفر دوس با خوش در چشم اهل بیت جنای معاندین زین البسا در اغل در خیمه زد کند بے باکی و شتر دشت شمر لعین نگر روزے که شد بشام اسیران اهل بیت شد آستین عیسی که دون نشین زغم تنه آنه منع آب شد اهل بیت را شکے که مانده بود ز جاسس خواهرش بادا چون زهر آب گوارا به مرد و زن	جبریل زین ستم بسر خوش خاک کرد چندان بزدل سینه که خود را ملاک کرد فور صباح را چو غلام مساک کرد گویم چگونه زار و چنان دردناک کرد کمان از بنه نه شرم و نه خوف و نه پاک کرد آه سینه تیره سماک تا سماک کرد گلگون زب که خون دل از دیه و پاک کرد بلکه یزدی شیخ ز خواب و خوراک کرد از آب اشک پر ز دل سوزناک کرد کز آن نه خورده رفت حسین رخ رده شدن
--	---

بند دهم

بر نیزه دید تا سر آن سرور آفتاب در خون چو جسم بی سر شاه شیب دید هر صبح در عزای حسین ریزد از فلک تا مرغ روح اکبر و همنامه دیده دید از آه سوزناک شر بار اهل بیت ماهی صفت به لجه خون دید چون سین اندر عزای شاه شیب دران سپهر را آمد به لزه کرسه و غش برین چنانک تا بے حجاب پر دگیان دید بر شتر امید سال و ماه بود روز شام شام	ز د با سر برهنه سدا ز خاور آفتاب ز د از فلک بروی زین افر آفتاب خونش به شفق زد و چشم ترا آفتاب بر چاه سارغب شد بے پر آفتاب آتش گرفت و رتل خاکستر آفتاب گردید غرق این یم پنا در آفتاب ینی نمود جسم چو نیلوفر آفتاب بر خود گمان نمود که شد معشر آفتاب از سر گرفت قنعه و مجسمه آفتاب چون کس دران ندید اسیران با حرام
---	---

بند یازدهم	
<p>ترسم چه نمود قاتل آن را برون کنند چون بگذرد بخت در آندم که اہل بیت طواریشان ز بیم به چسپید بہم اگر آہ از دے کہ خیل شہیدان بحسب چاک تنہا سے سر بریدہ بخشہ نہند رو فریاد از ان دے کہ ز پیراہن حسین از شرم شافعان چہ قیامت کند قیام از ہر وہان زخم شود صد زبان برون کای بادشاہ حشر بگیر اتفام ما *</p>	<p>یکبارہ خلق را بہ سقر رنگون کنند بیرون بخشہ پیرہن پرز خون کنند در حشر شکوہ از فلک و از گون کنند شکوہ ز کوفیان دنی طبع دون کنند چون آفتاب عرش علامے سکون کنند صحرای حشر را چون لالہ گون کنند با این عمل شفاعت احباب چون کنند وز ہر زبان شکایت از خد فزون کنند حاصل نماز رحمت عدل کام ما</p>
بند دوازدهم	
<p>برقت لکہ جو قافلہ بے کسان رسید بر خاست چارویجہ اشک آنچنان پہا از آہ جانکہ از اسیران شد ارہ با گفتے مگر کہ گشت عیان روز رستخیز جو زخم بر تن شد ایک سرے نہید افتاد ناگمان نظرش بر تن حسین بہاد لب ہر دہن ز خمش آنچنان کہ ناگہ بغل کشود تن بے سہ حسین در بر کشید تنگ چنانش کہ آگے ز زینب نمود رے در آندم سوی نجف</p>	<p>فریاد اہل بیت بہ منہ آسمان رسید کز شش جہت بہ نرم گہ لامکان رسید بر کشت زار خبرین کرد بیان رسید ز زینب بنا لہ تا بہ سرکشگان رسید از مہر ماہ غم چو باین وہ آن رسید از ناقہ شد پیادہ برادہ چو جان رسید آن بے زبان دہان بیکے بر زبان رسید کز آن عمل شد ریدل انس و جان رسید بر خیز آب گشتہ دم استخوان رسید گفت اے ضیاء پر تو غور شہید دشمن</p>
بند سیزدهم	
<p>این جہم بارہ زینب آغوش و دوش تست</p>	<p>این سہ زتن فادہ سر بچ کوش تست</p>



<p>اسباب آہ و نالہ و جوش و خروش تست در بزم قلمگاہ نہ شمع خاموشی تست از دل متاع ہر دو سرا جان فروش تست کان منتظر بہ وعدہ بانگ سرش تست با جان برابر حسن نہ ہر نوش تست بیہوش دادہ سر بعد د جان و ہوش تست یک سرخ پوش احمد یک سبز پوش تست در پردہ جلال شہادت نقوش تست بانوحہ ہاسے نرا زبان این چنین کشود</p>	<p>این مرغ پر شکستہ پیل بخون خویش این از شرارت تیغ چو پردانہ سوخته این تاجر خریدہ بلا در دیار دوست این غفستہ بنجاک ستم را بخوان بیر + این تشنہ لب شہید مخالف برادران این از جفا کے زخم سنان و خندنگے تیغ این بے کفن حسین تو در شہر با حسین این بر زمین چکیدہ دم از چاک حلق او والنگاہ رو بہ مقبرہ کہ فاطمہ نمود</p>
---	---

## بند چہار دہم

<p>وے رہنما کے فوج غیبیان کر بلا بر جسم چاک بے سرو سامان کر بلا غرق محیط در طرطوفان کر بلا چون زلف سوگوار پریشان کر بلا در ہر منازل یست نواخوان کر بلا + بے سروان روان ز تن جان کر بلا بر موسے و ختران یتیمان کر بلا سرگشتہ بین مرا بہ بیابان کر بلا پر خمار گشتہ نو گلستان کر بلا از این قبیل گفت سخن ما بہ او زورد</p>	<p>کلمے منتظر بہ راہ اسیران کر بلا + شرک مدنیہ کن تو کوہنگر بچشم خویش بنگر بہ بین چہان شدہ از موج خون خویش جیسے کہ بود بہ ہمہ تو کشتہ اند بانگ در از نالہ ما ہاسے بے نوا بیدار بہ بین کشتہ از زبان زخم جو در بہار سان و بکشت دست مرحمت بیرون پیاز خلد تو و چون بنات نفش اے غنچہ دل مکن چو ہزاران ہزار داد پس باز بان قفسہ یہ رو بہ سپہر کرد</p>
--	---

## بند پانزدہم

<p>چشمیت شود ز انجم سیارہ اشکبار با کس نہ کردہ سیر ز جل یک ز صد ہزار</p>	<p>کای چرخ کج مدار فرومانے از مدار این گردشے کہ دور تو نہ بود با حسین</p>
--	---

<p>اے کج نهاد راستے این بد بگوچه کا  ہر جا کہ بود شخص عین می شد است خار  گشتی چنین نہ گشتہ از خویش شتر سار  آبے نہ داد داد اگر بود ناگوار *  کز آن توان بسوخت جہانے بیک شرا  کز زلف حوریان بوش جملہ بود و تار  نادیدہ از کس ہمہ سر روزگار  انصاف وہ کہ ہرچ شکر گار این نہ کرد</p>	<p>امداد خصم آل بنے کرد دور تو *  تا بودہ بودہ کار تو اے ہرزہ گرد این  با خاندان آنکہ بفسق تو پایے سود  دوران بدور تو بہ حسین حسین زکین  زاگو نہ آتے تو بہ کشت نہی زوے  در کر بلا خد اب نمودے تو خیمہ  انچہ تو کردہ ہمہ دگارے برید  کس باروان احمد مختار این نہ کرد</p>
<p>زبان سوز مرغ پیکر و بیان بسوخت  در عرش و فرش بال و پر قدسیان بسوخت  از دیدہ ریخت جان و دل اس جان بسوخت  کا مگر بخت رسوز علیے را روان بسوخت  کز آن جو شمع فاطمہ اند جان بسوخت  حقضار را زگر یہ تن نا توان بسوخت  کز نالہ تو اتیان را زبان بسوخت  کاند ز دینہ ختم سل را فغان بسوخت  کز آن عزاے ساکن کون و مکان بسوخت  زبان رو کرد و بال بنے ابن گمان بنود</p>	<p>بس کن نصیبی این سخنان شعیان بسوخت  خاموش شو دگر تو نصیبی کہ سوز شعر  در کش ز نظم دم تو نصیبی کہ جوش دم  بر بند لب نصیبی ازین حسرت جا نگداز  دیگر گو نصیبی ازین گونه شعر گرم  ساکت نشین نصیبی ازین قنریت گرمی  مہرے بزین نصیبی خوش لہجہ بہرمن  فوش گشتہ اگر چہ نصیبی دگر گو  کو تاہ کن کلام نصیبی بہ قنریت  از ظلم بیش ازین ہر زمانہ فغان بنود</p>
<p>پیش خوانی شب اول عاشورا</p>	
<p>کہ یعنی باز آمد اول ماہ عزا امشب  ملایک ہمش با گر نیہ ختم الانیا امشب</p>	<p>لال غم نمودی روی با پشت دو تا امشب  نہد رو از مدینہ جانب کرب و بلا با غم</p>

<p>بیاید از خجف بر کر بلا با چسبہ بر خون گذارد و روئے از فروس بر کر بلا نالان حسن گوید برادر جان بر سر خاک غم ریزد بہ طرقت قتل گاہ و ضمیمہ گاہ کر بلا تہنہ سرا پا جامہ را اندر خم گردون زند بر نیل نزدول پیک من آید برای تنوین داری بود حوا و حاجر مریم و آسیہ با فوہ بفرق خویش خاک کر بلا ریزند و میگوشند شود و ہرزخم کارے بر تن شاہ شہیدان چشم نصیبی سی کن گرد و قبول حق عزائے تو</p>	<p>حسین گویان حسین گویان علی قنری اشب بہ ہر اسے زینب حضرت خیل النساء اشب بدشت کر بلا تا صبح دم بانالہا اشب چو کوکب اشک باشد دیدہ زین العبا اشب بڑاے تعزیت عیسیٰ مریم در ہما اشب بدشت کر بلا از غرقہ عرش علا اشب سرا بانگلون در کر بلا کے پر بلا اشب حسینم یا حسینم اوصیا و اولیا اشب برائے دیدن زوار خود در کر بلا اشب اگرے باشد عزاداری حسین را با خدا اشب</p>
---	---

فرد اشب عاشورا

<p>اشب فغان فاطمہ تاب بر ریائے زود اشب شہنشاہ عرب در خیمہ باشد تشنہ لب اشب حسین با لب تنگ نالہ برای نام تنگ اشب بعد فغان دشین باشد بر زینب عزیز اشب بود فخر اسم اندر بر اہل حرم اشب بود فخر ز من در خیمہ کہ با صد سخن اشب امیر روزگار باشد بر کلثوم زار اشب بود نور زمین در نزد زین العابدین اشب سکینہ پا پر باشد الا وقت سحر اشب بود گلگون قبا اہل حرم را بشوید اشب علی اکبرش باشد چو جان اندر برش اشب علی اصغرش بنہادہ اندر برش</p>	<p>فرد حسین تشنہ لب بی سر ز دنیاے رود فردا بہ صد بیخ و لب بے سر ز دنیاے رود فردا ست کز دہر و رنگ بی سر ز دنیاے رود فردا ست ہر شہ قین بے سر ز دنیاے رود فردا ست بانند و غم بے سر ز دنیاے رود فردا ست کان گلگون گفتن بے سر ز دنیاے رود فردا بہ جسم پارہ پارہ بے سر ز دنیاے رود فردا ز تیغ ظلم و کین بے سر ز دنیاے رود فردا ست کان غم شیرینی سر ز دنیاے رود فردا ز دشت کر بلا بے سر ز دنیاے رود فردا ست کان پیش از سرش بی سر ز دنیاے رود فردا بود کاندہ برش بے سر ز دنیاے رود</p>
---	--

امشب بود عباس را مونس شد گلگون تبا	فردا است که ظلم و جفا ہے سر زدنیامی رود
امشب بقاسم ہے پیر شادی کند فخر بشر	فردا است کان خونین جگر ہے سر زدنیامی رود
امشب حسین بایا و ران باشد بدشت کر بلا	فردا از تیغ کوفیاں ہے سر زدنیامی رود
امشب نصیبی زین عز آفاق گردد کر بلا	فردا چون خدا دلہا ہے سر زدنیامی رود

لوحہ شب عاشورا

یک امشبى باشد حسین در کر بلا باشور شین	فردا شہید از تیغ کین گردد امام شہرتین
یک امشبى اندر جهان باشد شفیع ہنس جان	فردا است زین العابدین گردد یتیم و ناتوان
یک امشبى با صد جفا باشد حسین در کر بلا	فردا بدست قاتلش از خون تن بہد و حنا
یک امشبى ز زینب دگر باشد بدست غر بشر	فردا است کاغذ کر بلا گردد و سکینہ بی پدر
یک امشبى ارکان دین زندہ است کاشوم خرا	فردا از تیغ کوفیاں لب تشہی افتد زینا
یک امشبى اہل حرم سینند آن فخر اہم	فردا اش بر خنجر زکین خنجر کشد شہر اہم
یک امشبى ہر غرباب باشد بزل شیر و آب	فردا است جان را بسپر و پیش ابن لب تراب
یک امشبى گلگون تبا باشد بدشت کر بلا	فردا سر از تن میدہد از جور و ظلم شقیسا
یک امشبى آن سوختہ چون شمع رخ افروختہ	فردا است کہ ہوم جہان چشم جہان بین سوختہ
یک امشبى آہ و فغان در خیمہ گہ باشد عیان	فردا است سیکر و واسیر زینب بدست کوفیاں
یک امشبى اے خاص و عام بارید اشک احرام	فردا اسیران را بر زندان کر بلا در سوی شام
یک امشبى دیگر تو خون از دیدہ ہا بنا بردن	فردا نصیبی مے شود از زین شہ عالم گلون

پیش خوانی وفات سید کائنات

ہیا کہ روز عزا ہے محمد عربیت	عزائے دار خدا ہے محمد عربیت
نمودہ خاک بسر فاطمہ چہ خالی دید	درینہ را گہ جائے محمد عربیت
درین عزا ہے الہ تبارہ دامن محشر	فغان و نالہ برا ہے محمد عربیت

غروب کرد اگر مردین بگردون ماه فلک که دامن نیل کشیده بر سر خاک نهاده پاسے به ملک فنا ز دور سپهر فلک خراب شوی این کشید باز جهان گران بهاسے گمراه پیش خالق خلق اجل پختنانه احمد به اول حق آمد بقاے هر دو جهان نوحه است و بویه کبی چند قصیدی اگر خون نشا ندر اغنین	ز نور پاک تقاے محمد عربیت ز پافت اده لواے محمد عربیت بروزگار بقاے محمد عربیت به سوس قبله دو پاسے محمد عربیت به روز حشر بجاے محمد عربیت رضاے دوست رضاے محمد عربیت که در عزای فناے محمد عربیت هزار دیده فناے محمد عربیت
---	--

پیش خوانی وفات فاطمه زهرا

تا شکسته ضرب در پهلوی زار فاطمه بعد از فوت پدر یک لحظه خشک ندید در عزای خاتم پیغمبران شام و سحر بس کشیده ریخ و محنت تا شور و زجر در جهان از رنجهای کز جهان بر او رسید بعد از فزونی زینج ظلم و کین انداختند در گستان عز او قوضه و افغان و کشین اے بسام و دم که مے گردن در روز سنج ماند زینب از براسے محنت و رنج و ستم پیشو شمع قنریت زین غم که بر زهر رسید	شند رسته را ندیدی روزگار فاطمه از ترے اشک چشم گریه دار فاطمه اشک بار سے بود تا بدکار و بار فاطمه بانگ آه و ناله آید از مزار فاطمه نیست اندر تن و مے صبر و قمار فاطمه نونا لالے که بدر جویمبار فاطمه زینب افسرده دل بودے بنزار فاطمه از ستم های که دیده شرمار فاطمه در جهان سفله پرور یادگار فاطمه شد نصیبی تا که باشد اشکبار فاطمه
--	---

پیش خوانی وفات علی ولی برحق صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

وگر عزای سرچاک بو تراب علی ست	ز خون فرق محاسن شده نهضت علیت
-------------------------------	-------------------------------

<p>چو مرغ صید سراپا بخون کباب علی است  شگافتی چو قمر فرق آفتاب علی است  تارہ سوخته نخت بد خواب علی است  بناسے خانہ ہستے گرفتہ آب علی است  ز دست ظلم و ستم خانمان خراب علی است  قتلہ کشتی اعضا باضطراب علی است  برائے رفتن از تو اباشتاب علی است  صوبہ برستم و ظلم بی حساب علی است  برخش مرگ و اجل پامی در کباب علی است  نہم گینۂ شیرازہ کتاب علی است  ہر بیج و تاب پیہ در دوج و تاب علی است</p>	<p>ز تاش دم شمشیر زہر آلودہ  ز تیغ پنجہ بہرام چرخ کج رفتار  رسیدہ نغمہ بسرازم سیوف عدو  ز چارہ وجہ اشک فراق از حنین  ز تیغ جور و جفا چاک فرقہ پشیمانے  ز موج بطرد طوفان و سیل و قلم خون  جہان خراب شود می بس ستم آن کردی  بہر بعد پیمبر کہ گوہر شش بشکست  برائے رفتن خلد برین زدار جہان  ز تیغ ظلم کف ابن لجم بے دین  درین عوالم انصیتی جوزف ایمان</p>
---	--

نہم گینۂ شیرازہ کتاب علی است

پیش خوانی وفات علی اکبر حسین صلوٰۃ اللہ علیہ

<p>از تیغ کین ز زمین علی اکبر حسین  پامال فوج کین علی اکبر حسین  خاتم صفت نگین علی اکبر حسین  با درد و غم ترین علی اکبر حسین  افشاند آستین علی اکبر حسین  سرور باض دین علی اکبر حسین  تنہا کہ از ہمین علی اکبر حسین  جدول کش جبین علی اکبر حسین  پیوستہ بدین علی اکبر حسین  بانالہ حسین علی اکبر حسین  چون گنج دار دین علی اکبر حسین</p>	<p>انت از بر زمین علی اکبر حسین  جسم مطہر شش بہ زمین بلا گشت  اندر کنار آب نہات از عطش کیہ  بے دست دید چون تن عباس زار شد  خاکم بسر شود کہ در تسلیم زندگی  از تیشہ مخالف دین بر زمین فدا د  آہ از دے کہ حملہ بسوی یار کرد  از خون زخم تیر و شان شد دست خیم  از بہر شنگی سکنہ صباح و شام  از زمین فدا چون بہ زمین گفت یا ابا  چندے بشد نشد تن پاکش بہ کربلا</p>
--	--

بر جسم نازنین علی اکبر حسین	اے کاش جان صد چو نصیبی خدا شدی
پیش خوانی حضرت عباس	
<p>ندید چاره بهشتن رضا شدی عباس  ز سرگزشت چه بیدست پاشدی عباس  عزیز لجه بحر فنا شدی عباس  ز تیغ کینه اعدا شدی عباس  به کربلا به بلا مبتلا شدی عباس  فتاده چاک بنجا ز جفا شدی عباس  خدا کے خاص آل مبادی عباس  نخل زود خیز انسا شدی عباس  بهشت کرب و بلا ز شقیقا شدی عباس  بیاد تشنه لب که بلا شدی عباس  قرین اندوه آه و عزا شدی عباس  بهرش تقویه دارش خدا شدی عباس</p>	<p>ز تیغ ظلم چو دست جدا شدی عباس  نماند دست چه اندر تنش بر اے جدال  ز لبکه دیده ز رخسار بنحیت خونین شک  به راه شاه شهیدان بهشت کرب و بلا  بیاد و سینه تشنه کام از دل و جان  بر اے آب به یاد فنا ز آتش کین  به گفته پدر مریدان علی و سید  چه بنحیت آب ز شکش ز تیر بل ستم  هاک تیغ کف و تیر شفقت و نوک سنان  شهید تشنه لب اندر کنت رآب ذرات  بهشت ماریه بنهاد تا که پاسه حسین  چو شد شهید نصیبی ز تیغ کین مکیس</p>
پیش خوانی وفات علی اصغر	
<p>سیراب شد ز تیر علی اصغر حسین  بر حرب شد دلیر علی اصغر حسین  کند بر بد سیر علی اصغر حسین  شد زرد از زریه علی اصغر حسین  از تیر خوابد سپ علی اصغر حسین  از مرگ کرد زریه علی اصغر حسین</p>	<p>پیشینه بهر شیر علی اصغر حسین  از شمشیر شسته چو مردان راه حق  ز دلبسته لک سیر چو عاشق گاهش را  رویش کز آفتاب بهر شوق و شادمانی  نماند بجا همواره زمین نزد باب کرد  رفت از جهان ددن ز بر خانه حسین</p>

تا شد شہید تیر ستم گشت خواہش شد دستگیر دید چوبک او خون دوان روے هوا پیاہ شدی از عقاب تیر از رفتن جهان زب تر ز خون حلق از دہر شیر خوارہ بمیدان سپرد جان گوید نصیبی از عفو ستی نشست تیر	با عہد اسیر علی اصغر حسین از حلق بچو شیر علی اصغر حسین در دشت دار گیر علی اصغر حسین آگاہ بضمیر علی اصغر حسین از جوڑ پسنج پیر علی اصغر حسین بر چشم من حقیر علی اصغر حسین
--	--

### پیش خوانی وفات قاسم

بیایا کہ عروسے عدا شدش قاسم ز دست ظلم جدا از عروس و حبلہ عیشش بنیم عیشش ز جائے نواسے اہل طرب شب عروسی و روز عزا ز دست ستم ہنوز دست نہ دادہ بدست وصل عروس قتل گاہ ز ہجر عروس چون آفتا و سرے کہ بر سر زانوے نوعوشش بود کشید شہرت شادے چو از پیالہ ہرگ نفاہ ماہ حسن چون ز سچ دین بہ زمین وداع کرد چہ از نیمہ نوعوشش را + ز بس ز دیدہ زخمش بہن چکیدہ خون کہ شہادت تو از الم نصیبے را +	بدست خون جراح شدش قاسم بہ کف نہ بستہ جنا کہ بلا شدش قاسم نفغان و نالہ و زاری نوا شدش قاسم بکہ بلاے ہجوم و بلا شدش قاسم ترش ز تیغ مخالفت جدا شدش قاسم ز پاسے دست بسوی خدا شدش قاسم بنوک نیزہ ز گردن سوا شدش قاسم نظر ز ملک بفا پر بنا شدش قاسم ہلال سان قد موزون دوا شدش قاسم دویدہ ابر صفت بر بجا شدش قاسم بدشت معرکہ گلگون تھا شدش قاسم نفغان و نالہ بہ عرش علا شدش قاسم
---	--

### پیش خوانی وفات محمد علیہ السلام

از دیدہ خون بیا کہ شد نامیدہ حر	یعنی ز تیغ اہل ستم شد شہید حر
---------------------------------	-------------------------------



<p>بر کام دل زکشتہ شدن در ره حسین          و رآن وے کہ پشت بعبید یزید کرد          از حمله کہ کرد با تیغ جان شگفت          تا بر تش نشست زهر سو عقاب تیر          پیش از ہمہ بلاے شہ کہ بلا بحسان          جان بریش رسید چہ بانگ بیابا          و تے کہ رفت طاقتش از تن زبا فدا          رحمت بر آن کہ بہر حسین بر رضای حق          افتادہ بود بر نعشش لہر رسید          رفت از جهان اگر چہ فیرب سان و تیغ          جان نہر از چو بقیع ز شہ بیان</p>	<p>از جو ظلم خیمہ سل مخالف رسید          از زندگے خویش طبع را برید          کہ پاس سان سفوت عدو را وید          از آشیانہ طائر روحش پرید          با تیغ و تیر و خنجر کینہ خرید          از مصطفیٰ و حیدر صفدر شنید          و رخسہ جاوہر کن خود را بدید          بر دوشش بار تیغ و سان را کشید          خود رفت و داد بہر سپہر خود نوید          با حوریان بہ قصر خبان آرید          با دانداسے جان توانے نایمید</p>
--	---

پیش خوانی وفات سرور شہد الامام محمد حسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ

<p>بریدہ با دہانم ز زین فدا حسین          فدا و بر دل کرب و بلا ہزاران داغ          ہزار و نہ صد و پنجاہ زخم کاری داشت          در آن دمی کہ تن چاک چاک او بر خاک          پریشم نہادہ چہ خنجرش خنجر          رفتا شدی یغضاسے خدا و دادی سر          بر دہکار براسے شہادتے زین سان          بداد سنہ یوم خنجر و دے نہ کشید          چو برگ و بار نہال خزان رسیدہ باغ          و داغ مرگ ز زین چہ کرد زین گفت</p>	<p>براسے زیب شان سرخضم داد حسین          بسان لالہ نمسان ز خون بہا حسین          ز تیر و خنجر و شمشیر قوم عا و حسین          فدا دہ دید سوے فہم گہ کشاد حسین          کشید آہ جہان سوز نامراد حسین          چہ آمدش خبر جد خود ہیا حسین          فلک خراب شوے فاطمہ نزا حسین          ز راہ خالق خود سوز انقیاد حسین          برادر و پسران دید شد بیا حسین          خدا کند کہ مرار و زاین مباد حسین</p>
--	---

تو گریه شوی من ای سرخس گروم بکن مطاع نصیبی قبول از ره لطف	مخالفتان تو یکجا شوند شاه حسین چه شد بود پرود شمنان کسا حسین
--	---

پیش خوانی شب عاشورا

<p>چه شور شیت دین شب کربلا می سین ملک نراج فلک رو به کربلا آرند ز خیمه گاه به افغان و ناله ماتیان ز ظلم ها و ستم ها اشتیقا ریزند برو که آب فتنه بجه چون جاب تپی ز آه اهل عراق هر چهار رواق زمین به لرزه در آمد ز ناله زن و مرد غرض به عفو گاهان شیعیان باشد هزار حیف نصیبی به بند باشد و نیست</p>	<p>که جن داس در آنجاست بر عزای حسین زنند سینه تا تم همه بر اس حسین بیا کنند در این شب سیه لوائی حسین به فرق خاک عزای کبریا حسین فضای صحن چه گرد و پرازی کجای حسین کشند سر ز سر کینه طلاع حسین چو روز حشر ز آوازه عدا حسین که بر سر شک نقانیت مدعا حسین در آن دیار که جان را کند فدای حسین</p>
---	---

پیش خوانی

<p>خون بگریزای عدا داران در این ماتم گری ز آنکه در محشر بیک قطره اشک عدا تا که دارد محشری بغر و دش گوهرهای اشک اندر آن روزی که گریه هر کس بر حال خویش یاد آرد از حسین خون گریه کن مانند میغ از اسیر سینه خون دل از دیده پاشش گریه کن بر حال ناز زینب افسرده دل یاد آرد از زلفان و زار سحر خیر النساء گریه کن بر یکسای های حسین از بهر خویش</p>	<p>حسین کا نالو بوجد ختم در غمبیری فاطمه باشد خیدار و علیش مشغری ز آنکه ز رزگر شناسد لعل و گوهر گوهری خنده ناکی تو که داری در عدا چشم تری گر بچاک افتاده بینی جسم چاک بی ستری گر به بینی در اسیری سوپریشان مختری هر کجا بینی عدا در برادر خواهری بشنوی چون نازبانگ رود و دودادی ز آنکه تو هم نیز بے کس در دیار محشری</p>
--	--

آب شوی را کہ این قدر است ای چشم فکا ای نصیبی تعزیت دار چین را سروریت	سے کن در این عر آتای توانی خون گری گر یکن نا آنکہ محسوت کند در چاکرے
---	---

پیش خوانی وفات حضرت امیر صلوٰۃ و السلام علیہ

شکانت تیغ چو فرق علی عمرائے گست رشتہ شیرازہ ہمہ اوراق شفق زرد امن مخراب شد عیان باد بکشت شق چو قمر آن سرے کمی زبرد سرے کہ پائے نہادی بدوش پیغمبر نہاد روے بہ جمع مہاجر و انصار ورین مصیبت عظمیٰ نصیب از عینین +	بر کن خساہ ایمان رسید ویرانی ز جزو جسم کلام مجید رہبانے بہ سجدہ گاہ چو نور شیعہ صبح پیشانی بر او بہر دو جهان تاج و تخت سلطانی بگشت پارہ ز شمشیر نامہ سلمانی ز بعد ضرب سیر دست حق پریشانی ز جاے اشک فرو ریختہ حاصل زبانی
---	---

پیش خوانی وفات امام صلوٰۃ اللہ السلام

باب سود کہ الماس تاکہ اسما کرد عطش قفا و چنان بردل حسن ل کرم چو تر نمود انان آب کام ناما کے چو آب ز بہر لامل پیش آن شربت ہزار پارہ یا قوت دل ز جان بی آب طیان چو ماہی بی آب دل بہر شکانت از گلوش تابان ہجون تیغ گسی بسینہ زینب سرش گہی کاشوم حسین شہنہ جگر در برش چنان آ حسن بگفت برادر مخور کہ آب ترا	شرار سوز خبر کام جان ز بہر کرد کہ خود ز شہر بہ ہر وفات ساوا کرد زمرگ خاک عزا بر سر آیتا کرد چو آب کا تش از ان سوز شعلہ پیکر کرد برینہ برینہ الماس سودہ سودا کرد فتاد میل چنان آب ناگوارا کرد کز ان شکانت بصدہ سوز نالہ پیکر کرد چو ناسے نالہ جان سوز پیکر کرد ز آب ماندہ آن مشرب بہمنا کرد قضا بہ کام من نا بکام کیجا کرد
---	--

شهادت تو کبر و بلا تر شنه بیست بیا که بر تو سپارم امامت و اسرا چو کرد جمله وصیت بمسرور شمه چو میشدی که نصیبی قضا از جای حسن	اجل سجام من این باد و ز دنیا کرد وصیت پذیر خویش آنچه با ما کرد بسوی خلد سفر از دیار دنیا کرد به کام جهان تو این آنگاه که ارا کرد
--	---

## پیش خوانی وفات علی اکبر

ز زمین چه اکبر تشنه سرنگون افتاد زاد و فاد آن من چنان کنم تو تر گمان نمود تو هم که افتاد آن به روی خاک بیفتد سواره از سر زمین ز دور گنبد چاهی جراح است پیکان بر روی خاک چه زد دست و پا علی اکبر ز که با پای بالا لاله های دل غبرست مزن و گر تو نصیبی ازین مصیبت دم	شکست بر قلم حرف کاف و نون افتاد که جز حسین نداند کس که چون افتاد که بر زمین ازین بی ستون ستون افتاد نه همچو آن که ز مرکب به بحر خون افتاد بجسم از عدد و گوشتش فرو ن افتاد زمین مشال نه افلاک از سکون افتاد ز بس بعصره آن جسم لاله گون افتاد که با سر شک زمین مر دمک بر و ن افتاد
---	---

## پیش خوانی وفات اباعبدالله الحسین

چو شد از محسن دور ستاره ز فوج خصم بر قانون شادی پای غارت ز شمر شوم بخت بسوی خیمه که خیل مخالف سکینه کرد از آن جمع پریشان پشت خیمه گردید نپشان که ناگز دست موعنه کشیده	حسین را سر جدا تن پاره پاره بپا برخواست آواز نقاره به فوج اهل کین تا شد اشاره عنان اندر عثمان آمد سواره پریشان تر ز حال خود کناره که بودی چون دل خود پر شراره ز گوشش آن صیغره گو شواره
---	--

بدان ظلم و بدان جور و قسری در این غم نے بعا بد توانا چومی بودے نصیبی کا نذرین جھری کہ اجباب حین می کرد با مال	کہ گوشش پاره شد آن ماه پاره نہ بر چپا رہ زنیب بود چاره بہ پامی خواست این خو غادر و بار نن اعدا سے ادیا اسم بارہ
--	--

پیش خوانی زنیب

سہ پایہ درو جان پر غم زنیب سرو فتر تو خمر و عوا و شیون بے اکبر و بی اصغر و بی خون حسین بچہ قعب از تمام عالم افزون پیر مردہ گل از باد قفسم دایم از کوہ الم خمیہ قامت چو فلک ویران شود این جهان کہ نیست می آہشیں، بوجو دچرخ سوزان آتش بے غم پر شستہ نصیبی تو کہ دید	سر حشر اشک چشم پر غم زنیب سر حلقہ شور آہ و ماتم زنیب بے قاسم و عباس بعالم زنیب کار ازستم زمانہ در ہم زنیب افسردہ دل از جور و مادہ زنیب از بار محن شکستہ و خم زنیب بہوید و نالہ بشاد و خودم زنیب اشک بکجروح قلب مرسم زنیب غمما سے تمام نسل آدم زنیب
---	--

نوحہ سکینہ خاتون با حضرت عباس

عباس عم جان عزیز پدر من من آہستہ بخوابم تو غور آب و دم تیغ سپہ تشہ با خوش تو جان این ازان بہ برگرد کجا میرو کہ اسے غم رشیدم و در کرب و بلا کیس تنہا گذارم پسندہ اسیر سے من و اہل حرم را اندز قفس خمیہ ز دست ستم خصم	قربان تو چون اشک مروارید من ہر تشہ دہم جان و تو باشی بسر من بر لب رسد از ترک تو خون جگر من گذارد تہنہا تو پدر و در بدر من منہا سفر آخرت اسے سفر من دوری کن امروز خدا را زبیر من خواہی ز چوبستہ بر سن بال و پر من
---	--

<p>گر رفتن تو از پله آوردن آب است دیگر ز تو من آب نخواهم طلبیدن از سوز شوم شمع صفت آب نصیبی</p>	<p>رویت ردان روز شنب از چشم ترین پا تا سرم از آب شود از شر رسن تا صورت این حال رسد بر لفظ من</p>
<p>نوحه سکینه خاتون بعد شهادت جناب علی اکبر</p>	
<p>برادر جان علی اکبر شنیدم نه بیند خواهری نقش برادر سر زلفی که دائم بدست نشانم بر دل خود تا به سو فار برادر مرده بودم به ازین بود دم رفتن نه کردی گوش حرفم در آغوشم کبش ای جسم صد چاک پس از تو همچو شام تیره بختان نصیبی شد حرامم زندگان</p>	<p>ز امید جوانی نمانم بدین گونه که من نقش تو دیدم به بین و پاپای نقشت چون کیم هر آن تیر که از زحمت کشیدم که زنده بر سر نفیست رسیدم چو سایه بس ز درمیاالت دیدم که گویم من برادر چه دیدم سینه خواهر شدن روز شنیدم جوان حرف الم افزا شنیدم</p>
<p>نوحه جناب زینب خاتون با حضرت عباس</p>	
<p>مرد عباس جان زار زینب تو چون رفتی کند با چشم گریان بیا مگذار بر روز قیامت مرد بگر و ای جان برادر چه زلفتی رفتی بگریخته پیش چه یابد دست بردست تو اعدا پسندی چون بخود و این بیابان</p>	<p>مکن زین بیشتر آزار زینب شهادت را حسین اظهار زینب برادر جان من دیدار زینب کزین رفتن شود افکار زینب مکن زین بیش اندوه بار زینب دل دوستش رود از کار زینب اسیر زرقه اشتر از زینب</p>

پس از تو چون کند برگو خدا را برادر جان دگر در دم میفر نوح چون بندی که بر شهادت رسان آجے بکام تشنه لبها نصیبی خون دل از دیده میبار	بزمین العابدین بیمار زنیب بدر و خویش تن بگذارد زنیب که بے گرد و گرد غمخوار زنیب ترا شک چشم دریا بار زنیب بیاد دیده خوبار زنیب
---	---

نوحه جناب زنیب با ذوالجناح

چشم شد سوار تو اسے ذوالجناح نگذدی ز زمین آخرش بر زمین چه میگفت وقتے که بے داد سر مگر زخم بودش فراوان که کرد بیانا که دم بد درت که شد اگر تشنه دیده زنیب است بهر شهر بانو بجای که گفت نصیبی گرفتہ کیف جان خویش	حسین تاجدار تو اسے ذوالجناح چشم شد اعتبار تو ای ذوالجناح بگو یا رزار تو اسے ذوالجناح کنار از کنار تو اسے ذوالجناح سیر روزگار تو اسے ذوالجناح نرخون چشمه سار تو ای ذوالجناح ہمین است کار تو اسے ذوالجناح کہ ساز و نثار تو ای ذوالجناح
--	---

نوحه شب اول عاشورا

باز این مہ با الم آمد برون بهر آب عباس خریل عدو زندگی بنوع عدو سان شد حرم باتن صد چاک رو بر خیمہ گاہ جان نطق اصغر از پیکان غم از سپاہ کین قہر شہادین	با الم این ماہ غم آمد برون داد دست و بے علم آمد برون تا کہ قاسم از حرم آمد برون اکبر از جیش ظلم آمد برون در بر شاہ امم آمد برون شمر با تیغ ستم آمد برون
---	--

<p>شد شہید آن شہ کہ بہر خلقتش اے نصیبی در جهان بہرہ درم زین عسہ ابا غم ز چشم اہل بیت ز اہل بیت از غم بہر بلا خاست شور اہل خیمہ در عسہ اے شاہ دین</p>	<p>خلق از کتم عدم آمد برون ریشہ راہل کرم آمد برون خون ز جاکے اشک دغم آمد برون عابدین تا یک قدم آمد برون موریشیان یک قلم آمد برون</p>
--	--

نوحہ مادر علی اصغر در شہادت حضرت علی اصغر

<p>بر خلق خور دہ تیرم لائے لائے لائے لائے از خون بگشتہ سیراب لائے لائے لائے لائے اے طفل سگنا ہم لائے لائے لائے لائے از گریہ گشتہ خاموش لائے لائے لائے لائے ای نور دیدہ ہن لائے لائے لائے لائے بتان شدت ز پیکان لائے لائے لائے لائے گوید نصیبی از غم لائے لائے لائے لائے</p>	<p>بکدم بخور دہ شیرم لائے لائے لائے لائے جان دادہ رفوہ در خواب لائے لائے لائے لائے از توجہ عذر خواہم لائے لائے لائے لائے مادر شدہ فراموش لائے لائے لائے لائے رفتی چرا زدن لائے لائے لائے لائے در ہمد خاک میمان لائے لائے لائے لائے ریزد سر شک ماتم لائے لائے لائے لائے</p>
---	--

نوحہ زنیب بر سر شہد ازور و دشام

<p>آوردہ از مدینہ ور کر بلا سپردیم دست تلاء بست رنگ خاصہ سپردیم بر خاک کر بلایت بے آشتا سپردیم در کر بلا بنجاکت بے اقر با سپردیم در ہمد کر بلایت برگشتہ با سپردیم بر خاک پارہ پارہ از سر جدا سپردیم تا روز حشر بر نوسی پارہ با سپردیم</p>	<p>ای کشتگان خدا را ما بر خدا سپردیم بر دیم نوع و دست اے قاسم سید روز بیگانہ از تو گشتیم اے اکبر جہانم افتاوہ باہو از تن عباس شہسوارم اے اصغر صغیرم ناخوردہ سیر شیرم برفتیم جسم پاکت اے سرور شہیدان اے قتل گہ امانت تنہاے کشتگان را</p>
---	---



اسے کر بلا گواہ ہے ماہیسم ہر شہید سے اہل حرم پورستند گفتند بر نصیبے	بر خاک تو امانت لی دست دیا سپردیم آہ دعا و امانتم بر شیعہ جان سپردیم
--	---

نوحہ حضرت فاطمہ زہرا در وفات جناب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ آله وسلم

اسے جان پر فاطمہ اشب بغزایت بعد از تو حسن بر سر دوش کہ کند جا گفتیم کہ فدائ کن برہ خویش تو جہانم کیا باروگر رنجہ قدم کن بہ مکالم یکدم بہن اسے ہم حق در شب ہجران خاکم بسرا بن زندہ منم بر سر نفست میگشت جد اسز تنم بہتہ رازین بود ہمراو نہ بردیم اگر چہ تو پدر جہان در بار کہ قدس کہ ماداے عزایت اسے فخر بنمیزیل ملک ہمو نصیبے	در سوز جو شمع است بپے صبح نقایت اسے صد جو حسین و چو حسن باد فدایت آخر چہ سبب شد کہ نہ کردید رضایت تا آنکہ نم روے و سر اندر کف پائیت بنا سے سخن ناشنوم باز صدایت اسے کاش بمرم کہ نہ مر دم زہرایت کہ من نبودم بہ جہان مرگ جدایت رفتے بردارنیک بر سیدم ز نقایت بر حق خدا تعزیدہ داراست فدایت ریزند سر شک الم افزا بغزایت
--	--

نوحہ زینب خاتون در وفات فاطمہ زہرا صلوٰۃ اللہ علیہا

اسے نوحہم زینب خاتون روز محشر بر بستہ چشم بکشا بنگر بہ ما اسیران گردہ گرد نفست بادیدہ ہای خونبار بر جامہ چاک چون صبح برین زدہ حسرت باغم علی شستہ در مجلس عزایت اسے خدایب بزم ماتم گرے احمد بنگر بسویش از مہر اسے ماہ عالم آرا	جان علی سردان روح تن ہمیبہ چون دشت تیران نمشتم گرد تو زار و مضطر ریزد حسن بافغان خاک از عزای ہیر بکشاے دیدگان را بہر آن ز مہر بنگر مانند شمع سوزان دیدہ ز خون دل تیر خاموش خفتہ ناسکے در چار باغ بہتر کاند عزاید ورت ریز و سر شک اختر
---	---

چوں انک طعنا گنت افتادہ درکنارت از چرخ چشم زنیب کردے غروب تا تو داغ بنی بد دل بود با سوز جانگدازے بعد از تو چون نمایم اے بانو قیامت این لوحہ الم خیمہ می گفت چون نصیبی	گویند دایے آن خوانند دایے مادر روزم چو شب نمودے ای آفتاب انور بر روی آن نہادی از مرگ داغ دیگر سن باسن احایم سن باسن برادر میخواست مرگ خود را لیکن نبود میسر
--	---

### لوحہ زنیب و شہادت علی عمرانی

اے باوشہ عالم دے تاج سہ زنیب چون شمع فرویزد در بزم عراے تو در بزم عراے تو چون شمع غدا صبح بر گرد سر نقش زان روسے می کردم اے زندگی زنیب رفتی ز جهان و رفت تا ہر رخت در دہر نبود غم و بامروز اے نخل اسیر من تا فرق تو شد پارہ تا طایر روح تو پرواز دینا کرد بر فرق اجبا خاک کرد بد نصیبی چون	با چاک سر از دنیا رفتے زبر زنیب قطرات شرر آمیز منہ گان تر زنیب خاموشی نمی گردد سوز جگر زنیب کز مرگ تو بشکستہ یکجا کمر زنیب اے ارام دل و جان و نور بھر زنیب شد روز سیر چون شام اندر نظر زنیب از شاخ مراد افتاد یکسر زنیب بشکت ہم بال بے بال و پر زنیب از دھسر بیرون بنہا پارا پر زنیب
--	--

### لوحہ جناب زنیب و شہادت امام حسن صلوٰۃ اللہ والسلام علیہ

اے شہید سودا الماس اسما حنین این چہ آبی بود خور دی ای برادر جان اشک آتشباری ریزد چو شمع تعزیت بد تنایم دہم جان و تو باشی بر سہم این منم نقش تومی بنیم چہ چشم خون نشان	خوردی آبی و زدی آتش با اعضا حنین کاش انگندی چو نے اندر سراپا حنین بر سر نقش تو چشم گریہ بالا حنین بر نیامد از سیر روزی تنایم حنین کاش میگردد دید اعمی چشم بنیام حنین
---	--

میردی گریا دل صد باره منم ہم ہیچ شمع اسے برادر جان حسین گوید با نغان و خروش دیدہ کاشا سو بے آن یکہ نظر نہا و گر بر خدا سو گند و بر جدت کہ مے گرد و حرام سرور باشد نمود از آب اسے چرخ کیود لعل و یاقوت جگر بازیرہ الماس مرگ اندرین ماتم فیضی گر بگریم خون رواست	بعد ازین باشد قبر تو را دیم حسن رفت از دہر و بجا بگذاشت تنہا دیم حسن دیدن امر و زراعت مفلک بفر دیم حسن بے خجابت زندگی در روی دنیا دیم حسن آب بین آتش زدی بر سر و غنایم حسن کہ سودا و بیگندہ بسود دیم حسن چون بود از مکرمت شافع بقبایم حسن
--	---

نوحہ مادر قاسم و شہادت قاسم

ای قاسم دلمہا و عروسیت عزراشد مادر بخت بخادی غم اندوز تو ای نور و دیدہ مادر بخت اندر عوض شمع عروسیت عروسیت مادر بخت و مجلس غزل تو نو جوان حسینیت مادر بخت و شیمہ چو قانون عزای توشدی رستا مادر بخت شیرینی شادی تو از قریں لجان مادر بخت در جملہ بدی دست عروسیت بنا جات مادر بخت کشتی چه شہیدار سپہ عروسیت مادر بخت تیر و تارالای عروسیت و مصیبت مادر بخت ای کردہ فلجان برہ شاہ شہیدان مادر بخت بود کو کسب بختم ز وجود تو چو خوشید مادر بخت خوش باش فیضی کہ کشیدی شہیدان مادر بخت	در کرب و بلا خون تو بر دست تناشد مادر بخت در قتل گر بہستم کرب و بلا شد مادر بخت چون شعلہ برافروختہ بزم بکا شد مادر بخت از جور مخالف بخدا نالہ ما شد مادر بخت از نالہ ما جملہ تہ پز نو شد مادر بخت شد تا کہ عروسیت مبدل بفر شد مادر بخت کا و ازہ قتل تو در آفاق بیپا شد مادر بخت مقبرن برینج و اطم و در و بلا شد مادر بخت یکبارہ ہمانند کمان پشت دوا شد مادر بخت اکبر ز بیت آمد و آن نیزہ دلا شد مادر بخت در مرگ تو با آن عظمت کم رہا شد مادر بخت از بہر شفاعت شدن روز جزا شد مادر بخت
---	--

پیش خوانی حضرت مسلم

اسے دادہ بکوفہ زار و مضطر مسلم	پیش از ہمہ در راہ حسین سر مسلم
--------------------------------	--------------------------------

<p>ایک حسینیت نوشتہ اسے نامہ برائے عرضہ غلطیدہ بخون پرواز کنان رسان بشاہ شہدا از تاب عطش بدی جوی نایش خشک شامی شتے شوم افگند از قصر مخوفد اسے جان شیرینیت جان از بہر نجات ردی خود نہاد آن جمع کہ با مہر تو بیعت کردند از عہد شکن لیسان سر داد مے کرد جدال تاکہ جان کرد فدا خود ساز نصیبی تو بہ مسلم فرمان</p>	<p>اسے گشتہ جد است ز پیکر مسلم اسے نامہ برائے نامہ احقر مسلم کن عرض بہ کوفہ گشت بی سر مسلم وز خون حسین مجھ سنش تر مسلم فتشش کہ بدی ز عرش بر سر مسلم از تیغ بدست قوم کافر مسلم چون حلقہ پشت در بہر در مسلم دیدیش پراگندہ چو اختر مسلم بے لشکر و جیش و فوج و عسکر مسلم در راہ تو آن سبکس دیا و مسلم ز انسان حسین ابن بہر مسلم</p>
<p>نوحہ در شہادت حضرت عباس</p>	
<p>چو عباس علی افتاد از زین حسین شد بے برادر فتاد از پانہال آل یاسین حسین شد بی برادر</p>	<p>لشکرت افتاد اندر رخاہ زین حسین شد بی برادر بشد مقتول تیغ لشکر کین حسین شد بی برادر</p>
<p>ز دجاہ بر نیل ز نہب ازین غم کردی پریشان گیسوی ماتم باہ وزاری باہ وزارے باہ وزاری باہ وزاری</p>	
<p>سکینہ گفت عمہ کو عیون حسین شد بے برادر طرات رفتہ یکبارہ ز ریم حسین شد بی برادر</p>	<p>کہ شرح تشنگی با آن گویم حسین شد بے برادر چونی خشکیدہ شد نامی گلویم حسین شد بی برادر</p>
<p>ز نیب گفتا کہ اسے سکینہ اندر فرات ست آن بے قرینہ باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری</p>	
<p>بہر لب تشنگان چشم بہ راہ حسین شد بی برادر کہ بشنیدند آن آواز جاکاہ حسین شد بے برادر</p>	<p>یتیم بود سوز نشان از خلہ آہ حسین شد بے برادر کہ اندر شد جد است اللہ حسین شد بے برادر</p>

	<p>زمین الجبارا شد ہوش از سر برخاست افتاد آن زار مضطرب          باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری</p>
<p>جو افتادی ز زمین بر صفحہ خاک حسین شد بی برادر          بہا ہی شد سر شک چشم فناک حسین شد بی برادر</p>	<p>ز آہش شد بکدر روی افلاک حسین شد بی برادر          دوبارہ شیر حق را فراق شد چاک حسین شد بی برادر</p>
	<p>اندر مدنیہ جان پیسبر در لرزہ آمد زمین خلم کیسبر          باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری</p>
<p>تدزیب بشد از مرگ عباس حسین شد بی برادر          علی اکبر جوان زمرہ ناس حسین شد بی برادر</p>	<p>دو تا پانچ پیر چون حم داس حسین شد بی برادر          بہم شکست همچون دانہ کن آس حسین شد بی برادر</p>
	<p>کاشوم بگس نبود شیون زد چاک چون صبح آن جامہ بر تن          باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری باہ وزاری</p>
<p>بر آمد در تزلزل عرش اعلا حسین شد بی برادر          ملک اندر فلک برین ظلم بی حسین شد بی برادر</p>	<p>شکست از نو در پہلوئے نہر حسین شد بی برادر          ہنگام قیام افتاد از پا حسین شد بی برادر</p>
	<p>چون از مخالف بازوی حیدر از تن بنیتاد شد زور محشر          بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری</p>
<p>خداوند انصیبی گنگار حسین شد بی برادر          بدہ توفیق باشد تعویث دار حسین شد بی برادر</p>	<p>بہ بخشا بر سر شک چشم حصار حسین شد بی برادر          بود تازندہ اندر دہر خدا حسین شد بی برادر</p>
	<p>کن غفو عصیان یارب زبانی کرد تو توان جبت ہر ناتوانی          بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری بہ آہ وزاری</p>
	<p>نوحہ در شہادت اہا عبد اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ</p>
<p>نقان از دست ای چرخ تنگہ سکنیہ بے پدر شد          چو آن از صد زمین افتاد بر خاک سکنیہ بے پدر شد</p>	<p>حسینم کشتہ شد بے یار و یاور سکنیہ بے پدر شد          چرا از ہم نپاشیدے تو افلاک سکنیہ بے پدر شد</p>

انہیں مصیبت زنیب فنان کرد روزین قلم بر آسمان کرد از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا	
شدہ زین العبا اجتمہ پ وار سکینہ بے پر رشد بائی عہدات زنیب شود و کور سکینہ بے پر رشد	یقیمان مصیبتہم را پستار سکینہ بے پر رشد ترا زین سان کہ بیند زار و زجر سکینہ بے پر رشد
بر کی برم داد ای چرخ گردون سبے حسینم غلطید و خون از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا	
علی اگر چه شد بر شکر کین سکینہ بے پر رشد نمیدہ پیر سے آن طفل جوان بخت سکینہ بے پر رشد	شکست افتادہ رخاۃ وین سکینہ بے پر رشد ز زین افتادہ آفتاب از سخت سکینہ بے پر رشد
ینال زنیب از سوز سینہ کہ ماندہ مضطر بکیں سکینہ از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا	
عز اگر دید قاسم را عروسی سکینہ بے پر رشد خایش خون و شیرینی ز جانت سکینہ بے پر رشد	عروسی را بشنوخ سندر و سی سکینہ بے پر رشد عروسی نیست این روز ز شانت سکینہ بے پر رشد
شادی قاسم کردید شیروان خاکم بر سر شد از دست دشمن از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا	
چہ جاس علی از تیغ دشمن سکینہ بے پر رشد ز جاس شیرازستان اور سکینہ بے پر رشد	زدشش شک دست افتاد از سکینہ بے پر رشد بتیغ کین گلو تر کرد اصغر سکینہ بے پر رشد
ای کاش اصغر سیر و ماست از خون نمی دید تر شتمہ گامت از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا	
فلایت ای برادر زاده عباد سکینہ بے پر رشد جمازی دعا قی ہر دو با ہم سکینہ بے پر رشد	مخالف راست رود خمیہ بہاد سکینہ بے پر رشد حسین اگر دگلگون چہرہ از دم سکینہ بے پر رشد
تو فکر ماکن اندر سیری کو پاس طاقت و دوستیگر سے از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا	
خداوند بحق این شہیدان سکینہ بے پر رشد کہ در راہ تو گذشتند از جان سکینہ بے پر رشد	

نصیبی راز لطف از جرم بگذار سکنید بے پدر شد	اباحضار دیانی جملہ کیر سکنید بے پدر شد
دل پر زخوم امروز از غم شادی نباشد جز آہ ماتم	از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا از جور اعدا
نوحہ زنیب در وقت بشام رفتن بابا عبدالحسین صلوٰۃ اللہ علیہ	
زنیب با فغان دایم این نالہ سرگردانی واسے	کر و ز زنیب مارا پر نالہ و درد دہائی واسے
حسین بے یار بے یاور انصاری	مقتول کفار با اہل اشعار
اسے حسینم چون روم سوے بدینہ	
حکیم حرمت یکجا اسیر گشتند اسے واسے	بہر تاقہ اسے عریان کیست شہنشاہی واسے
آن قوم بدنام از راہ اطلال	باز جبرام دام بر دند بر شام
اہل نیمہ از الم مجروح سینہ	
کاشوم مضطرب کیس با گر گشت ابن امی واسے	اسے جان بابا انیدم آہل مابین امی واسے
بے قدر یکجا عسریان سزا پا	زین ظلم حاشا چون تو زاعدا
مردہ بودم بہ کہ زندہ این کینہ	
سکینہ نالان گرفت دامن زنیب اسے واسے	بے باب عمہ بر کو چون بگذر دشبائی واسے
بر ما غریبان در این بیابان	متناہی سران از ظلم عدوان
اسے عزیزم عمہ کن فکر سکنید	
مادر نہایت از غم کن جامہ پارہ امی واسے	در خاک اصغر ماندہ بے گاہوارہ امی واسے
شیرش ندادے برہ فداوے	دل زان نہادی بس گشتاوی
کج حق را کس بند سازد دینہ	
از پشت بست دست زین ابوارای واسے	ہر سکشیدہ بلایان بی فدا اسے واسے
تپ وار دستہ از ہم گستہ	پلو شکتہ در قید بستہ
بے برادر قید قوم اہل کینہ	

برجلہ ہانی یارب کان بی رہا بندے واسے	کو جان واز دل وایم اندر عزا بندای واسے
اسکے سچے سبحان از لطف و احسان	کن تھو عصیان از جملہ اشیان
باب فیسی حاضران با خزینہ	
شکوہ زنیب از فلک در قوسہ و رشید	
از جفا کو ظلم تو صد داد اسکے چرخ کنود	ترک یار کے احسین و عیمر را یاری چود
اے پناہ اشیقا این چنین جور و جفا	چسین متحن تا بجے دارے روا
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
شد بمیدان کیم و تنہا احسین با چشم تر	زینش از پی دوان چون سایہ نزلت سر
بافغان بی حساب باد و چشم پذیر آب	ہیچو سیما پ روان سر بسر در اضطراب
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
باہزاران نالہ جان سوز حیرت از قفا	اگاہ افغان گاہ خیزان گفت این آن بے نوا
کے حسین تشنہ لب و سہ شہنااد عرب	میروی تنہا کجا ای مصیبت از سبب
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
من پرستاری زدستم بر نیاید بعد ازین	چون کنم با فضل بیار تو زین العاہدین
من بدشت کر بلا بی کس و بے آفریا	از دینہ در بدر باد و صد درو و بلا
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
بے حجاب چون کنم من با سکینہ این سفر	بی تو کر امشب کشت ناگہ بگوید کو پدر
ای برادر جان حسین اسی ضیای ہر دین	چون نمایم من بگوئی بی تو با این شور و شین
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
گر شبے کلثوم از حجر رخت افغان کت	یا کہ در غم سیدہ را از فرقت گریان کند
اندر ان م چون کنم جبکہ دل پر خون کنم	از دل آن خود بگو چون غمت بیرون کنم
آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان	آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
اے خداوند بحق انتخا رخاص و عام	از فیسی را با حضار این مجلس شام



	عفو کن عصیان در دکن در مان ہمہ در سر کوئے حسین خود کین تریان ہمہ آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان آہ و فریاد و فغان
	نوحہ حضرت زینب و شہادت اباجید اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ
اسے برادر جان حسین سکینہ سیر است	در کنبہ اہل کینہ و ستگیر است
	اسے برادر اسے برادر جان حسینم
شہر با فوید از تو در غزایت	کس نہ و اندور کجا شد از وفات
	اسے برادر اسے برادر جان حسینم
عابدین بہار و نالان در غل در شجر باشد	نئے ہین آن آل ہمیں ہرہ در گیر باشد
	اسے برادر اسے برادر جان حسینم
شام آئین بستہ شد اندر غزایت	شاد خلقش زین نصیبت از برایت
	اسے برادر اسے برادر جان حسینم
پرہ پوستان تو بنے پرہ سوارند	ہمچو مہ انگشت نما سے ہر دیا راند
	اسے برادر اسے برادر جان حسینم
بر سر پرہ عصمت زدہ آتش سپہین	لطف فرماز کرم سال مرا ہین
	اسے برادر اسے برادر جان حسینم
باز آہا ہر آنکس کہ عزاوار حسین است	چون نصیبیش روان اشک ز عین است
	بخش آن را برادر جان حسینم
نوحہ شہادت اباجید اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و اسلام علیہ	
حسینم نشہ لب افتادہ در خاک مادر	از پشت مرکب با جسم پر خون طیان در خاک و خون با ہم صد جاک آ
نوحہ شہادت امام قاسم علیہ السلام	

خاتما سم زخون بردست بستی مادر	از جور دشمن گاہ عسروست
زخم دلہا زین شادی تو خستی مادر	کرد عزا ہم این ست بوسی
نوحہ شہادت علی اکبر علیہ السلام	
علی اکبر جوان رفتے ز دنیا مادر	کاسے نہ دیدہ تو از جوا سنے
سکینہ چون کند بعد تو تنہا مادر	با آہ و ناله آن کامرا سنے
نوحہ شہادت علی اصغر علیہ السلام	
علی اصغر بخورشیرم ز پستان مادر	کم گر یہ سر کن خاموشن نشین
اگر چه سیر شیرت کردہ پیکان مادر	از دست تو سے سر اکیں
نوحہ شہادت حضرت عباس علیہ السلام	
بیای عباس رو در خمیر کن مادر	تو طلم با بین از قوم کینہ
تو دست از شکاب آب مار با کن مادر	آبے نہ خواہد از سکینہ
پیشخوانی بجناب زین العابدین علیہ السلام	
بیای زین العبا ہمیں سراہین مادر	از رو کے یاری حسین بی سر
کہ ز بستر فتادہ زار و غمگین مادر	تپ دار و نالان بی یار و یاور
نصیبی رہا حضار دہانی یارب	در روز محشر تر و پینہ
امیند نیست یا این ناتوانی یارب	از رو سے رحمت و جرم بگذر
پیش خوانی جناب مسلم	
ناہما داشت چہ جان رفتیش از تن مسلم	حر نہا داشت چہ سردا دیہ دشمن مسلم
در گہ دادن جان ہر حسین ابن علی	در لب پارہ بدش نالہ و شیون مسلم
مے ندید سہمہ کوفہ یکے عہد درست	بجز از بستن و سنے الفد شکستن مسلم
بود در ضعف ز زخم بدن و دندان شس	بشکستہ ز ستم سنگ فلاخن مسلم
کوفیان ناگہ شکستند از وجہیت را	دویدر بود پے گوشہ مامن مسلم

<p>هر خود گاه شهادت گرفت و نمود  جامه از خون جراحت بتن پاکش گشت  پشت بے پشت شکسته بدش اندر دیوار  آهسته اندر دم سر دادش از لب برخواست  سرودست و تنش از قصر فلک دند بزم  تا که گردید شهید از ستم این زیاد  روز محشر نصیبی که عزا دار تو است</p>	<p>شاهد و شکوه برق در ذوالمن مسلم  پنج گلزار سدا پائے مون مسلم  سز ضعف بدن خسته بدامن مسلم  که فلک را بزدی شعله بخشن مسلم  بے کس آواره افتاد در سکن مسلم  کرد از مقدم جان غلده زین مسلم  نظر از سر الطاف بیفکن مسلم</p>
--	---

نوحه سنگ زنی

<p>ماه تعزیت تو یکشت باز  از فغان فقا و وز عزا بجا است  در فلک به غم بهر تعزیه  دل بسینه باز شرار غم  جسم اظهر بے حسین  بر سه سان بد سر حسین  اندر این غمناک نصیبیا</p>	<p>از تشیب شدناله بر سر از  غور در عساق ناله در جبار  سرتم ملک بال کرده باز  اندر این عزا هست در گداز  با نبی بود این زمان بمان  در طریق شام ظهر پنهان  خون ز دیده پاش بالم باز</p>
---	---

نوحه سنگ زنی

<p>باز فغان از زمین رفت بعوش عالا  بر سر قبر حسین بالم شور و شین  نویزب افسرده دل جامه سیاه بگل  شد ز دینه برون با جگر بے پزیر  آمده بر قتل گاه رحمت و جزا  با غم و آه و فغان بهر عزا  نوح بنی را بگو ناله و فغان که کرد</p>	<p>به عزا داری شاه سزار تن جدا  میر و دامروز باز حضرت خیر النساء  موس پریشان بود در سزین العبا  بر سر قبر حسین ناله کنان مصطفی  سینه زنان از جف شافع روز جزا  خیل ملک از فلک آمده بر کربلا  چشم نصیبی ز اشک باز چو طوفان</p>
--	--

## نوحہ سنگ زنی

<p>دور بزم عدا کے شہد اسوزم و گریم          مانا لہ افغان بجز اسے شہ بیمار          از آتش انساو کہ در خیمہ گم افتاد          بر یاد و چشم تر لب خشک شیدان          با چو پیکان جفا یادن آید          در خیمہ غم از شرر جو رخنه لاف          در این غم و اندوه مصیبت پو لافضیبی</p>	<p>چون شمع ز سر تا کہ با سوزم و گریم          چون چشم ز تندہی و داسوزم و گریم          مانند سمست ز زلف اسوزم و گریم          چون لاک بہ مکتوب عدا سوزم و گریم          چون چوب ترا سوز جفا سوزم و گریم          بچون سرم آل عبا سوزم و گریم          از گریے اشک مرثیہ با سوزم و گریم</p>
---	--

## پیش خوانی

<p>از مدینہ چون حسین بر کر بلا نہا و رو          منع خورد و خواب شد و کر بلا بر اہل بیت          از برائے آب عباس علی گشتے روان          خواست قاسم رو نہد بر جہاہ کیبا رو دگر          نہ آب تنہا حسین بے کس اندر کر بلا          شد روان بر حرب و اندر خیمہ کلثوم حزین          بر دم خنجر چو خنجر داشت میگفت این سخن          بار اکہما عاصیان است جہد مرا          زینب افسردہ دل بر قتل گرد آمد ز شام          اسے لافضیبی چاک نمود سے دل اہل عزا</p>	<p>روئے آوردند رنج و درد و غم کیا ہوا          نے بہن آل نبی را بود منع آب جو          ناکشیدہ آب اندر چاہے شکستش سبب          شد شہید و بدوش تا حشرہ مذہب از رو          ساخت از ہر شہادت نہ آب چشم خود وضو          بیش از نے شد گرہ و زنا لہ اش اندر گلو          وقت سردادن ز بانہش بود دہان گفتگو          از رو رحمت بخون من بہ بخشا و براہ          چاک ہائے زخم را میکرد با مژگان رفو          دیگر از جسم پر از زخم حسین حزنے گہو</p>
--	--

## پیش خوانی

<p>چسان گویم غم کرب و بلا را بر شہا چون است          شمار یک غمش گرد دالا روز شمار آخر</p>	<p>ز زینب پرس کہ این غم کوش چون لالہ پخوان است          کہ غمہا سے حسین قشند لب از شرح افزان است</p>
--	--

زخون سروران هر گوشه اش مدفن بصد جسم است	زخون سروران زوی زینش سرخ و گلگون است
الف سان زایلان را قد در این ده روزه ماتم	بدست کربلا ستر با پا چون حلقه نون است
چرا چون ابرنسان اشک گلگون می نیایشی	که افزون قد را شک تعزیه از روز مکتون است
بروز حشر ختم المرسلین از تعزیت داران	ز هر کس شبیه از دوستان خویش ممنون است
ز دیده خون سرخ دل بروی خود ببالانید	که شهر کربلا کی سر سینه داشت بهامون است
بهر سکه فشان شیعیان امروز در ماتم	مانند دعا سستیا بان تا به گردون است
در این ده روزه موجود است از بهر عزا دار	به کیش خویش هر یک چون نصیبی زار و محزون است

پیش خوانی

عزاداری درین ده روز اندر کربلا باشد	که در آن باخوش و ناله ختم الانبیا باشد
بکن شمری سرشک اندیده جاری کن درین عالم	که خون پالا در آن چشم علی مرتضی باشد
طریق تعذیبی شیده خود انصاف ده است	در آن مجلس که با تو نوحه گر خیر النساء باشد
مکن دل را بر دل از بزم ماتم خونشانی کن	که صاحب تعزیه و مجلس ماتم خدا باشد
شمر فرصت غنیمت یک دی در تعزیه داری	که یکدم زندگی را در عزایش اجر با باشد
مرن جز ماتم گلگون قبا کربلا حرنی	که این ایام تسبیح ملک حرف عز با باشد
نصیبی قد ر بزم تعزیت بر گو جان را	بود گود زین بالا ترا عرشش علما باشد

پیش خوانی

تا روز عشاء محرم تمام شد	بر اهل بیت زندگی از دل حرام شد
تا گشت شام تعذیه اهل بیت رو	روز سه و در خوش ملی اهل شام شد
از بس طبا نچه دست ستم زد سکنه را	از بهر گوشواره رخس نیل قام شد
آه از دمی که زینب فسرده دل سوا	در راه شام بر شتر بیه نام شد
افگند آفتاب ز ستر تاج خسروی	تا بر سر سنان سرخ فر نام شد
از آب تیغ و آتش افساد و با وجود	خاکم بر شمشیر حسین تشنه کام شد
از سوز اشک چشم نصیبی در این عوا	یکجا کباب مرغ دل خاص مقام شد

## عرضہ نوحہ مسلم

<p>عرض سلام مسلم بر سرور شہیدان          اکین کونیان بے دین برہم زندہ پیمان          کین ظالمان نہ دارند یک ذرہ دین ایمان          تران رو کہ بر نیاید بارے ہوا زنیان          از ہر مال دینا دارند راہ خندان          کاندہ حسین بگند شتا ہم از جان          گشتند ہچو خجتم آخر بر من گزیران          ہر کس کہ دیدے از من میگردوی نہاں          تنہا و بیکیس وزادہ در این دیار قربان          اے یادگار احمد اے فخر خلق دوران          این زیادہ دے دین اے سرور غریبان          بیابش اے نصیبی مانند ابر گریان</p>	<p>اے پیک بے نوائان میسر راہ احسان          برگوشین مظلوم مناسف بر کوفہ          با عہد این جماعت برگوفہ پاسے بگذار          برگرد و بر مدینہ اے شاہ بے قرینہ          از کونیان حمیت بر راہ حق بنا شد          کرد خفیہ بیعت با من تمام و گفتند          با من صلاح بستند بر جہاد اول +          در کوچہ کین شب سے گشت آشکارا          قربان خاک پایت گردہ تو گشتتم          باشد بقاے عمرت گرد صد چوین بنا شد          بے سر فلکندہ بر زیر از قعر جسم جاکم          اندر عواے مسلم چون گشت کشتہ بکین</p>
---	--

## نوحہ پسران مسلم با ہم دنگاہ شہادت

<p>اندر رہ حسین تو بے کرد ہا برادر          در خون خود زدی تو تا دست و پا برادر          بہ بد و ازین کہ بنسیم در خون ترا برادر          ہچون غمزال و بخت شد نجیبا برادر          کے بود با سر تو آن آشنا برادر          شد خانہ وجودم ویران بنا برادر          ہچون کمان سرا پا گشتہ دو تا برادر</p>	<p>اے کردہ پیش ازین خود را بفرادر          شتم ز زندگے کف از پای در فسادم          اے فوجیم مسلم پیش از تو مردہ بودم          قربان کا کل تو چون ناقہ پر زخونت          شمشیر دست داغوش برگردنت ز جان شد          از مرگ تو زبیں اشک از دیدہ ہاشا ندیم          تیر قد نسیم از بار و در درم گت +</p>
---	--

اے کاش بعد قتل در دہر کہ کسی ہست رفتنے برو کہ ایک می آیت زدنال یکدم قدم نگذار تا آنکہ من بیائتم اے کافر سنگ سراز تنم جدا کن در مرگ تو نصیبی باشی میان عالم	غیر از حسین و قش گرد و دغا برادر مانند تو سدا زن گشته جدا برادر بہر خداے مگذار بر جاہرا برادر بہ زین جدا بگردند از ہم دوتا برادر ریزند اشک و دارند یکجا عزا برادر
--	---

## نوحہ حضرت زینب در شہادت حضرت عباسؓ

خواہرت زینب بمیرد اے علمدار حسین اے برادر جان من عباس در خون خفته ام چون گذاری پای در خلد برین پیش از ہمہ من بہ قربان تو ای سقاے دشت کر بلا کیست بناید پرستاری زینب خواہرت عرض نہما بر خباب مرتضیٰ اندر نجف خواست بر پانالہ زار حسین از کیسی ماند اندر کر بلا بے یار و یار اہل بیت بر عروای حضرت در بیشہ اسکان فکند اے بہ قربان وفایت و وفات سر و شد تا کہ بر باد شہادت رفت اوراق تو کل عفو کن جرم نصیبی و مجنان علی	تا فتادے دست تو از دست شد کار حسین بشنو اندر روی نفشت نالہ زار حسین کو بہ ختم المرسلین یکجا تو اخبار حسین کے رساند بعد تو آہے بہیا حسین بعد از تو اے برادر جان پرستار حسین از جہاے کوفیان و شمر نو خوار حسین تا ز پشت زین فتادے ای مددگار حسین با فغان در دروغم اے یار و یار حسین آتشے از سوز غم آہ شمر بار حسین گرے حرب و جدال و جنگ بازار حسین شد خوزان ویدہ سرا با باغ و گلزار حسین اے خداوند اچھ چشم خونبار حسین
---	---

## نوحہ مادر علی اکبر در شہادت علی اکبرؓ

اے شدہ دور از غم آہ علی اکبرم سر و قدت را فکند چاک بر روی زینم	گشتہ شہید ظلم آہ علی اکبرم تیغ جفا و ستم آہ علی اکبرم
---	--

<p>کرده زهر سوخته غم آه علی اکبرم          بهجو کمان گشت خم آه علی اکبرم          باغم و در دوالم آه علی اکبرم          بار درگ از کرم آه علی اکبرم          گشت قرین الم آه علی اکبرم          عیسیٰ نیلی خیم آه علی اکبرم          شد بفلک جوش دم آه علی اکبرم          چون ورق چهره نم آه علی اکبرم          جلد بناشان زهم آه علی اکبرم          کاش شد جان و هم آه علی اکبرم</p>	<p>روے اہل حسرم بہر عزاداریت          تاکہ تو گشتی شہید تیر قد خواہرست          رفتی و بگذاشتی ماورجی پارہ را          اسے بھدا کے سرت روٹھو می خیمہ کن          تاکہ بہ تیغ ستم گشت فرات حسین          جامہ کشیدی پیل تاکہ تو گشتی شہید          خون تو تا بر زمین ریخت مخالف نکین          ز شک غایت کشیدند ورق چرخ پیر          دہر و فلک دقت شد بگسلد از این جفا          زار نصیبی بگفت گفت چو این نوحہ را</p>
---	---

نوحہ مادر علی اصغر در شہادت علی اصغر

<p>ای غنچہ بی خار حسینم علی اصغر قربان تو مادر          بر دیده خوبنا حسینم علی اصغر قربان تو مادر          بر چشمہ تو دیدار حسینم علی اصغر قربان تو مادر          گشتی تو بسر بار حسینم علی اصغر قربان تو مادر          افزوده بہت دار حسینم علی اصغر قربان تو مادر          بر جان تو بیمار حسینم علی اصغر قربان تو مادر          بد زندہ گیت بار حسینم علی اصغر قربان تو مادر          لب خشکیت آزار حسینم علی اصغر قربان تو مادر          بانالہ مددگار حسینم علی اصغر قربان تو مادر</p>	<p>ای نوگل گلزار حسینم علی اصغر قربان تو مادر          بنما نظرے بار و گر باب خندان جانم بھدا          مگر از تو در دشت بلا باغم داندوہ جانم بھدا          بر بارغم اکبر و عباس علمدار جانم بھدا          مرگ تو بت و تاب شرر با جہان سوز جانم بھدا          در تو ریخت ریدہ بلبش جانم بھدا          از نخل رسول مدنی شاخ امید جانم بھدا          میکرد بدان من اسے نور و دیدہ جانم بھدا          باشد ہمہ سالہ عزائی تو نصیبی جانم بھدا</p>
--	--

نوحہ حضرت زینب در شہادت اباعبد اللہ العزیز

<p>شد بدون در و در بلا از جسم جان فاطمہ</p>	<p>سر زتن دادی با عہد انان فاطمہ</p>
---	--------------------------------------



<p>             بود از کوب فرود زخم خدنگش در بدن              چشم زخم از پیکر پاک حسین تشنه لب              بر زمین ازین چه آفتاب نشه گلگون قبا              آه و فریاد و فغان کز خنجر شمشیر              در عراسه سرور شاه شهیدان در پشت              بر سر نیزه چو خورشید سحر رفتی به شام              از جفائے کوفیان بر چیده شد اندر جهان              تار و ان شد غول ز لعل شمسوار کر بلا              میرسد بر قدسیان در ماتم شاه شهید              ای نصیبی خون بریز از دیدگان از جای         </p>	<p>             آفتاب کر بلا و آسمان فاطمه              خون فشانند از زهر حشمت خون فشان فاطمه              روز محشر شد تو کفایت در کمان فاطمه              خاک شدی از صفحہ عالم نشان فاطمه              حوری و غلمان شدندے نوحه خوان فاطمه              آن سرے کو بود فخر و دمان فاطمه              بعد از شاه شهیدان خانسان فاطمه              شد روان اندر جهان از تن روان فاطمه              تا بحشر آه و ناله از زبان فاطمه              در عرا و اداریے نقش نوجوان فاطمه         </p>
---	--

نوحہ اباجہ اللہ الحسین صلوٰۃ اللہ و السلام علیہ شہادت تحریر

<p>             ای گشته فدایت ز جملہ شهیدان ای حشر شیدم              خوش باش که اشب بر شافع محشر در جنت جاوید              از مرتبه و رتبه و قدری که تو داری از راه شہادت              از قتل تو ای حامی اولاد پیروز روی صفت              کردی تو را خلاص فدا جان برہن پیش انہم یاران              چون پای گذاری تو بفردوس برین کو بر جید صفہ              بر روز جزا و صف مائی تو فرخاک بے دامن خوف              در حشر شفاعت تو دو صد کس نہائی از خویش افاد              خوبایہ دل را بجزای تو نصیبی از دیدہ فشانند         </p>	<p>             در کوی و فایم ز دل و جان شہدہ قربان ای حشر شیدم              ہستے بد و صبر عنت و اکرام تو همان ای حشر شیدم              بنگر کہ منم اجصف بہر تو گر بیان ای حشر شیدم              شد خاطر جمع چو سپہ زلف پریشان ای حشر شیدم              پیش از یہ کہ ہم تو بری گوی زمینان ای حشر شیدم              ایچہ گذشت است بن مضطر و حیران ای حشر شیدم              آنہم کہ ہمہ خلق ز ہم ہست اگر زبان ای حشر شیدم              جان را بہ رسم دادی و گیری خوش آن ای حشر شیدم              بردہن و خسارہ نمودند چو باران ای حشر شیدم         </p>
--	---

نوحہ مادر علی اکبر

<p>ای خسرو بی ملک و سپاہم علی اکبر مادر نصرت</p>	<p>در کرب و بلا پشت و پیام علی اکبر مادر نصرت</p>
--	---

<p>بعد از تو چو شب روز سیاهم علی اکبر در بیدار است          به شمع رخت زاتش آهیم علی اکبر در بیدار است          ریخته هر و نیست گناهیم علی اکبر در بیدار است          زین حرف خدا هست گوایم علی اکبر در بیدار است          در بحر سر شک غم تو حال تباہیم علی اکبر در بیدار است          کوکب بفشانند ز بر صبر تو ما ہم مادر بیدار است</p>	<p>رفتی زیر مرکب دیده چو نورم قربان تو مادر          پروانه صفت بال و پر جلد یک سوخت در بان تو مادر          گذار مرا بیکس و تنها بغیر بی قربان تو مادر          بعد از تو سر خوش گذارم بیایان قربان تو مادر          ای کشتی بشکسته ز لولیان مخالف قربان تو مادر          در امانت از بر نصیبی پس صد مژدن قربان تو مادر</p>
---	--

پیش خوانی در شهادت عباس

<p>گشت سبله قامتش ز غم چون دهن          شاده است حسین خسرو بلند ساس          چنانکه جمع مدبره دگر سپاه حواس          بقتل گاه بدیده مثال دانه ناس          بتن چنانکه گدازد بکوره نار خاس          زهم دریده سپاه یزید چون کپاس          چو ضرب دست گر ضرب دست مفرات          رسید آب بقار چو خضر با ایاس          روان بجانب خیمه شدی بچول دهر اس          بر او هجوم نمودند فرقه نشناس          گرفت مشک بدن را دشت آذر ناپاس          بشک خورد و گذشتی از آن چو تیر قیاس          بر سخت خون مرا حی و مادر خالی کاس          ز خون بکشت چو یاقوت دانه الماس          که هست مشتمی از لقا جان بر او عباس</p>	<p>ولا در صیف میدان کربلا عباس          چو دید یک و تنها بدشت کرب و بلا          مثال طره زینب دشت پریشان شد          ز غم باره اعدا سر شیدان نرم          گداخت جوشنش از آه سینه کلونم          حمیت اسد الکیش بجوشش آمد          بفرست بکشته سپاه اعدا را          سوی فرات روان شد سکنه رود روان          نمود مشک پیراز آب و برنگند بدشت          که ناگهان ز پس و پیش از جزب شمال          به ضرب تیغ فکندند هر دو دستش را          بسوی مشک کی تیری انکمان انداخت          چو آن بیدر کرب فنا دیر سر خاک          ز تیغ رشته سرش به کربلا چو سخت          درین عزای نصیبی بجیت گداز مشک</p>
--	---

نوحه دشرهادت امام حسین علیه السلام

<p>شد شید چرخ اعدا تشنه لب تا شاه دین          بر زمین افتاد از زمین تا شنه گلگون قبا          تا که خون جاری شد از دیده زخم حسین          چون شهید اهل کین شد خاس آل عبا          بر نفس حسین در خاک گرم کر بلا          در سر قبر حسین باشد با نقان فاطمه          از جفا بے پرده شد خورشیدش اندر جهان          بر دهن خاک کم بنگام اسیری چون هلال          ای نصیبی دم بکش زمین ماجرای جاگداز</p>	<p>غفلت در قدسیان افتاد بر عرش برین          آسمان برخاسته بانالم از روی زمین          چشمها سے اشک جاری شد ز چشم حور عین          کرد و از چار جانب سو سے خیمه اہل کین          بر زمین بانوحه آمد عیسے گردن نشین          از زوال روز عاشورا لے تا ربیعین          بانوان پر دگے آل ختم المرسلین          می نمودندی با گشت عجب شان آن این          گفتن این جسر انگن بر فردا سپین</p>
--	--

نوحه روز عاشوره

<p>روز عاشورا کند شرح بلا سے کر بلا          ہج دانے چون گزشتے سرگزشتہ اکنت          زنیب و کاظم گردیدند بے مقنع اسیر          نوحه و س قاسم و اما چون رنگ حنا          گشت این غم زنیب افسردہ دل را تا کہ دید          کہ گویم قصه ویرانه شام خراب          ساخت حاضر اہل بیت عصمت اندر بارگاہ          بردہن خاک چہ گویم سن کہ چون بود آن زمان          آل احمد را العینان بر کفن سے خواستند          ای نصیبی میزنی آتش اگر گوئے دگر</p>	<p>قصه اندودہ در حج متبلا سے کر بلا          بعد از سردادن گلگون قبا سے کر بلا          در غل و زنجیر شد زین العبا سے کر بلا          دست گیر خصم شد در ماجرا سے کر بلا          پیش رو بر نیزہ سرازرن جدا سے کر بلا          لرزه افتد در فلک همچون بنا سے کر بلا          بے حجاب و پردہ از کین اشتیاق سے کر بلا          در بر آن بی حیا صاحب حیا سے کر بلا          ای فلک ویران شوی چون خیمہ های کر بلا          بر د عالم یک باب از قصه ہا سے کر بلا</p>
---	--

تمام شد

## فاتحہ ہر ترویج بعد خاتمہ واقعات لائق علیہ الرحمہ وغیرہ

<p>آن شفیع امم بہ روز شمار          زوہرہ مرتضیٰ و بہت رسول          کاشف راز ہم خفی و جلی          سبط احمد مشقہ زمین زمین          راکب ووش سید اشقین          آن امام امام زین عباد          واقف علم باطن و ظاہر          راجع شیعہ مصحف ناطق          ہادی دین امام ہر دوسرا          حجت حق امام انس و جن          راز دار قدیم لم یزلے          عالم علم مصطفیٰ و علی          عسکر کے نور دیدہ بنوے          وارث انبیاء امام حسین          سورہ فاتحہ دگر صلوات</p>	<p>بہر ترویج احمد مختار          بہر ترویج روح پاک بتول          بہر ترویج روح پاک علی          بہر ترویج روح پاک حسن          بہر ترویج روح پاک حسین          بہر ترویج حضرت سجاد          بہر ترویج حضرت باقر          بہر ترویج حضرت صادق          بہر ترویج حضرت موسیٰ          بہر ترویج ضامن و مامن          بہر ترویج روح پاک نقی          بہر ترویج روح پاک نقی          بہر ترویج روح ابن نقی          وزیر برائے ظہور مہد کے دین          پس نخواستہ شیعہ حضرات</p>
--	---

## قطعہ تاریخ وفات و شہادت جناب نجتین پاک علیہم السلام از کتاب منتخب شہداء و ائیین

<p>در شوق چیدن گل تاریخ نجتین          ناگہ نواز لیلی آمد بہ گوش من          تاریخ فوت شان مجلا از یاسمن          باقی سہ حرف بہر حسین و علی حسن</p>	<p>رقم مبلغ فکر و دویدم بہر جن          ہر غنچہ را کشویدم و بہتہم نہر سنگ          احمد و فاطمہ و حسین و علی حسن          اول دو حرف بہر محمد و فاطمہ</p>
--	---

قطعه تاریخ طبع کتاب ہند از مولف		
واقعات مقبل و ہم مختصم از طورے نصیبی و نسیم دلہ این گوهر رنج و اہم سفت	طبع گردیدہ بفضل ذوالکرم واقعہ ملا خطا بے خوف و بیم پے تاریخ طبعش باغ شد گفت	
ولہ ایضاً		
از غم شیر سینه داغ شد	سال تاریخ منور باغ شد	
از نواب علی امجد خان عرف نواب قصیر مرزا صاحب		
پے طبع سخن ہائے گرامے طورے مختصم مقبل نصیبی سمن شش شش جہت را تازی بخش بشہر اشہر ذی الحجہ پاک پے تاریخ طبعش گفت قیصر	ز لطف دوستی بشیم بیان شد نسیم و ہم خطا روشن بیان شد زمانہ رو پشت جاودان شد بحمد اللہ مطبوع آسچنان شد کلام شش کسان مطبوع جان شد	
قطعه تاریخ طبع از مرزا محمد کاظم علی خان صاحب خلف مرزا محمد زکی علی خان صاحب		
حاجی وزیر و نواب امیر ابن امیر ہفت کس ناظم این مجموعہ بدانراہل کمال از ولا مصرعہ تاریخ نوشتہ کاظم	حزن غم ساخت سپر چچا و نظم نایاب واقعہ تیکہ ز تحصیل شود واجب و نواب حلیہ طبع بیو شیدہ باذن نواب	
قطعه تاریخ طبع از محمد سخاوت علی صاحب خلف حافظ نوگر علی صاحب خفی اللہ		
اندرین مرثیہ ثابت شدہ سال تالیف بود این مصرع	شرح حالات حسین آل حسین نسخہ جمیع شد از خال حسین	

وله ایضاً	
خوان سخاوت بی سال طبخش	طبع شد در ثیه حال حسین
وله ایضاً	
هست مجموعه بدیع و شگرت	که شده جمع و طبع گشته آن
سال طبخش رقم سخاوت کرد	واقعات شهنشہ دو جهان
وله ایضاً	
اے عواداران تحصیل ثواب	شرح حال شاه عادل طبع شد
سال تارخیش سخاوت زد رقم	واقعات رنج کامل طبع شد
وله ایضاً	
از کلام شہر امرثیہ با +	طبع گشته زبے فیض عموم
شد رقم سال نزوے الہام	شرح احوال شہید منظم
تمہید مختصر بطور تقریط	
بر واقعات ماقبل و ملاطوری و ملائیم و ملاعشتم کاشی و ملا نصیبی و ملا مخلص مع برنے از حالات ہر کدام کہ بہر سیدہ و از کتب تذکرہ با و تاریخ بہ نظر افتادہ بہ سبیل ایجاز مستنبط از مخزن الغرائب و خزائن عامرہ و تاریخ عالم آراے عباسی و شمس الفی و حزن المومنین و تذکرہ کلمات الشعراء و غیرہ	
ذکر برنے از حالات ماقبل	
در کتاب حزن المومنین مسطور است کہ ملا مقبل در غفوان شباب جوانی بودہ بس ظریف - اتفاقاً در ایام محرم جمعی در پیوست کہ گریہ کنان و دست برسینہ زنان بجز اے جناب سید الشہدا علیہ افضل التحیۃ واللنا ہمہ تن مشغول بودند ملا ہم در آن جماعت درآمدہ چیزی براہ استہزار و تمسخر باز خواندہ چنانکہ ازین گستاخی و شور ادبی ملا تمام آن جماعت راضی	

دل بہ درد آمد جسے بر نیامده بود کہ سر پای ملا را مرض جذام فرا گرفت بعد سے کہ مردم از قربت  
ملا اجتناب ورزیدند سے تا فوت با پنجار رسید کہ ملا در گلخن حمام سے ماند سے تا نظر مردم  
برو سے نیفتد۔ روزے در خرابی بادل شکستہ لشت بود کہ سبک ناگاہ گروہے از شیعیان  
دست بر سینه کوبان و یاحسین گویان را دید کہ سے خوانند سے

چہ کر بلا است امروز + چہ پر بلا است امروز + حسین مظلوم + از حق جد است امروز +

ملا را بہ استماع این کلمات دل بہ درد آمد و آتشے در نهاد افتاد بہ دیدہ حسرت در ایشان  
باز نگریست و گریست و گفت سے

روز غراست امروز + جان در بلا است امروز + افغان و شوخ شمر + در کر بلا است امروز +

ہمان شب جناب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را در خواب زیارت کرد کہ بر حال ملا سے  
نوازش و لطف فرمود و از سر تقصیرش در گذر نمود و بخشود گویند آتش محمد شینجا بود جناب  
خاتم الرسل اورا بعد ران خواب ملقب بہ لقب مقبل منورہ ۔

در حزن المؤمنین منقول از مقبل آورده کہ ہر گاہ در عالم رویا بہ زیارت جناب سید الشہدا  
علیہ السلام مشرف شد و دید کہ مولانا محمد شمر را امیر بخواندن مرثیہ شد و بعد فراغ بوطایے خلعت  
کرام یافت چنانکہ کیفیت مفصلاش در ذکر مولانا محمد شمر نوشتہ آمد ملا مقبل بخود اندیشید کہ درخ  
مگر اشعار من بقبول حضرت سرور نیامده ورنہ بمن ہم القاسم می فرمود و امیر بخواندنم سے رفت  
ہنوز این اندیشہ پیرامون خاتم مقبل نگزشتہ بود کہ خوریہ بخیرت خواجہ ہر دوسرا القاسم  
داشت جناب فاطمہ زہرا رضی اللہ تعالیٰ عنہا عرض می دہد کہ بفرمانی تا مقبل ہم واقعہ از  
صحاب سید الشہدا باز خواند پس آنحضرت مرا حکم کرد و ہنر بر آدم و بر پانچہ خستین التیادم  
و این مرثیہ باز خواندم سے

روایت است کہ چون تنگ شد بر امیدان	فتا و از حرکت ذوا الجناح و از جویان +
رسید شہدا بر جبال طاقت داشت	نہ ذوا الجناح و گرتاب استقامت و شہت
کشید باز رکاب آن خلاصہ ریجا د	برنگ پر تو خورشید بر زمین افتاد
بلند مرتبہ شایہ ز صد زمین افتاد	اگر غلط نہ کنم عرض بر زمین افتاد

همین که باین بیت رسیدم شخصی بمن اشارت کرد که فردا آه تخت بگرخواه هر دو سراسر  
 جناب فاطمه زهرا علیها السلام بهیوش شده پس فردا آمدم و منتظر عطاای خیر البشر بودم که دیدم  
 ضیح مبارک سبط خیر البشر باشد و شخصی جلیل القدر از اندرون ضریح مقدس بیرون فرامید که  
 زخمهایش از شمار ستاره افزون بود و جراحتش از حد و حدیث بیرون بود و خلعت فاخری  
 بمن عطا داد عرض کردم فدایت شوم کیستی فرموده

حسینم که دوش بنی بود جسام | فرستاد خلعت خدا از بزمایم  
 انچه حد کمال سخن بچیش از کلاش میتوان دریافت که در فن شاعری و لطائف و ظرافت  
 شعر تا به کجا رسیده بود -

### ذکر برخی از حالات ملاطهوری تشریفی

صاحب خوانه عامه نوشته که ظهورش عالم سخن را نواخت و نورش سواد معانی را روشن گشت  
 خوش زبانی از ذخیره اندوز افتخار بادش و ابیالی از و چهره افزون اعتبارها مثنوی را به کرسی  
 عجیب نشاند و نشر از جواهر نه واهر گزرا نه بعدا کتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن  
 افتاد و استان ابراهیم عادل شاه ولی سیما پور را قبله آمال خویش تن ساخت و رنگ  
 ساقی نامه بنام بهمان شاه ولی احمد نگر نخب -

سر خوش در کلمات الشعرا آورده - ظهوری و قتی که ساقی نامه را پیش بهمان نظام شاه در  
 احمد نگر رسال داشت پادشاه چند ترنج نیل چرخ از نقه مجلس صلاش فرستاد ملا در قسوه خانه  
 نشسته تنیاکوی کشید فرستاد با قبض الوصول خواستند قلم برداشت و پاره کاغذ برنگاشت  
 تسلیم کردند تسلیم کردم (مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول بود و در عهد سلاطین تیموریه)  
 در میان مولانا ظهوری و عرفی شیرازی موالات و مراسلات بوده سال وفات مولانا ظهوری  
 در دکن یک هزار و بیست و پنج هجری است کلیات ظهوری از شعر و نظم قصیده و غزل و رباعی  
 و ترجیع بند ترکیب و قطعه و ساقی نامه شعور عالم است -

### ملا تسلیم - لوحی

ازین هر دو شاعران هم در کتب مذکوره با تواریخ که موجود دارم نشانهای نیافتم و نه در کتب مصطلحات



شعرے بطور سند بطور رسیدہ ممکن است کہ ان معنی از تصور یہ کتب جنیم بود سخن مختصر اگر تا اختتام طبع بیاض از حالات این حضرات در تاریخ یا تذکرہ نظر خواہد رسید در خاتمہ بیاض گزارش خواہد آمد والا بہین کلام مندرجہ بیاض شاہد شہود بیانی این حضرات چہ کم است۔

### ذکر بیخ از حالات ملا محترم کاشی

صاحب خزانہ عامرہ سے آرد کہ محترم کاشی ہمانا اوستا و عالی مقام و در خیال سخن بجان خیلے صاحب اختتام است شوق محترم در مدح عبد الرحیم خان خانان مشتمل بر عرض حال شخص از کاشان بندستان فرستاد خان خانان اقامت راقبول داشتہ سفارش کنندہ را بقبول و نامزد ساخت صاحب تاریخ عالم آرای عباسی آرد و مولانا محترم قصیدہ فرمود مدح شاہ کما چاہ و قصیدہ دیگر در مدح پری خانم دختر شاہ طہاسب گفتہ از کاشان بدصفہان فرستاد و بوسیلہ شاہزادہ پریخانم از نظر شاہ گذشت گفت راضی نیستم کہ شعر از زبان مدح من آلایند او سہ آنست کہ قصیدہ با و مدح اہل بیت علیہ السلام گویند و صلہ آن نختین از ارواح مقدسہ حضرات و پس از ما توقع دارند ہر گاہ این خبر مولانا در رسید ترکیب بند مرثیہ سید الشہدا علیہ السلام گفتہ بشاہ فرستاد و بجا زہ لایق اش کا میاب شد۔ اگرچہ موزونان بسیار بر تہیہ آنجناب خامہ فکر و شکر بریزاختہ اند لیکن من قبولے کہ این مرثیہ یافت دیگر فی الضیعیہ بقا وہ۔ و تذکرہ مخزن انوار اب کہ ہمانا کتابت غریب مسطور است کہ ہر گاہ بر مولانا محترم کاشی جاہ گذشت و از عالم فنا بدربار بقا شانت محترم در غم فرزند مرثیہ گفت کہ این دو بیت از ان است۔

سیاہ پوشم و بر سر گنم ز ماتم خاک  
چہرہ تو خاک نہ کردے بر ز ماتم من

رواؤ کہ تو در زیر خاک باشی و من  
چرا تو جاہ نہ کردے سیاہ و ز غم من

شیخہ حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیہ السلام را خواب زیارت کرد و شنید کہ منیرانیہ اسے محترم و غم فرزند خویشتر مرثیہ گفتی و چرا بر اسے فرزند من نہ گفتی مولانا کہ صبح از خواب خوش برآمد ہمہ روزش در اندیشہ این خواب بسر آمد تا روز دیگر با ہمہ در حالت خواب زیارت حضرت مرتضویہ صرف اندر شد و شنید کہ سے فرمایند اسے محترم با سے فرزند من مرثیہ بگو مولانا عرض

داشت که فدایت شوم چه بگویم - ارشاد رفت که گوید باز این چه خوش است که در خلق عالم است چون از خواب بر آمد مصرع میادش بود از بنا وقت در بخت بگرش گفتن آغاز نمود -

در کتاب عزرا المومنین از ملا مقبل آورده که گفت چون واقعه شهادت را با تمام رساندم آدینه شب بود چندان آن واقعه را خواندم و آنقدر گریستم که هر ران حالت برتر غنودم و بخواب نوشین خوشیتم را در روضه مطهره فرزند ابوتراب دیدم که در حرم محترم منبر سے ندا ده اند و صاحب محراب و منبر اعی حضرت پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام نیز رونق افروز است و امیر فرمود تا محترم را حاضر آوردند سپس بخت شوم فرام رفت که شب شب آدینه است بر فرزند منبر برو و چیز سے اند صاب نمندم حسین علیه السلام بر خوان محترم بالا سے منبر آمد و این مرثیه باز خواند -

بر منبر بگاه چون ره آن کاروان نهاد هر جا که بود آیه سے از دشت پاکشید هم با یک نوح غلغلہ در شش صبت فکند شد و حشمت که شور قیامت بگرد رفت ناگاه چشم رخت زهر آرد آینه سان بے اختیار نرسد نذر حسین زد پس باز بان پر گله آن بقیعہ البتول این کشته نمادہ بهامون حسین تست این نخل ترکوز آتش جانسوز تشنگی این مایه نمادہ بر بای خون که نیست این قالب طایان که چنین مانده بر زمین	شور نشور و ایه را در مکان فتاد هر جا که بود طایر سے از آسمان فتاد هم گریه بر ملاک صفت آسمان فتاد چون چشم اهل بیت بران کشنگان فتاد بر پیکر شریف امام زبان فتاد سر زود خفا که آتش از در بهمان فتاد رو در مدینه کرد که یا ایسا الرسول وین صید و دست باز ده در خون حسین تست دور آذین رسانده برگردون حسین تست زخم از ستاره برنش افروز حسین تست شاه شهید و ناسده مدفون حسین تست
---	---

ملا مقبل گوید که بعد فرغ غناب سید اعظم علیه السلام بمولانا محترم عطا فرمود و سپس به ملا مقبل هم خلعتی ارزانی داشتند چنانچه کیفیت مفصل عطا سے خلعت به ملا مقبل در حالات مقبل یا ملا مقبل صاحب شمس الضحی گوید مرثیه مانیکه مولانا محترم در مصائب آل عباس گفته مشهور عالم است از اینها عالم تا انقضائش کس ز گفته و نخواهد گفت چه بالفرض اگر کسی خون جگر فرود بگوید یا بر

بارے این قبولیت و تاثیر از کجا خواهد آورد که مرثیه های ملا را در عرب و عجم و هندستان حاصل شده -

### ملا نصیبی زندگی که راناشاهی

اگر چه از حالات این بزرگوار در کتب های که اید و ان پیش نظر است چیزی نیافتم و متعجبم که مولدش کجا بود و نشو و نماش به کدام شهر اتفاق افتاده و مسکنش کدامی مقام است و قطرش جز درین بیاض دیگر هم باشد یا نه ولیکن از فصاحت کلام بلاغت نثر و لطافت مضامین اشعار آبدارش میتوان یافت که همانا شیواذ بان و جادو بیاسی بود و چنانچه شهود انیمیتی را بنده از بنده های که در تخمیس مرثیه ملا محشم کاشی آرد و خاطر شریف اوست و همدرین بیاض بتمام خود بیایدی بحکام خمس شعر ملا محشم کاشی سه

کاش آن زمان زمین چون فلک نیلگون شد	کاش آن زمان ملک ز فلک و از گون شد
کاش آن زمان تمام جهان غرق خون شد	کاش آن زمان سراق گردون نگون شد

این خر که بلند ستون بی ستون شد

این خمس بگی دوازده بند دارد و در بعضی از بندها سبقت نموده واقع شده و در بعضی شش نموده و در تمام بند دوازدهم از مصنف عبارت ذیل ثبت افتاده که حرف به حرف بکارش می آید  
 بهرگاه اربابان دانش ازین خمس ایراد می یابند که گریز بجایست نظر آنکه در ششم محرم الحرام سال ۱۰۸۰ در حیدرآباد دکن بحسب التماسه دوستان در یک روز خمس را تمام کرده بخواننده داده شد بهرگاه چیزی که بهتر بندها صاحبان شعور برسد تغییر و تبدیل بدین که خالی از اجز نیست این عبارت و شریه بدین رد و لاشته تا او را فهمان سخن سر رشته انصاف از دست نه داده بداد سخن سنجی مصنف فرارند که در مدت یک روز اینقدر باز گفتن چه مایه کاش جان می خواهد میداند آنکه میداند -

### ملا مخلص

نمی توانم گفتن که این ملا مخلص که این مخلص است چه مخلص چندان است یکی مولانا مخلص کاشی است که او مصافح مستغنی از بیان است و اکثر از اشعارش ادب شناسان شعرا و در زبان دیگر میرزا مخلص است آن هم از شایسته تر شعر بود و از کتب مصطلحات همچو

بها بجم و غیره اکثر بیانش بسبیل سند موجود و برین مرتبه نرسیده اند الا اهل زبان و اگر کسی اهل زبان  
نیست و کلامش بدین پایه رسیده میگویی که همپایه اهل زبان بلکه محبوب ایشان است - دیگر  
مخلص است که مولفش سود بهره بود از توالیع لاهور و در شاهیجهان آباد رتبه تها بسم برده است آنقدر نام  
نام داشت و بنسب و کالت حنیف الدوله بهادر ناظم صوبه لاهور معزز - نازک خیالان نه پندارند  
که شمول آنقدر نام مخلص در زمره مایان بعید القیاس نیاید چه لفظ ملا را بارام چو تناسبت دانند  
را با مرثیه - این مخاطره بلا شبهه بیجا است و خود است و لیکن چون در بیاض منقول عن نام  
ایشان، هیچ کی از شعر انوشته در مخلص به از دیاد لفظ ملا و نظر بر نیکه اکثری از بند  
هم شکر یک عزاداری شده الشهدای بوده اند گمان می رود که مگر مراد از لفظ مخلص آنقدر نام  
بوده باشد و لفظ ملا به سبب ناواقفیت نام شاعر کاتب بهاض نظیر سیاق دیگر اسامی افزوده باشد  
به تقدیر اشعارش و لکن از است و مضامینش به حسن لطافت ابناء -

خاتمه الطبع بطرز تقریر ریخته قلم کج رقم سید امیر احمد امیر بلگرامی تلمیذ عزیز  
مصر شیرین بیانی و فصاحت یوسف کنعان شیوا زبانی و بلاغت  
نظامی نظام کلیهی کلام جناب خواجہ عزیز الدین صاحب المخلص بعزیز طالع العا

قبل محتشان و ارباب صلاح و سداد را شکر زیبا و معشتم مخلصان و اصحاب محمد و آلک لامجاد را سپاس  
بجا که گاهی حجاب زدگان پرده خفا را نور ظهور بخشیده و دمی کوه و قارآن ظهور را تبیین فرمایند  
به عالم عدم رسانیده و یزدان است که تلکامان عدم را بتلذذ باغ نعم فرماید و همان است که  
سرکشان الم نصیب را قبلای عذاب الیم - آنانکه بلوح دل شان طغیانه خیر و شرین اصله  
منقوش است میخوانند که اگر براه رحمت پویم از دست یا طریق ظلمت جویم بمقدار دست  
نظر برین سلطان ولایت و لاکه در بازار تسلیم و رضا سر فرشی کرد و نقود رحمت از یزدان بود  
و شیطان عالم کبر و دما که با برگزیدگان بدین گونه خطا و جفا از رانی داشت رحمت بر رحمت  
بجان افروزد از نیجاست که اگر نصیبی از شماره شده اند و اشتداد انتظام مصائب با رسیدگان

کہ بلا بغیر بدو یا مخلص میرا تازہ سبب بہ اذکار درود آلام آنجناب گریست روز جزا  
 دیوم سترائے جرم و خطا ہر یکے بجز حیات جاوید حبسیت نہ تھا این ہفت تنہا سے  
 مصنفان و مدح سرایان خوش کن پروردگار بودہ اند بلکہ بغیر و برکت کلام شاعر  
 و خوانندگان نیز بغیر از رضا کے باری بودہ اند لاریب این کتاب لاجواب کہ تو  
 ثواب است و ذریعہ رضا کے رسالت مآب پارہ پارہ ہنرمیں و ہفت بند ہجو خوا  
 مراداران و درمند خاص آل عبا منتشر و پشیمان بود و مہمان و مخلصان ہجو در  
 و پیمان را ہر چار سست جو یا خواہان بارے ہمت بلند و حوصلہ راجند ملک التجار کہ  
 روزگار قدر و ان ہر دور و ہر پر در خواہ و خداوند مطیع را نازم کہ فیض باران نیست  
 و دست عطا میں سما بیت مطیع یعنی فرمان فرما کے کشور نوال وجود و گرہ حاسدان را  
 محسود حامی ناتوان و کمر و رعایا بکشتی نو لکھنوی صاحب سی۔ آئی۔ ای۔ بکوشش  
 افرادان و مستجوبی بے پایان این نسخہ کتاب را از مدون این طرز خاص کہ ثواب محمد تقی علیہ السلام  
 کہ بلائی نیز ثواب شجاع الدولہ بہادریشن دارگوینٹ آف انڈیا ساکن لکھنؤ است بدست  
 آورد و ہجو جان بہ قالب طبع سپرد اگرچہ لازمہ معقول آن است کہ تذکرات و حالات مصنفانیکہ  
 تصنیف فیف شان را درین نسخہ جمع آوردہ اند جدا جدا نگار و واسا نامی شان بر شمار و لکن  
 چون درین کتب بہ طور تشبیب بقلم سیدی سید جلال صاحب احوال تفصیلی و اجمالی شان ہر چہ  
 بہم رسید نگارش یافتہ است حالاکہ بر شمر دن تحصیل حاصل و تطویل لا طائل فرود گذشتہ الحمد للہ  
 واللہ کہ بہ جد و ہمت سلطان و مہمان و بیچ و تریم فقیر میر احمد اسماعیل گرامی وغیرہ در سنہ ۱۳۴۰  
 شہری ایچ مہ بق ماہ اگست سنہ ۱۳۴۰ و اختتام رسید و سرمد دیرہ اہل بصیرت گردید۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم

## اعلان

حقائق اس کتاب کا حق طبع اودہ اخبار محفوظہ کوئی صاحب لا اجازت طبع قصد نہیں





CALL No. { ۸۹۱۵۵۱ (۵) ۷۱۹۲ ACC. NO. ۱۳۴۰۵  
AUTHOR محشم کاشی  
TITLE دوازده بند از ملا  
محشم کاشی

THE BO

NOT TO BE ISSUED  
PERMANENT SECTION



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:-**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

